یادمانده‌های یک توده‌ای

در تبعید

گذار از برزخ

www.iran-archive.com

ناصر زربخت

انتشارات آغازی نو

تابستان ۱۳۷۳

www.iran-archive.com

گذار از برزخ. یادمانده‌های یک توده‌ای در تبعید
ناصر زربخت.
چاپ اول تابستان ۱۳۷۳
تیراژ ۱۰۰۰ نسخه
انتشارات آغازی نو

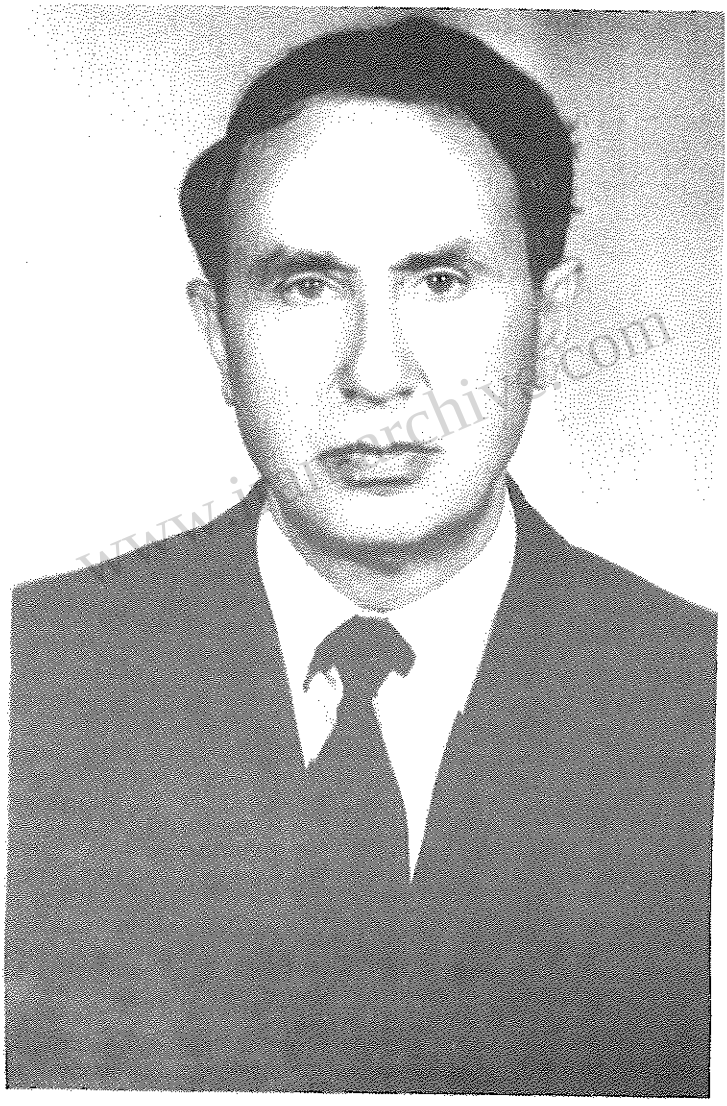

گذار از برزخ

فهرست مطالب

- درآمد ۱
- سرگذشت نویسندهٔ کتاب ۳
- پیشگفتار نویسندهٔ کتاب ۷
- خاطرات ناصر زربخت ۱۳
- پیوست اول: از لابلای نامه‌ها ۱۴۴
  - نامه‌های ناصر زربخت به باقر مؤمنی ۱۴۶
  - نامه به طبری ۲۰۵
  - نامهٔ طبری به ناصر زربخت ۲۱۲
- پیوست دوم: مقاله‌ها ۲۱۵
  - کیانوری و اعترافات ۲۱۶
  - مروری بر قوانین اسلامی ۲۲۳
- پیوست سوم: اتحاد شوروی پس از پرسترویکا ۲۳۹
- پیوست چهارم: وصیت‌نامه ۲۴۹

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

درآمد

از جمله ابزارهای تغییر و تحول جامعه، یکی هم شناخت ژرف گذشته است. شناخت تاریخ، ساختار اقتصادی ـ اجتماعی، فرهنگ، خُلق و خوی مردمان و جریان‌ها و جنبش‌هائی که برای دگرگونی جامعه کوشیده‌اند. مادام که ندانیم که بوده‌ایم، چه‌ها از سر گذرانده‌ایم و چطور به اکنون رسیده‌ایم، نمی‌توانیم پیوسته و پیگیر و پویا گام‌هائی به سوی آینده برداریم.

یکی از راه‌های درک و دریافت بهتر گذشته، خواندن خاطرات کسانی است که از نزدیک دستی بر آتش داشته‌اند. نه برای یافتن پاسخ "چه باید کرد"ها؛ چه خاطره بنا به تعریف از گذشته‌ها سخن می‌گوید، از شده‌ها، از آزموده‌ها، و به این اعتبار "چه نباید کرد"ها را می‌نمایاند. و گذشته‌ها، گذشته است. که اینهم نسبی است و نه مطلق. گذشت زمان، باری، زندگی و زمانه را دگرگون می‌کند و «دوبار در یک رودخانه شنا نتوان کرد». دگرگونی اما آنجا هم که بر بنیادی انقلابی استوار است، آهسته است. بنیادهای جامعه انسانی سخت‌جان‌تر از آنند که به آسانی زیر و زبر شوند! رودخانه، رودخانه می‌ماند؛ تا مدتها. به ویژه در جائی که دگردیسیِ شیوهٔ تولید و روساخت جامعه کُند باشد و استبداد پایدار و مردم، نقش چندانی در تعیین سرنوشت سیاسی خود نداشته باشند، گذشته تا مدتها بر فراز سر ماست. در کنار ماست. حتی پیش روی ماست.

خاطرات ناصر زربخت از همین جهت در خور توجه است. او از نسل دوم کمونیست‌های ایران بود. از توده‌ای‌ها. همانها که بیشترشان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران را ترک

www.iran-archive.com

کردند و بیشتر در کشورهای بلوک شرق سکونت گزیدند. تجربهٔ اینها گرچه با تجربهٔ نسل سوم تبعیدی‌های ما، تفاوت‌های چشمگیر دارد و گویای زمانه و جامعه و جنبشی دیگر است؛ اما تشابه‌هائی نیز دارد. به ویژه در زمینهٔ زندگی و مبارزه در تبعید، که برای تجزیهٔ و تحلیل، ابتدا باید ثبت شود.

پیداست که ناصر زربخت یادمانده‌هایش را با صمیمیت و صداقت نوشته. با دلسوزی. و بی‌ریب و ریا. اما خاطرات او هم از نقص‌ها و نارسائی‌هائی که ذاتی این‌گونه کار است، بری نیست. برداشت‌ها و برخوردها و داوریهایش جای چون و چرا دارد. چه او هم چون هر خاطره‌نگاری به دنیا و تجربه‌هایش در این دنیا با ذره‌بین خود می‌نگرد و روایت خود را می‌آفریند. روایتی ـ آنهم شتابزده ـ که باید در کنار دیگر روایت‌ها جا گیرد و تکمیل‌کنندهٔ آنها شود تا تصویر گذشته از میان خس و خاشاک رخ نماید و جان گیرد. بدین‌سان است که جامعه به "حافظهٔ تاریخی" دست می‌یابد و از "فراموشی تاریخی" که عارضه استبداد است نجات پیدا می‌کند.

"یادمانده‌های یک توده‌ای در تبعید" برای ما، نسل سوم ایرانیان تبعیدی، سودمند است. به ویژه برای آرمان‌خواهانی که نظم حاکم بر جهان و جامعه‌مان را ناروا می‌دانند، با آن درگیرند و در اندیشه ریختن شالوده‌های جنبشی نوین. جنبشی آزادی‌جو، دادخواه و رهائی‌بخش. جنبشی که مفهوم رایج سیاست را به‌زیر پرسش برده است و انسان و ارزش‌های انسانی را مرکز توجه خود قرار داده است.

و حرف آخر اینکه، تهیه و تنظیم این کتاب بدون یاری و یاوری باقر مؤمنی ممکن نبود.

ناصر مهاجر

خرداد ۱۳۷۳

www.iran-archive.com

سرگذشت نویسندهٔ کتاب

ناصر زربخت سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. دورهٔ ابتدائی را در دبستان عنصری دباغخانه و متوسطه را در دبیرستان صنعتی قوام‌السطنه پیمود. در سال ۱۳۲۶ به عضویت سازمان جوانان حزب تودهٔ ایران درآمد و یک سال پس از آن به‌عنوان تکنیسین اطاق دستگاه اکباتان در شرکت تلفن استخدام شد. در سال ۱۳۲۸ به بیماری سل دچار شد و از طرف ادارهٔ بیمه‌های اجتماعی در آسایشگاه مسلولین شاه‌آباد بستری گردید. شرایط نامناسب آسایشگاه و تغذیه بد و سوءاستفاده مسئولان، ناصر را برانگیخت تا بیماران بستری را به اعتصاب دعوت نماید. مسئولان آسایشگاه برای شکستن مقاومت بیماران از فرمانداری نظامی کمک خواستند و مأموران فرمانداری با دستگیری و زندانی کردن ناصر و چند تن دیگر به اعتصاب خاتمه دادند. پس از چندی با پادرمیانی ادارهٔ بیمه‌های اجتماعی که مسئولیت معالجه‌اش را بعهده داشت، آزاد شد. اما بیمارستان بوعلی، که مخصوص بیماران مسلول بود، از بستری کردن او سرباز میزند.

ناصر در سال ۱۳۲۹ بر آن می‌شود که برای مداوا به شوروی برود. برای این کار برادر بزرگترش، مرتضی زربخت، به کیانوری متوسل میشود و از او پاسخ می‌شنود که حزب چنین امکانی ندارد. او ناگزیر خود با استخدام یک بلد یا راهنما در بهار سال ۱۳۳۰ از مرز ترکمن‌صحرا به شوروی میرود، که دستگیر میشود و به جرم عبور غیرقانونی از مرز محاکمه و به سه سال زندان با کار محکوم می‌گردد. او را از عشق‌آباد به زندان چارجو در ترکمنستان میفرستند ولی پس از دو سال در اثر شکایات متعددی که همراه با سایر زندانیان ایرانی به مقامات حزب کمونیست شوروی مینویسد ـ ظاهراً کمی پس از مرگ استالین ـ مورد عفو قرار میگیرد و آزاد میشود.

www.iran-archive.com

پس از آزادی او را به شهر دوشنبه می‌فرستند. او مشغول کار میشود و به معالجه خود می‌پردازد و همزمان فعالیت در سازمان حزب توده را از سر می‌گیرد. در سال ۱۹۶۷ در همین شهر با یک بانوی روسی ازدواج میکند. ناصر در دانشگاه هم اسم می‌نویسد و در رشتهٔ تاریخ تحصیل خود را ادامه میدهد و به کسب درجهٔ عالی دکترا موفق میشود و پس از نوشتن رسالهٔ خود زیر عنوان "نقش روحانیت در انقلاب مشروطیت" در انستیتوی خاورشناسی بکار گمارده میشود.

ناصر فردی بود صریح و دارای استقلال رأی و بهمین دلیل گاه درگیری‌هائی با مسئولین حزبی در مهاجرت پیدا میکرد که دردسرهائی برای او فراهم میآورد؛ از آنجمله است اخراج او از حزب که در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) بهمراه ده نفر دیگر پیش آمد. این اخراج، چنانکه خودش هم در خاطراتش به‌تفصیل به آن پرداخته به‌دلیل مخالفت با اخراج غیراصولی سه نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی، قاسمی، فروتن و سفائی صورت گرفت. او علی‌رغم اظهار تمایل به بازگشت به حزب، از سوی مسئولین حزبی پذیرفته نشد.

پس از اخراج از حزب، مقامات محلی از تحویل آپارتمان به او خودداری کردند. استاد راهنمایش نیز دفاع از تز او را به جلب رضایت رهبران حزبی موکول کرد. ناصر برای از میان برداشتن این مشکل به مسکو می‌رود و به بقراطی که مسئول امور مهاجرین بود مراجعه میکند. و بقراطی میگوید که "رفقای شوروی" با او مخالفند و کاری از او برنمی‌آید. زربخت با سماجت و زحمات زیاد سرانجام موفق می‌شود که با یکی از مقامات شوروی، که مسئول امور ایرانیان بود، ملاقات کند و فرد مزبور ضمن تکذیب ادعای بقراطی مشکل او را حل میکند.

ناصر زربخت، بدنبال انقلاب بهمن ۱۳۵۷ اقدام به بازگشت به ایران میکند. از سال ۱۳۵۸ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دانشکده تربیت

www.iran-archive.com

معلم به تدریس میپردازد، اما در خرداد ۵۹ با "انقلاب فرهنگی" و بسته شدن دانشگاه‌ها، کارش را از دست میدهد. مدت یک سال باتفاق یکی از دوستان نزدیکش در مازندران گاوسرائی بوجود میآورد و به پرورش گاو سرگرم میشود. مثل یک کارگر ساده، تمام کارها را انجام می‌داد. ولی ورود بی‌رویهٔ گوشت خارجی بالاخره سبب تعطیل گاوداری می‌شود. پس از تعطیل گاوداری و نیافتن کار ناگزیر در سال ۱۳۶۲ عازم اتریش میشود و مدت هفت سال در آنجا اقامت میگزیند و با شرکت سه جوان هموطن یک رستوران پیتزائی دایر میکند. در اینجا بعلت زخم معده دو بار تحت عمل جراحی قرار میگیرد، و در این دوره موفق می‌شود پس از مدتها انتظار و تلاش به اتحاد شوروی برود و با همسر و تنها پسرش تجدید دیدار کند. سرانجام پس از اقامتی کوتاه در این کشور، در سال ۱۳۶۸ به ایران باز میگردد و در مؤسسهٔ بهزیستی به کار تحقیقاتی میپردازد. در شهریور ۱۳۷۰ برای بار سوم در بیمارستان هزار تختخوابی تهران مورد عمل جراحی معده قرار میگیرد؛ امّا پس از این عمل بیش از ده روز زنده نمیماند و در ۱۵ شهریور فوت میکند.

ناصر زربخت فردی میهن‌دوست بود، با فضیلت و سلامت اخلاقی. به رفیق‌دوستی و خوش‌رفتاری شهره بود. در شهر دوشنبه خانه و قلبش بر روی همهٔ ایرانیان باز بود. آنها اغلب به خانه‌اش آمد و شد داشتند و جمعه‌ها با آبگوشت خود، که شهرت داشت، از آنها پذیرائی میکرد و زن و مرد غالباً درد دلشان را با او در میان میگذاشتند. در همین شهر بود که ایرانیان پس از مرگش مجلس یادبود با شکوه و بی‌سابقه‌ای بیاد او ترتیب دادند. در سالهائی که در ایران بود از آزار توده‌ای‌ها بی‌بهره نماند و چون هیچ اتهامی نمیتوانستند به او بزنند او را به "ضد شوروی" بودن متهم میکردند؛ اما در نزد دوستانش بعنوان یک کمونیست مستقل‌الرأی شناخته شده بود و چنانکه در خاطرات و نامه‌های او منعکس است ضمن انتقاد از نارسائی‌های سوسیالیسم در شوروی و مخالفت جدیش با عناصری از رهبری

www.iranarchive.com

حزب توده تا لحظهٔ آخر به کمونیسم وفادار ماند.

زربخت جز رسالهٔ دکترایش، در سالهای اقامتش در اتریش ضمن انجام کارهای سخت برای تأمین زندگی به ترجمه و نگارش بعضی نوشته‌ها نیز دست زد که از آن جمله‌اند:

۱ـ ترجمهٔ خلاصهٔ کتاب "ایران: پیدایش جمهوری" نوشتهٔ "آقایف" که برای چاپ در اختیار مجلهٔ "زمان نو" گذاشته شد و از سرنوشت آن خبری در دست نیست.

۲ـ ترجمهٔ مقالهٔ دربارهٔ مفهوم و ماهیت انقلاب اسلامی، نوشتهٔ آقایف.

۳ـ مقالهٔ "سخنی چند با دکتر فریدون کشاورز" که برای چاپ به هفتهٔ نامهٔ "ایرانشهر" در آمریکا فرستاده شد.

۴ـ پاسخ به مصاحبهٔ مفصل فرخ نگهدار با نشریهٔ "راه توده"ـ سال ۱۹۸۳

۵ـ مقاله‌ای دربارهٔ قطعنامه‌های پلنوم هجدهم حزب توده.

۶ـ مقاله‌ای در رد اصطلاح "انقلاب اسلامی" که برای مجلهٔ "زمان نو" فرستاده شد و از سرنوشت آن خبری نیست.

۷ـ مقالهٔ "کیانوری و اعترافات" که کوتاه شدهٔ آن با امضای مستعار دکتر ن.اسماعیلی در روزنامهٔ مجاهد شمارهٔ ۱۱۷ مورخ ۱۹ آبان ۱۳۶۳ چاپ شده است.

۸ـ نامهٔ به احسان طبری، که در بخش پیوست‌های همین کتاب آمده است.

۹ـ مروری بر قوانین اسلامی، با امضای مستعار خسرو محمدزاده که در مجله زمان نو شمارهٔ ۶ آبان ۱۳۶۲ چاپ شده است.

www.iran-archive.com

پیشگفتار نویسندهٔ کتاب

خاطراتی که از نظر خوانندگان میگذرد بیانگر رویدادهائی است که در دوران مهاجرت ۲۸ سالهٔ خود در شوروی (۱۹۷۹ـ ۱۹۵۱) ناظر آن بوده‌ام که عمدتاً فعالیت‌های سیاسی و حزبی را در بر میگیرد.

تاکنون دربارهٔ جنبش مارکسیستی در ایران از طرف موافقین و مخالفین کتب گوناگونی برشتهٔ تحریر درآمده است که در میان آنها خاطرات جای مهمی را اشغال میکند. زیرا که این خاطره‌نویسان همگی خود یا از اعضاء و یا از رهبران حزب توده بوده و از کماکیف مسائل درونی آن آگاهی داشته‌اند و تا کنون اخبار جالب و مطالب پشت پردهٔ بسیاری را به نگارش درآورده‌اند که در آینده برای تاریخ‌نگاران ما ماتریالهای ارزنده‌ای خواهند بود.

www.iran-archive.com

اولین خاطرات را بزرگ علوی بقلم آورده است که دوران حکومت رضاشاهی و دستگیری ۵۳ نفر و جریانهای زندان را در بر گرفته است. بعقیدهٔ نگارندهٔ این سطور، همانطور که دیگران هم عیب گرفته‌اند، خاطرات مزبور تحت نظر رهبران حزبی که با خود او در زندان بوده‌اند بنگارش درآمده است. در اینصورت طبیعی است که از قیچی سانسور در امان نبوده، و بطوریکه بعدها فاش شد حقایق بسیاری را در پشت پرده پنهان نموده است. سمت انتقادی نویسنده فقط به رژیم رضاشاهی معطوف شده و از آن چیزهای منفی که در زندان گذشته مطلبی نمیگوید. چنانکه گوئی چهره‌های زندانی همه قهرمانانند و برای همین هم از ارزش آن بمقدار زیادی کاسته شده است.

دوم خاطرات خلیل ملکی است. او در خاطرات خود بگونه

شایسته‌ای جریان ۵۳ نفر را در زندان بقلم آورده است. ضعف و تسلیم بسیاری از آنها را خاطرنشان نموده و نیز کشمکش‌های درونی آنها و ادامهٔ همهٔ این کشمکش‌ها را پس از خروج از زندان و تشکیل حزب توده و انشعاب سال ۱۹۴۷، که خودش هم از سردمداران آن بوده، نوشته است. بسیاری از حقایق را چه در زندان و چه در خارج از آن میتوان در خاطرات ملکی یافت. در رابطه با وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه روش منفی دارد. ملکی بویژه موج اصلاح‌طلبان را در رهبری حزب پس از واقعهٔ آذربایجان آشکار می‌کند، که در خاتمه منجر به انشعاب شد.

سوم خاطرات دکتر فریدون کشاورز است، که قلمش از عدل و انصاف خارج شده است؛ زیرا نویسنده فقط یک هدف را تعقیب میکند و آن محکوم کردن دسته‌ای از کمیته مرکزی (گروه کامبخش و کیانوری) و صاف و پاک جلوه دادن دستهٔ دیگر (گروه رادمنش و روستا) است که خود نیز از آن دسته بوده است، و بهتر بود عنوان کتاب را عوض میکرد و بجای اینکه بنویسد «من متهم میکنم کمیته مرکزی را» مینوشت «من متهم میکنم دسته‌ای از کمیته مرکزی را و تبرئه میکنم دسته دیگر را». احسان طبری در خاطرات خود "کژراهه" درباره کتاب او داوری بجائی نموده که من آنرا در اینجا آورده و به گفتار خود در این باره خاتمه میدهم. طبری نوشته است: «او گرگی را بسود گرگ دیگر کوبیده است»

چهارم خاطرات انورخامه‌ای است، که او هم همان راه کشاورز را با ابعاد وسیع‌تری طی کرده است. اگر سه جلد کتاب او را با دقت مطالعه نمائیم خواهیم دید که جلد یکم آن، که به چگونگی سرنوشت ۵۳ نفر مربوط میشود، بهتر است نام آنرا "کامبخش نامه" میگذاشت. جلد دوم کتاب، که از تشکیل حزب توده تا انشعاب را در بردارد، کیانوری هم بآن اضافه میشود و خاطرات مبدل به "کامبخش و کیانوری‌نامه" میشود. ولی از جلد سوم کم کم کیانوری حتی جای کامبخش را هم میگیرد و کتاب مبدل به "کیانوری‌نامه"

www.iran-archive.com

میشود. اگر بخوبی ملاحظه شود او همه جا دستهٔ کیانوری و کامبخش را "باند" نامیده است ولی از دستهٔ متقابل اصلا خبری نیست، مثل اینکه معصوم و بی‌گناهند. گفتهٔ بالای طبری درباره او بیشتر صدق میکند، منتهی معلوم میشود که طبری کتاب او را نخوانده و در وقت انتشارش در زندان بوده است. سوای این، خامه‌ای چه بسیار از موضوع خارج شده و به سیاست و نظریه‌پردازیهای عجیب و غریب پرداخته و برای اثبات نظریه‌هایش آسمان و ریسمان را بهم وصل کرده که از خاطره‌نویسی بدور است.

پنجم خاطرات احسان طبری بنام "کژراهه" است. اگر بمن بگویند کدامیک از این خاطرات پنج‌گانه به حقیقت نزدیکتر و در عین حال مستندتر است و بسیاری از اسرار مگو را فاش میکند همین خاطرات پنجم است. او مانند تماشاگر صحنه آنچه را که بین دسته‌ها بوده بقلم آورده؛ برای او کیانوری و کامبخش و یا رادمنش و اسکندری و یا روستا فرقی ندارد، اما خطای عمده‌اش در یک مسئله آشکار میشود و آن اینکه نویسنده "کژراهه"، که خود در همهٔ وقایع نقش چشمگیری داشته، سعی میکند خود را بیگناه جلوه دهد و در همه این جریانات خود را کنار میکشد. او در این خاطره‌نویسی تلاشش بر اینست که فقط خود را نجات دهد ولی دیگر برای او این یا آن دسته فرقی ندارد و بی‌ریا همه را نوشته است. مهمتر اینکه خاطرات قبلی‌ها بیشتر مربوط به گذشتهٔ حزب در ایران است ولی خاطرات طبری عمده‌اش از پلنوم چهارم سر میشود که از این لحاظ بی‌همتاست.

یکی از مسائل بغرنجی که برای خاطره‌نویسان حزب توده پیش میآید موضوع رابطهٔ این حزب با شوروی است که هر طرفش را بگیریم به شوروی برمیخورد. اگر نویسنده‌ای بخواهد شوروی را کنار بگذارد خاطره‌اش بی‌محتوی میشود زیرا آنقدر سیاست این حزب با برادر بزرگ بستگی دارد که بهیچوجه نمیتوان آنها را جدا نمود بویژه اگر این خاطرات مربوط به بحث‌ها، پلنوم‌ها و دسته‌بندیهائی باشد که در آن سرزمین بوقوع پیوسته است،

www.iranarchive.com

منتهی نویسنده باید خارج از غرض خاطرات خود را بقلم آورد، ولی متأسفانه خاطره‌نویسانی که در مقامات بالای حزب بوده و از زمان تشکیل حزب سخن گفته‌اند از این عیب مبرا نیستند.

برخی را عقیده بر آنست که در شرایط فعلی هرگونه ایرادی به شوروی بمنزلهٔ کمک به امپریالیزم و بازار تبلیغاتی آنهاست و برای همین هم باید دم فروبست و سخنی نگفت. همین منطق را هم رهبران حزب توده دربارهٔ اشتباهات خود میآوردند و معتقد بودند که ایراد اشتباهات و خطاهای گذشته کمک به تبلیغات ارتجاع و دشمنان جنبش چپ در ایران است و بر اساس همین منطق سر آخر هم قطعنامه‌های پلنوم چهارم را منتشر نکردند. اگر از این منطق نادرست پیروی کنیم برای هیچوقت تاریخ درستی نخواهیم داشت و آنوقت جنبش چپ در ایران که همواره با فراز و نشیب‌ها، سنگلاخ‌ها، تضادها و شکست‌ها توأم بوده بصورت یک تاریخ هموار، بدون دغدغه و مشکلات نمودار خواهد شد. در اینصورت پرسشی پیش میآید که ما چرا همیشه با شکست و ناکامی روبرو بوده‌ایم و سبب آن در کجاست؟ کسانی این منطق "پنهان داشتن" را پیش میآورند که نمیخواهند اشتباهات، خطاها و خیانت‌هایشان به نهضت چپ آشکار گردد. اگر این روش را ادامه دهیم و همان روش سابق را پیش گیریم باز اشتباهات تکرار خواهند شد و باز هم قربانی شدن، ناکامی و از آنهم بدتر رسوائی مثل همیشه در انتظارمان خواهد بود. برعکس اگر اشتباهات را رو کنیم و از گذشته عبرت گیریم در نبردهای آینده پیروز خواهیم بود.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به شکست قطعی انقلابیون انجامید. پیشوای انقلاب، لنین در مقاله‌ای بدون پرده‌پوشی یکایک سبب شکست انقلاب را مورد بررسی نقادانه قرار داد تا در آینده تکرار نشود. دوازده سال بعد در انقلاب اکتبر، وقتی کمونیست‌ها پیروز شدند، او در مقاله‌ای نوشت انقلاب ۱۹۰۵ درس آموزنده‌ای برای ما بود، اگر از تجربه‌های آن شکست بهره نمی‌گرفتیم

www.iran-archive.com

در این انقلاب هم پیروز نمیشدیم.

معلوم نیست بچه سبب رفقای توده‌ای ما که در هر گامی از کلاسیک‌های مارکسیزم سند میآورند در این مسئله خاموشند و هنوز هم راه ناموفق گذشته را تکرار میکنند. اشتباه روی اشتباه، خطا روی خطا. حتی در قرارهای پلنوم هجدهم که بررسی ناقصی از فعالیت‌های چهارسالهٔ حزب بعمل آورده نامی از اشتباه و خطا نرفته است. مثل اینکه آب از آب تکان نخورده است و باز همان روش‌های پیشین تکرار شده که ناهنجارترین آنها انتخاب چکی و یکدست رهبری است. با یک نگاه به سوابق آنها درخواهیم یافت که بقول معروف این امامزاده‌ها نیز کورکننده هستند نه شفادهنده. سه تن از آنها لاهرودی، نوروزی و صفری نزدیک به چهل سال است که از ایران بدورند و بینش و تصوری از جامعهٔ امروزی ایران ندارند. مهمتر اینکه پس از انقلاب که جاده هموار شده بود نیز حوصلهٔ آنرا نداشتند که قدم رنجه فرموده به وطنشان باز گردند و از نزدیک آنرا ببینند. آنها اصولاً رغبت دیدن ملتشان را که روزی باید رهبر آن باشند ندارند و فقط صفری بود که بیاد وطن افتاد، او هم چند صباحی بیشتر دوام نیاورده فوراً بازگشت. طبیعی است کسانیکه به استراحتگاههای کرانه‌های دریای سیاه و غیره آلوده شده‌اند محال است که بتوانند با مردم وطنشان در آن محیط پُرشور و غوغا و حتی خطرناک زیست نمایند. بدبختی در همینجاست که اینک این بیگانگان از ایران خود را نمایندگان چپ "اصیل" در ایران میدانند.

در این خاطرات نگارنده پیرامون زندگی شخصی خود چیزی ننوشته است چون بدرد کسی هم نمیخورد. فقط سعی بر آنست که فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی در آن سرزمین بقلم آید. دربارهٔ چگونگی جامعهٔ شوروی نیز چیزی نمیآید چون مطلب آن نیست و هدف ما دیگر است. ولی گاه پیش میآید که نمیتوان در آن باره چیزی نگفت زیرا در آنصورت مطلب برای خواننده نامفهوم میشود. مثلاً در خاطرات گاه از حوزهٔ تجارت یاد میشود که

www.iran-archive.com

مرکز فساد و آبروریزی و همیشه سد راه ما بود. در اینصورت نگارنده مجبور است شرح دهد که اعضای آن، که همه‌شان مهاجر سیاسی بودند، عایدات سرشار خود را از چه راهی بدست میآوردند. در اینجا دیگر به جامعهٔ شوروی برمیخورد.

در خاتمه هدفی را که این خاطرات دنبال میکند عبارت است از روشن کردن خواننده از جریان گذشتهٔ حزب و فعالیتش در شوروی، گروه‌بازیها و بویژه رابطه‌اش با برادربزرگ. نگارنده میخواهد که خوانندهٔ محترم با مطالعهٔ این خاطرات دریابد اگر آرزو دارد که در آینده نهضت چپ در ایران پیروز شود بایستی همبستگی را با اردوگاه سوسیالیزم فراموش نکند ولی اگر مانند گذشته راه وابستگی را پیش گیرد تا سالهای سال همین آش است و همین کاسه و چیزی بهتر از اینکه حالا داریم نخواهد داشت.

هرکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ناصر زربخت

www.iran-archive.com

خاطرات ناصر زربخت

www.iran-archive.com

سرآغاز*

نیمه‌ی یکی از شبهای خرداد ماه ۱۳۳۰ [برابر با ۲۲ ماه مه ۱۹۵۱] به نقطه‌ای از دشت ناهمواری رسیدیم که از دور سلسله جبال ممتدی در شمال آن دیده میشد. هوا معتدل و مهتابی بود و گاه پاره‌های ابر جلوی ماه را میگرفت و سلسله جبال را از دید میانداخت. قاچاقچی ایستاد و با مکثی که ترأم با دودلی بود با انگشت سلسله جبال را نشان داد و گفت اون سرحد شوروی است، خود را به بالای آن برسانی آنسویش همانجاست که میخواستی، با یکساعت راه‌پیمائی بالای آن هستی، دیگر به من نیازی نیست و بهتر است تا هوا روشن نشده من از منطقهٔ مرزی دور شوم چون شبها کوتاه است. نگاه کرده دیدم سلسله جبالی که در روبروی ما خودنمائی میکند زیاد دور نیست. از طرفی هم نخواستم یگانه خواهش راهنمای چهار شبانه‌روزهٔ خود را رد کنم چون میدانستم بمانند خودم گرسنه و بدتر از آن تشنه است. با تردید قبول کردم. گفت اسم شب را بگو. اسم شب را که اکنون یادم نیست چه بود گفتم. روی همدیگر را بوسیده خداحافظی کردیم. چند قدمی دور شد اتا مثل اینکه چیزی بخاطرش رسیده باشد ایستاده گفت، آی راستی، آنطرفها پول ایرانی بدرد نمی‌خورد، اگر پولی با خود داری بمن بده. دیدم راست میگوید. دست بجیب بردم هر چه با خود داشتم باو دادم. اظهار امتنان کردم و سلسله جبال را که مانند دیواری بلند از دور نمایان بود و شکافی در میانش دیده میشد نشان داده گفت از همانجا برو. آنرا "دوشاخ" میگویند، پشتش هم شهری بنام دوشاخ است. بعدها دانستم راست میگفت. در پشت آن، البته خیلی دورتر، شهری بنام "دوشاخ" بود که خط آهن سراسری ترکستان شوروی بسوی دریای خزر از آن شهر میگذشت.

(*) همه عناوینی که در خاطرات آمده است و نیز فصل‌بندی خاطرات، از ماست.

www.iran-archive.com

حال پرسش پیش میآید که اسم شب برای چه بود؟ برای همین باید کمی بعقب برگردیم. از تهران که بقصد شوروی بسوی مشهد حرکت کردم آدرس یکی از رفقای مشهد را، که قاچاقچی‌ها را می‌شناخت، با خود داشتم. به مشهد که رسیدم به نزدش رفتم و از او کمک خواستم. او بمن گفت اخیراً راهها، و بخصوص قاچاقچی‌ها، نامناسب شده است. پس از واقعه آذربایجان تعداد مهاجران بشوروی بتدریج زیادتر میشود. دولت هم متوجه است، حساسیت بیشتری نشان می‌دهد. ژاندارم‌ها هر ناشناسی را در شهرها یا دهات مرزی ببینند میگیرند. در زندان مشهد از اینگونه دستگیرشدگان زیادند. بعلاوه خود قاچاقچیان هم اغلب با ژاندارم‌ها در ارتباطند و خط سیر را قبلاً بآنها میرسانند، و یا اینکه دیده شده که خودشان با راهزنان در ارتباط بوده‌اند و افراد را در راه لخت کرده‌اند. حق و حسابشان را هم قبلاً گرفته‌اند.

سرانجام پس از چند روز معطلی یک قاچاقچی مطمئن را پیدا کرد. او گفت با اتوبوس اگر برویم، بهر یک از شهرهای مرزی که نزدیک شویم احتمال خطرش هست، چون بچه شهری را هر کجا ببینند میدانند بیگانه است (در آنزمان مانند امروز ایاب و ذهاب آنچنانی‌ی نبود که شهری و محلی زیاد معلوم نشود) پس بهترین راهش اینست که از همین مشهد پیاده و شب‌ها حرکت کنیم و بهیچ دهی هم وارد نشویم. با او صد تومان طی کردیم و قرار شد پنجاه تومانش را پیش باو بدهیم و نیم دیگرش را پس از آنکه مرا به مرز رسانید و من اسم شب را باو دادم او بمشهد بازگردد و نیم دیگرش را از رفیقم که مرا باو آشنا کرده بود بگیرد. آری اینست راز اسم شبی که باو دادم.

ما شب همانروز حرکت کردیم. تا صبح یکسره راه پیمودیم. هوا که روشن شد محل مناسبی را که دور از دید باشد یافته تمام روز استراحت کردیم. هوا که رو بتاریکی رفت حرکت را سر دادیم. سه شب بهمین منوال

www.iran-archive.com

سپری شد. راه اغلب مالرو بود و برخی اوقات هم از کنار و یا روی تپه‌ها میرفتیم و بیشتر دشت و تپه بود. فقط دو سه جا به کوه برخوردیم که یکی از آنها کلات نادری بود. به خاطرم هست که قاچاقچی گفت اینجا کلات نادری است که ما از کنارش میگذریم. از جهت آذوقه ما در مضیقه نبودیم چون در مشهد نان و پنیر و خرما گرفتیم. بردن گوشت ممکن نبود چون هوا گرم بود و خراب میشد. فقط از لحاظ آب در مضیقه بودیم. راهنما هم بفکرش نبود که با خود قمقمه و یا ظرفی برای آب بیاورد. دو سه جا به رودخانه‌های کوچکی برخوردیم، در یک جا هم به آبی برخوردیم که زیاد گود نبود و رفع تشنگی کردیم. تقریباً شب سوم بود که از تشنگی خیلی بی‌تاب شده بودم، راهنما هم وضعش بهتر از من نبود ولی در یک مکانی که انگار با محل آشنائی داشت زمین را در حدود چهل سانتیمتر کنده گود کرد و رفته رفته آب در آن جمع میشد و از آن رفع تشنگی کردیم. از آن به بعد دیگر آب نبود.

آری، حال باز میگردیم به مکانی که اسم شب را براهنما داده و از او جدا شدم. هوا مهتابی ولی پاره‌های ابر در آسمان در حرکت بودند که گاه جلوی ماه را میگرفتند. این حالت برایم خوش آیند بود زیرا در حوالی مرز دیگر کسی مرا نمیدید و خطرش کمتر بود اما وقتی ماه نمایان میشد از دور سلسله جبال که راهنما نشان داده بود همچو دیوار بلندی نمایان میشد. بزودی دریافتم که راه دور و درازی به تنهائی در پیش دارم. شب هنگام کوه از دور نزدیک بنظر میرسد. باید اقرار کنم که میترسیدم: تاریکی، تنهائی و از آنهم بدتر نقطه مرزی آدم را دچار وهم و ترس میکند، امّا اراده همه اینها را تحت‌الشعاع قرار میدهد، اراده‌ای که از امید روح‌بخشی سرچشمه میگرفت، امیدی که می‌انگارید که در پشت این سلسله جبال بلند دنیای دیگری شکوفان است: دنیای بی‌طبقات، جامعه‌ای که عاری از فقیران و ثروتمندان است، همه کار میکنند و از دستاوردهای خود بطور مطلوبی بهره‌مند میشوند، برابری و برادری. با چه تب و تاب و اشتیاقی تپه‌ها را می‌پیمودم تا بکوه امید نزدیک

www.iranarchive.com

شوم. خستگی برایم معنا نداشت تا خود را به دامنه کوه رسانیده از کوه بالا رفتم. وقتی به بالای آن رسیدم داشت سپیده میزد. در بالای کوه کمی صبر کردم تا هم لختی بیاسایم و هم هوا روشن شود زیرا دامنهٔ آنسو شیب زیادی داشت که در تاریکی فرود آمدنش محال مینمود. اکنون من در بالای کوه و یا بهتر بگوئیم در برزخ قرار داشتم، این سویش دوزخ بود و آنسویش بهشت. اما هنوز دو دل بودم، فکر میکردم شاید قاچاقچی کلک زده باشد و هنوز به نزدیک سرحد نرسیده اسم شب را گرفته و رفته. ولی هنگامیکه از شیب دره پائین میرفتم در یکجا پوکه‌های فشنگ و در جای دیگر قوطی خالی کنسرو و مهمتر از همه برگه‌ای روزنامهٔ روسی دیدم که از این لحاظ خاطرم جمع شد. به پائین که فرود آمدم بموازی سلسله جبال جادهٔ مالروئی را دیدم که معلوم بود راه‌سواران مرزی است. بر خلاف آنسوی جبال که انباشته از تپه‌ها بود اینسویش تا آنجا که چشم کار میکرد کویر و ماسه دیده میشد.

خورشید بآهستگی بالا میآمد و بر گرمای هوا می‌افزود بویژه برای من که تشنگی بی‌تابم کرده بود. در سایه‌بان سنگی که در دامنهٔ کوه قرار داشت دراز کشیدم. دیگر توان حرکت نداشتم. تا حدود ساعت دو بعدازظهر همینطور چشم انتظار بودم. ناگهان صدای پای اسب شنیدم، سر را بلند کرده دیدم دو سرباز سوار از سی چهل متری‌ام عبور کردند. مرا ندیده گذشتند. با عجله بلند شده فریاد کردم. آنها فوری عنان اسبها را کشیده برگشتند، به نزدیکم آمده از اسب فرود آمدند. یکی‌شان با اشاره دست فهماند که دستهایت بالا و برگرد. آنگاه دیگری نزدیک شده به بازرسی بدن و جیبهایم پرداخت. چاقوئی داشتم که گرفت. من با اشارهٔ دست بآنها حالی کردم که دو روز است که آب نخورده‌ام. یکی از آنها قمقمه‌اش را از اسب باز کرده آنرا بمن داد که لاجرعه بالا کشیدم، دیگری هم قمقمه‌اش را که نیمه بود داد، آنرا هم تمام کردم. بعد مرا بسوی پست بردند. سلسله جبال مرزی همچنان ادامه داشت و بیش از نیم کیلومتر راه پیموده بودیم که به چشمهٔ آب زلالی در پائین همان کوه رسیدیم. آنها ایستادند و

www.iran-archive.com

سرگرم آب دادن اسبهای خود شدند. من فرصت را غنیمت شمرده سر را بدرون آب فرو بردم و با ولع شروع به نوشیدن نمودم. هنوز چند قورتی نخورده بودم که یکی از سربازان یقه‌ام را از پشت گرفته بلندم کرد و نگذاشت بنوشم. حق هم داشت. پس از چندی به پستی رسیدیم که از چند ساختمان تشکیل شده بود و برج بلندی در کنار آن قرار داشت و سربازی در بالای آن به دیده‌بانی مشغول بود. به افسر کشیک معرفی شدم. در این هنگام جمعی از سربازان مرزی دورم را گرفته مرا بآن حال زار ورانداز میکردند.

به اطاقی رهنمائی شدم. وقتی دیدند گرسنه و تشنه‌ام برایم نان و چای آوردند. دو سه ساعت بعد مرا باطاق دیگری بردند که در آن افسر نگهبان و سرهنگی که معلوم بود از جای دیگر آمده بود، و یک سرباز ترکمن که فارسی نیم‌بندی میدانست نشسته بودند. در آنجا بازپرسی اولین شروع شد و من همه را از ابتدای حرکتم از تهران و سبب مهاجرت را گفتم. سربازی هم تمام پرسش‌ها و پاسخ‌ها را مینوشت، در پایان ورقه را امضاء کردم.

از آنجا مرا به جیپ نشانده و باتفاق سرهنگ بشهر کوچکی بردند که "دوشاخ" مینامیدند. در آنجا بیادم آمد که قاچاقچی میگفت که در پشت این کوهها شهری بنام "دوشاخ" هست. مرا به زندان آنجا منتقل کردند و شب را آنجا گذرانیده فردایش تنها به همراه دو سرباز با قطار بشهری بنام قهقهه منتقل کردند. سه چهار روز آنجا بودم و یک بار دیگر بازپرسی کردند. آنگاه مرا با دو سرباز به قطار نشانیده به عشق‌آباد پایتخت جمهوری ترکمنستان بردند. از ایستگاه راه‌آهن بسوی زندان روانه شدیم. زمین لرزه شدیدی که دو سه سال پیش روی داده شهر را زیر و رو کرده بود. در راه بچند نفر ترکمن برخوردم که از روبرو میآمدند، قبای سرخ گل بته‌دار بلندی بتن داشتند و صورت آنها پر موی و هر کدام در آن هوای گرم یک کلاه

www.iran-archive.com

بزرگ پشمین گوسفند، که اغلب پشم‌های آن منگوله‌دار بصورتشان آویزان بود، دیدم. تعجب کردم زیرا تا بحال اینگونه قیافه ندیده و یکباره بیادم آمد که حتماً آرتیست هستند و گریم کرده خود را بصورت آدمهای قرون وسطا درآورده‌اند و میخواهند فیلمی از آن دوران تهیه نمایند. در طول راه باز به عده و عده‌های دیگری بهمین گونه برخوردم که معلومم شد مسئله گریم نیست. البته در بین رهگذران آدم‌هائی هم با لباس معمولی بودند که اغلب ترکمن و اکثرشان روس بودند. تعجب نیست که چرا آنها آنگونه می‌پوشیدند زیرا لباس ملی‌شان بود ولی مسئله اینجاست که فرهنگ حزب توده ما را چنین آموخته بود که فکر میکردم در آنجا به توده‌ای از آدمان شسته و روفته و اکثراً خوش‌پوش برخواهم خورد. کوتاه سخن مرا به زندان ک.گ.ب. که در آنزمان م.ک.و.د. میگفتند تحویل دادند.

www.iran-archive.com

زندانیان و راه بی‌بازگشت

پس از دو ماه و نیم بازپرسی به دادگاه روانه و به سه سال مجازات محکوم گردیدم. طبق قوانین آنجا کسانیکه بدون اجازه از مرز بگذرند از یک تا سه سال مجازات زندان دارند ولی عموماً همان حداکثر یعنی سه سال را میدهند.

من پس از دادگاه وقتی به زندان عمومی وارد شدم دیدم دیگر ایرانیان نیز مانند خودم به سه سال زندان محکوم شده‌اند، بجز کسانیکه ضعف نشان داده و در بازپرسی‌های سخت اقرار به "جاسوسی" نموده‌اند، که در اینصورت مجازاتشان از ده تا بیست و پنج سال زندان بود، و مطابق معمول به سیبریه فرستاده میشدند.

در خور یادآوری است تا آنجا که قرائن نشان میداد آنها جاسوس نبودند، زیرا کسانیکه از مرز گذشته و خود را به مرزداران معرفی مینمودند منطقاً نمیشد گفت که جاسوسند خصوصاً وقتی که اغلبشان هم با مادر و زن و بچه آمده باشند. این مسئله وقتی مسلم شد که بر حسب عفو عمومی، که پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست داده شد، هزاران هزار از اینگونه "جاسوسان" آزاد شده و ازشان اعادهٔ حیثیت بعمل آمد، و از آنجمله بودند این هموطنان نگون بخت.

زندان ما در یکی از شهرهای ترکمنستان بنام "چارجو" (چهارجو) واقع بود. وقتی به آنجا وارد شدم دیدم نیمی از زندانیان ایرانیانی هستند که از مرز خراسان گذشته‌اند. آنها نیز به دوگروه تقسیم میشدند: یک گروه افراد حزبی یا فرقه‌ای بودند که همانند خودم از مرز گذشته خود را معرفی کرده بودند؛ یک گروهشان هم کسانی بودند که اکثرشان را چوپان‌ها و یا دهقانان مرزی تشکیل میدادند که یا راه را گم کرده و یا گوسفندانشان به

www.iranarchive.com

آنطرف رفته در تعقیب گوسفند خودشان گرفتار شده بودند. آنها نیز پس از بازپرسی‌های دقیق بهمان مادهٔ گذشتن بی‌اجازه از مرز به زندان محکوم شده‌بودند، که بیشترشان هم کردهای مرز حدود قوچان بودند.

نمی‌خواهم از وضع زندان چیزی بنویسم زیرا منظور تعریف و یا بدگوئی نیست؛ طبیعی است که زندان زندان است و جای خوبی نباید باشد، بویژه زندان استالینی. چیزیکه از زندانی طلب میشد کار طاقت‌فرسا بود و بس. سوای ما ایرانیها زندانیان دیگری هم از ملت‌های گوناگون شوروی بودند که محکومیت‌های گوناگونی داشتند و تعدادشان نسبت بما نصف به نصف بود.

در زندان آگاهی یافتیم که چندین دسته از ایرانیان پیش از موعد آزاد شده به جمهوری تاجیکستان که فارس زبانند فرستاده شده‌اند و همچو مهاجر سیاسی با آنها رفتار میشود. اینها از آن گروهی بودند که با پای خود باینطرف آمده بودند نه از دسته چوپانها که یادکردیم. بدین ترتیب گروهی که خودشان آمده بودند، و اکثراً حزبی یا فرقه‌ای بودند، مرتب نامه‌های دستجمعی به مقامات مسکو مینوشتند و خاطرنشان مینمودند که ما افراد حزبی بعلت تعقیب پلیس به خاک شما پناهنده شدیم که بر خلاف انتظار اکنون در زندان بسر می‌بریم و شرایط سختی داریم، و خواستار آن میشدند که مادهٔ ۱۲۹ قانون اساسی شوروی دربارهٔ آنها اجرا گردد که مربوط به پناهندگان سیاسی بود. اینگونه نامه‌ها چندماه یکبار نوشته میشد و بوسیلهٔ کارکنانی که با بیرون رفت و آمد داشتند پست میشد. پس از یکسال و نیم بخت و اقبال نصیب منهم شد و آزادی من و یازده نفر دیگر اعلام شد، که دستجمعی بسوی تاجیکستان رهسپار گشتیم.

چیزیکه باعث شگفتی ما بود اینکه معلوم نبود آزادی ایرانیان بروی چه معیار استوار است. مثلاً در میان ۱۳ نفر ما که آزاد شدیم سه نفرشان در ایران اصلاً هیچگونه فعالیت تشکیلاتی نداشتند، خودشان هم میگفتند که

www.iran-archive.com

برای زندگی و یا درس‌خواندن به اینطرف آمده‌ایم ولی شگفتی ما وقتی افزون میشد که میدیدیم در میان زندانیان کسانی هم هستند که فعالیت تشکیلاتی ممتازی داشته‌اند که پیش از موعد آزاد نشدند و مانند چوپانان به جرگهٔ مهاجرین سیاسی در نیامدند. برای مثال میتوانم "مسلم غایب دوست" را مثال بیاورم که یکی از فعالین حزبی ما زندران بوده. او در وقت هجوم ارتجاع به مازندران در سال ۱۳۲۵ دستگیر و دو دستش در زیر دستبند قپانی معیوب شده بود که بافتخارش در کنگرهٔ دوم حزب توده یک صندلی خالی گذاشته بودند. او تا آخر هم آزاد نشد.

حال که بحث باینجا کشید خوب است بعنوان نمونه از فرد دیگری هم که در زندان با ما بود یادآوری شود. در جزو زندانیان یکنفر ارمنی بود بنام "وانو"، که بمناسبت هیکل ضعیف و بینی بزرگش به او "وانوموش" میگفتند. او میگفت من رانندهٔ حزب توده بودم و چند تن از افراد کمیتهٔ مرکزی را از تهران باین سوی مرز آوردم و اینک مرا هم مانند دیگران پس از بازجوئی به سه سال زندانی محکوم کرده‌اند، و اغلب هم گریه میکرد. ما به او میخندیدیم و مسخره‌اش میکردیم. فکر میکردیم دروغ میگوید، زیرا چطور ممکن بود کسی افرادی از رهبری را باین سو بیاورد، آنها را آزاد کنند و او را به زندان بیندازند. او تا آخر زندانیش را کشید و آخر هم ندانستم سرنوشتش چه شد. اخیراً که نوشته‌های طبری ـ"کژراهه"ـ را خواندم، ضمن شرح چگونگی گذشتن از مرز ایران و ورود به شوروی خاطرنشان میکند که رانندهٔ ما یکنفر ارمنی بنام "وانو" بود که با ما به شوروی آمد. حال که سالهای سال است از آن واقعه میگذرد می‌بینم بیچاره راست میگفته است.

باری، این چیزها را که ما میدیدیم این گمان بیشتر تقویت میشد که عده‌ای میگفتند آزادی ایرانیان از زندان وابسته به هیچ معیاری نبوده بلکه بر حسب قرعه انجام می‌گیرد. آن کسان که تا آخر محکومیتشان در زندان

www.iran-archive.com

می‌ماندند پس از آزادی آنان را به شهر "سل ایلکی"، یعنی شهر نمک، میفرستادند که عده ایشان در معدن نمک و اکثرشان هم در دهات اطراف به کار مشغول میشدند. اینها بیشتر از چوپانان و همچنین ایرانیان خودآمده‌ای بودند که قرعه به نامشان نیفتاده بود. چوپانان و دهاتیهای مرزنشین همیشه خواستشان این بود که پس از اتمام دوران زندان اجازهٔ بازگشت آنانرا به ایران بدهند ولی این غیرممکن بود. رویهمرفته در آن دوره قاعده چنان بود که اگر کسی بنحوی از انحاء بآنسو می‌افتاد دیگر بازگشتش از محالات بود، مگر آنکه از مرز بگریزد که آنهم غیرممکن مینمود.

www.iran-archive.com

استالین‌آباد و مدرسهٔ حزبی

باری ما پس از آزادی به شهر استالین‌آباد پایتخت جمهوری تاجکیستان وارد شدیم. شهریست تازه‌ساز که در کنار رودخانه‌ای بنام دوشنبه واقع شده است. چنانکه از نام رودخانه هویداست این شهر از قرار پیش از انقلاب قصبچه‌ای بوده که مانند دوشنبه بازار ما روزهای دوشنبه اهالی اطراف در آنجا بازاری تشکیل میداده‌اند و کالای‌های خود را به آنجا آورده داد و ستد میکرده‌اند و اینک پس از انقلاب شهر تازه‌ای در آنجا بنا کرده استالین‌آبادش نامیده‌اند اما پس از مسئلهٔ استالین نام آن شهر را، بنام همان رودخانه، "دوشنبه" نام گذاشتند. اهالی این شهر تاجیک و فارس زبانند.

در این شهر ما را به چند گروه تقسیم نموده به کارهای ساختمانی و یا کارخانه فرستادند و در خوابگاههای عمومی جای دادند. اگر کسی با خانواده بود جداگانه اطاقکی میدادند. در خور یادآوری است که وضع زندگی مردم تعریفی نداشت و این طبیعی مینمود چون جنگ به آن عظیمی را از سر گذرانیده بودند و با کوشش خستگی‌ناپذیر مشغول بازسازی شهرها و برطرف‌کردن زیانهای ناشی از آن بودند.

ما وقتی وارد دوشنبه شدیم آگاهی یافتیم که از ایرانیانیکه پیش از ما آزاد شده و باین شهر آمده‌اند چهل نفرشان را به مدرسهٔ حزبی پذیرفته‌اند که دوره‌اش دو سال است. شرایط کار خوب و در آنوقت بسیار مناسب بود. ماهیانه هزار روبل بهر نفر میدادند (قبل از رفرم پولی) در صورتیکه میانگین ماهیانهٔ کارگران خودشان در حدود ۸۰۰ روبل بود. خوابگاه هم میدادند و از همه مهمتر رستوران کوچکی بود که خوراک ارزان و مناسب داشت. صحبت این بود که سالی چهل نفر از ایرانیان را خواهند پذیرفت. طبیعی است که ایرانیان تلاششان بر آن بود که در آنجا پذیرفته شوند، برای

www.iran-archive.com

همین هم مرتب عریضه‌ها نوشته به مقامات میدادند. قبولی به مدرسه برای مهاجرین شانس بزرگی بود. یکم اینکه برای مدت دو سال از کار سخت، بویژه با خستگی و مرارتی که پیش از این در زندان کشیده بودند، راحت میشدند و باصطلاح استراحت میکردند. دوم اینکه ماهیانه‌اش هم نسبتاً خوب بود، و از همه مهمتر نامش بود که بلندآوازه بود و آنها هم که پذیرفته میشدند فکر میکردند که در آینده به مقامی خواهند رسید. سال دیگر باز چهل نفر دیگر را پذیرفتند، و همچنان باقی‌مانده‌ها و آنهائیکه هنوز از زندان میرسیدند عریضه میدادند و در تکاپو بودند.

شاید خواننده‌ای بیندیشد که اینها عجیب مبارزینی بوده‌اند که در حالیکه در ایران رفیقانشان در کوران مبارزه و دست به گریبان با کودتای ۲۸ مرداد و پی‌آمد آن بودند آنها در کشور شوراها در فکر زندگی و معیشت و جاه و مقام بوده‌اند. پاسخ آنکه همان کسی هم که اینگونه می‌اندیشد اگر در آنوقت بآنجا می‌آمد همانگونه بود که آنها بودند زیرا وقتی فردی از دایرهٔ مبارزه خارج شد و رابطه‌ای با آن نداشت، امید بازگشت هم نباشد، خصوصاً از چنان زندانی هم خلاص شده باشد، در شهر غریب خواهی نخواهی فعالیت روزانه‌اش صرف بهتر زیست کردن خواهد شد، ولی رهبران که نمایندگی مبارزان ایران را داشتند و از آزادی خیلی بیشتری برخوردار بودند بکلی مستثنی از این قاعده می‌بودند.

باز هم چیزیکه در مورد پذیرش افراد به مدرسهٔ حزبی برای ما شگفت‌انگیز بود معیار پذیرش افراد در آن مدرسه بود. در داخل پذیرفته‌شدگان همه گونه آدمی بود: باسواد، بی‌سواد، حزبی، غیرحزبی. مسئله‌ای که خیلی ما را ناراحت میکرد این بود که مسئلهٔ عضو حزب بودن و یا نبودن در ایران اصلاً مطرح نبود. در آخرین تحلیل معیار همان قرعه‌کشی بود که در زندان ذکر آن رفت. نگارنده هم به مدرسهٔ حزبی راه نیافت ولی هیچ ناراحت نشد زیرا از او مستحق‌ترها هم راه نیافتند ولی رویهمرفته از

www.iran-archive.com

رفقای معتقد و فعال در مدرسهٔ حزبی کم نبودند.

مسئلهٔ تأسف‌آوری که هر زمان دچار آن بودیم موضوع تفرقهٔ حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان بود و از آنهم تأسف‌آورتر اینکه مسئله به جدائی ترک و فارس کشانیده میشد که مرکز آنهم مدرسهٔ حزبی بود. آنها در آن مدرسه بدو گروه تقسیم شده بودند که بر علیه یکدیگر پنهان و آشکار تبلیغ میکردند و در بیرون از مدرسهٔ حزبی نیز تأثیر خود را گذاشته بود. برخی از رفقای فرقه‌ای با تشکیلات فرقهٔ دموکرات در باکو تماس داشتند ولی رفقای حزبی در ابتدا تا دوران زیادی مرجعی نداشتند که رابطه بگیرند زیرا حزب توده در آنوقت در آن سرزمین تشکیلات رسمی و کلوب نداشت.

رویهمرفته مجموع ایرانیان مهاجر مقیم شهر دوشنبه، اگر اشتباه نکنم، بطور تقریبی در آنوقت در حدود ۲۰۰ نفر میشدند که ۱۰۰ نفرشان فرقه‌ای و در حدود ۵۰ نفرشان حزبی بودند، ۵۰ نفر بقیه در ایران عضو هیچ تشکیلاتی نبوده‌اند ولی در آنجا خود را حزبی و یا فرقه‌ای جا زده و چون حساب و کتابی نبود در داخل دیگران بُر خورده بودند. دو تن از افراد کمیتهٔ مرکزی، دکتر کشاورز و نوشین را هم پس از گذشتن از مرز بآنجا فرستاده بودند. کشاورز پیش از آنکه من به دوشنبه بیایم به مسکو رفته بود. نوشین هم پس از دوسال رفقای کمیته مرکزی برایش درست کردند که به مسکو رفته مقیم شد.

www.iran-archive.com

مرگ استالین و عفو عمومی

در ماه مارس ۱۹۵۳ ناگهان رادیوها خبر دادند که استالین سکته مغزی کرده و چندی نگذشت که خبر وفات او را دادند. کسانیکه در آنزمان در شوروی می‌زیستند میدانند که در آن شرایط چه وضعی پیش آمد: همه را بهت فراگرفته بود، بسیاری فکر میکردند عنقریب دگرگونیهائی خواهد شد. این طبیعی بود زیرا سالها بود که همهٔ رسانه‌های گروهی، روزنامه‌ها، کتابها، میتینگ‌ها، شعارها و غیره و غیره همه‌اش تعریف‌ها، تمجیدها و ستایش‌ها از استالین بود. اینطور وانمود شده بود که همهٔ ترقیات و پیشرفت‌ها در اثر رهنمودهای داهیانهٔ استالین و نبوغ اوست. از ترس اوست که دشمنان داخلی و بخصوص خارجی جرئت دست درازی به شوروی را ندارند (همان حالتی که در چین زمان مائو بود). ولی رفته رفته آن بهت و ترس‌ها از میان رفت و زندگی به حالت طبیعی خود پیش میرفت.

یکی از حوادث مهمی که در آنزمان پس از استالین رخ داد عفو عمومی زندانیان سیاسی بود. در آن زمان در هر کوی و برزن چهره‌های نوی دیده میشد. در بسیاری از خانه‌ها که پیشتر سوت و کور بنظر میرسیدند آهنگ رقص و پایکوبی شنیده میشد. غم‌ها جای خود را به شادی میدادند. پیشتر قوانین خشنی در آن جامعه جاری بود بدینترتیب که وقتی شخصی بنام "سیاسی" محکوم میشد افراد خانواده‌اش هم از این موهبت بی‌بهره نمیشدند. فرزندانشان دیگر حق ورود به دانشگاه و یا کار با مسئولیت را نداشتند، حتی این وضع شامل برادرانشان نیز میشد. برای همین هم وقتی آنها از زندان آزاد و ازشان اعادهٔ حیثیت میشد همهٔ فامیلش نفس راحتی میکشیدند. تقریباً از همه کسانیکه بسبب سیاسی زندانی شده بودند اعادهٔ حیثیت شد.

عفو عمومی برای ما هم که ایرانی بودیم بی‌بهره نبود. ما هم در شهرمان با چهره‌های تازه‌ای آشنا میشدیم که ایرانی بودند و اکثرشان پیر و

www.iranarchive.com

شکسته شده بودند. سرمای شدید و کار سنگین در سیبریه در ریه‌هایشان اثر گذاشته بود و اغلب به تنگ نفس دچار شده بودند. آنها در پی خانواده‌هایشان بودند. برخی خانواده‌هایشان را یافته و برخی زنهایشان بشوهر رفته بودند و در نتیجه سرگردان بودند. تعداد آزادشدگان زیاد نبود، اکثر در ۱۹۳۷ گرفتار شده‌بودند. آنها عدهٔ زیادی از همشهریها را نام می‌بردند که در زندان مرده بودند و بیشترشان از اعضاء حزب کمونیست ایران بودند. همگی آنها به خیانت خود و یا تماس با انگلیس‌ها اقرار کرده بودند (چون در آنوقت‌ها آمریکا زیاد در میان نبود). در زندان که بودم پیرمردی برایم تعریف کرد که در همان سالها که بگیر و ببند خارجی‌ها شروع شد با احسان‌الله‌خان در زندان در یک سلول بودیم، او را هر شبانه روز به بازپرسی می‌بردند و هر بار با بدن کوفته به سلولش باز میگردانیدند. پس از دو ماه که بهمین وضع گذشت در یکی از شبها که از بازپرسی برگشت گفت دیگر راحت شدم. از او پرسیدم چه کردی؟ گفت هرچه میخواستند گفتم و خودم را راحت کردم. پایش را دراز کرده براحتی خوابید. فردایش آمده او را بردند و دیگر از او خبری نشد.

بیاد دارم که در حدود سال ۱۹۵۶ سفری به مسکو کردم. روزی که بدیدن روستا رفته کاری داشتم کاغذی به من نشان داد که نام حدود ۱۳۰ نفر در آن نگاشته شده بود. او گفت این صورت را ارگان‌های حزبی شوروی به من داده‌اند و چون من از اعضای قدیمی حزب هستم و اغلب آنها را در جوانی می‌شناخته‌ام این را به من داده‌ند تا دربارهٔ آنهائیکه می‌شناسم اگر دربارهٔ خودشان و یا خانواده‌شان معلوماتی دارم برایشان بنویسم تا شاید بتوانند کمکی کنند. پرسیدم آنها حالا در چه حالی هستند؟ گفت البته همه‌شان مرده‌اند، اگر زنده بودند که دیگر احتیاج به آگاهی من نداشت. باز بیاد دارم که کامبخش طی مقاله‌ای از تاریخچهٔ مبارزات و زندگی سیاسی دو سه نفر از آنها، که یکی‌شان بنام شاید مستعار "کامران" بود، نوشته بود که از اعضاء برجستهٔ حزب کمونیست ایران بوده و پس از غلبهٔ ارتجاع در ایران

www.iran-archive.com

آنها به شوروی آمده پناهنده شدند ولی از سرنوشت نگون‌بخت آنها چیزی ننوشته بود، گوئی آنها بمرگ طبیعی مرده بودند. این را از آنجا بخاطر دارم که یکی از رفقای حزبی این مطلب را سخت به کامبخش ایراد گرفته او را تنقید میکرد که چگونه حقایق را نمی‌نویسد.

حال که دربارهٔ ایرانیان قدیم نوشتیم جا دارد درباره ایرانیانی که مثل خود ما آمده بودند، یعنی جدید بودند ولی هنوز در زندانها بسر می‌بردند، بنویسم. همهٔ آنها را از نقاط مختلفه به زندان "تخیاتاش"،که شهری در ترکمنستان است، منتقل کردند، حتی ایرانیانی را هم که به "جاسوسی" خود اعتراف کرده و به زندانهای طولانی محکوم شده بودند، در آنجا جمع کردند. به آنها پیشنهاد کردند که اگر میخواهید اینجا بمانید ما شما را قبول میکنیم و اگر کسی خواست برود عریضه بدهد تا به ایران بازگردانیم. بدینترتیب برخی ماندند و برخی هم برگشتند. این روش عادلانه‌ای بود ولی رژیم شاه شروع به استفادهٔ تبلیغاتی از آنها نمود، شاید برای همین هم بعداً از طرف شوروی‌ها درب بسته شد.

در اینجا چهرهٔ دیگری از ایرانیان قدیم را که از قلم افتاده بود بیاد میآوریم بعد به شهر دوشنبه می‌پردازیم، چون حیف است که نامی از این قهرمانان نبریم. در بین کسانی که پس از عفو عمومی از سیبریه جان بسلامت بردند پیرمردی بود بنام "بیژنی" که میگفت از بیرجند خراسانم. او در عنفوان جوانی به روسیه میرود، دفترچهٔ حزبیش گواهی میداد که تاریخ ورودش به حزب پیش از انقلاب اکتبر بوده و در آن انقلاب شرکت داشته و در دوران جنگهای داخلی جزو سواران "بودینی" بوده. او فاقد یک دست بود و در یکی از جنگها آنرا از دست داده بود. پس از بهبودی به مسکو منتقل شده در دفاتر حزبی کار میکرده و از اینجهت خوشحال بود که دست راستش سالم مانده. در سالهای ۱۹۲۳ وقتی حرکات ضد انقلابی در آسیای میانه شدت میگیرد او را بآنجا میفرستند و در آنجا به مقابل ضد انقلاب، که از طرف امپریالیستها و از طریق افغانستان کمک میگرفتند، فعالیت مؤثر داشته

www.iran-archive.com

و تا سال ۱۹۳۷ در تاجیکستان انجام وظیفه میکرده است که دچار بلای بگیر و ببند خارجیان میشود. او تعریف میکرد که یکروز در بازپرسی بازپرس کیسهٔ کوچکی را که حاوی مدالهای اهدائی در دوران مبارزه‌ام بودند بروی میز ریخت. خود بازپرس تعجب کرده گفت اینهمه مدال و نشان را چگونه کسب کردی؟ گفتم هر کدام حکمی دارد که درون همین کیسه بود، حتماً آنها را خوانده‌اید. اضافه کرده گفتم اینها افتخارات منست. او سرش را تکان داده گفت: انگلیس‌ها خوب میتوانند بدرون حصار ما رخنه کنند. من از بیژنی پرسیدم سوای تو ایرانی دیگری هم بود که در انقلاب اکتبر شرکت داشته باشد؟ گفت همه چیز درهم ریخته بود، دفتر و آماری هم نبود که همه چیز را بشود فهمید، ولی در همان روزهای انقلاب در یکی از استراحت‌های بعد از درگیری به یک ایرانی برخوردم و دیگر هرگز او را ندیدم. آری او حالا به شهر دوشنبه بازگشته بود، زنش مرده بود. پس از جستجوی زیاد دخترش را یافت که به شوهر رفته بود که در دوران زندانی رابطه‌اش بکلی قطع بوده است. او به تنگ نفس سختی دچار بود. خانه و وسایل زندگی به او داده شد و حقوق بازنشستگی میگرفت ولی چهار پنج سالی بیشتر زنده نبود. اینها افتخارات ما بودند.

www.iran-archive.com

ایرانیان دوشنبه

حال به شهر خودمان باز میگردیم. مدرسهٔ حزبی در سال دوم باز ۴۰ نفر را پذیرفت. ترتیب پذیرش مانند پیش بدون هیچگونه معیاری بود. سال سوم دیگر کسی را به مدرسهٔ حزبی نپذیرفتند. معلوم بود که دیگر درش بسته خواهد شد. مشکلی که برای مقامات آنجا پیش آمده بود بکار گماشتن کسانی بود که فارغ‌التحصیل آنجا بودند. آنها دیگر پشتشان باد خورده بود. دو سال کار نکرده خورده بودند و آرزوها داشتند و بازگشت دوباره به کار عملی در کارخانه برایشان گران و دشوار بود. شکایت‌ها می‌نوشتند و سر و صدایشان مرتب بلند بود. تا اینکه عده‌ای از آنها که سواد داشتند به دانشگاه راه یافتند و مانند دیگر دانشجویان دانشگاه ماهیانه ۲۵ روبل کمک تحصیل میگرفتند. علاوه بر آن صلیب سرخ هم ماهیانه بعنوان کمک ۲۵ روبل می‌پرداخت که جمعاً ۵۰ روبل میشد. البته ۵۰ روبل پول زیادی نبود ولی با قناعت میشد ساخت، بویژه که خوابگاه هم داشتند.

رویهم رفته ایرانیان آنجا از جهت شغلی به سه گروه تقسیم میشدند: یکم گروهی که پایهٔ تحصیلی کم و زیادی داشتند در فرصت‌های معین یکی پس از دیگری تحصیل را اختیار کردند. دوم گروهی که سواد کمتری داشتند و یا اصلاً بی‌سواد بودند و در کارخانجات مشغول شدند و بتدریج پس از چند سال در حرفهٔ خود متخصص شدند. اینها نیز البته از کمکهای صلیب سرخ بی‌بهره نبودند. سوم رشتهٔ تجارت بود که درآمد وافری داشت. ابتدا ایرانیان متوجه آن نبودند ولی رفته رفته به اهمیت آن پی بردند و هجوم بسوی آن از جانب گروهی سر شد. روسها به آن رشته "ترگولی"(۱) میگفتند یعنی تجارت و یا داد و ستد، و آن عبارت بود از کار

---

(۱) Tergovly

www.iran-archive.com

در مغازه‌های خوراکی، پوشاکی، رستورانها و بویژه پیاله‌فروشی‌ها. اینها شغل‌هائی بودند که درآمد خوبی داشتند. گرچه مغازه‌ها دولتی و نرخ‌ها هم معلوم بود ولی آنها با کم‌فروشی و یا گران‌فروشی و یا فروش اجناس کمیاب در بازار سیاه درآمد خوبی کسب میکردند. در صورتیکه آنها میتوانستند در هر رشته‌ایکه بخواهند به کار بپردازند زیرا اصولاً در آنجا بیکاری وجود ندارد. آنها کار کم زحمت و پر درآمد میخواستند. ولی از حق نباید گذشت تمایل مقامات شوروی بیشتر به تحصیل ایرانیها بود و برای کسب معلومات و دخول به دانشگاهها تسهیلات قائل میشدند و تشویق میکردند.

در اینجا به تشریح لغتی می‌پردازم که از این به بعد مرتب خواهد آمد و آن لغت "میزبان" است. ابتدای مهاجرت مقامات آنجا را ما رفقای شوروی می‌نامیدیم ولی رفته رفته واژهٔ دیگری جای آنرا گرفت که مبتکر آن رفقای رهبرمان بودند و آن لغت "میزبان" بود که بجای شورویها بکار میرفت. فکر میکنم که واژهٔ درستی بود، زیرا بهر جهت ما خود را در آنجا میهمان حساب میکردیم و آنها هم صاحب‌خانه بودند. در اینصورت این واژه بین اکثر ما رسم شده بود، در این خاطرات هم از این پس مطابق همان رسم خواهد آمد.

حال به وضع ایرانیها از لحاظ تبعیت می‌پردازیم. همهٔ ایرانیان وقتی به شهر دوشنبه وارد شدند بآنها یک نوع شناسنامه بنام "بیزگراژدانستوا"(۱) یعنی غیرتبعه داده شد که در عین حال آنها را مهاجر سیاسی بحساب میآوردند ولی در حدود سال ۱۹۶۶ شناسنامه‌ها را عوض کردند و شناسنامه‌ای دادند که در پشتش نوشته بود مهاجر سیاسی، که هر پنج سال یکبار عوض میشد. دیگر اینکه طبق شناسنامهٔ قبلی کوچ به شهرهای دیگر بایستی با اجازهٔ شهربانی صورت میگرفت ولی از این به بعد این محدودیت

---

(۱) Bezgrajdanstvo

www.iran-archive.com

نیز برطرف شده مهاجرین سیاسی هم مانند دیگر افراد شوروی حق داشتند بدون اجازه به هر شهری که میخواهند بروند. دیگر اینکه عده‌ای از ایرانیها، که شماره‌شان هم کم نبود، بتدریج به تابعیت شوروی در آمدند. پذیرش تابعیت هم آسان بود. بسیاری هم برای اینکه بتوانند به شهرهای دیگر رفته مقیم شوند به تبعیّت شوروی در میآمدند تا بتوانند محل اقامت خود را تغییر دهند و محدودیت نداشته باشند. در عین حال پذیرش تابعیت شوروی مزیت دیگری هم داشت و آن اینکه اینگونه اشخاص باز هم همچنان مهاجر سیاسی بحساب میآمدند و از حقوق و مزایای آن بهره‌مند میشدند منتهی تبعه شوروی هم بودند.

www.iran-archive.com

آغاز انتقاد و اعتراض

مسئلهٔ اساسی را شروع میکنیم و آن عبارت از فعالیت‌های سیاسی مهاجرین شهر دوشنبه میباشد. پس از بسته شدن مدرسهٔ حزبی تا حدودی سر و صداها خوابیده بود. بیشتر ایرانیان از وضع ایران و کودتای ۲۸ مرداد که چندی پیش رخ داده بود ناراحت بودند. بویژه کشف و بازداشت سازمان نظامی حزب توده، ندامت بهرامی‌ها و یزدی‌ها و دیگر رهبران در زندان و پاشیدگی و دستگیری روز افزون افراد توده‌ای و بالاتر از همه عدم تحرک حزب توده در کودتا مسائلی بودند که افراد حزبی در مهاجرت قادر به حل آن نبودند و بنا به فطرت قدیمی احترام خاصی نسبت به سایر رهبران، که در مهاجرت بسر می‌بردند، قائل بودند.

در اواخر سال ۱۹۵۴ یکی از رفقای ترکمن بنام "بهلکه"، که قبلاً از کادرهای حزب در گرگان بوده و پس از فشار ارتجاع باتفاق طبری بشوروی آمده و اینک در شهر دوشنبه بسر می‌برد، بدیدن دوستان خود به عشق‌آباد رفت. او در آنجا با عده‌ای از افسران توده‌ای، که بعد از کودتا و کشف شبکهٔ نظامی بموقع مخفی و به شوروی گریخته بودند، آشنا میشود. آنها او را در جریان ایران میگذارند و از کج‌رویها و دسته‌بندیها و بالاخره روش غلط حزب در مورد مصدق و پیروزی کودتا سخن میگویند و بهلکه را به ضرورت تشکیل مجمع صلاحیتداری، که به بررسی روش گذشتهٔ حزب بپردازد قانع میکنند. آنها بویژه دربارهٔ خونسردی و بی‌تفاوتی رهبری در مورد وقایع اخیر ایران خشمگین بودند و نامهٔ شدیداللحنی به آدرس طبری نوشته بودند. از قرار در همان زمانیکه سازمان نظامی کشف و گروه گروه همکاران آنها به جوخهٔ اعدام سپرده میشدند طبری در برنامه‌های فارسی رادیو مسکو بنام مستعار پرویز به شعر و شاعری پرداخته مثل اینکه در ایران هیچ اتفاقی رخ نداده است. خلاصه اینکه آنها به بهلکه توصیه میکنند که وقتی به دوشنبه

www.iranarchive.com

برگشت رفقا را در جریان گذاشته روشنشان نمایند تا آنها نیز با همکاری مهاجرین شهرهای دیگر برهبری فشار بیاورند و مجبورشان سازند که چنین مجمع صلاحیتداری را تشکیل دهند.

بهلکه به شهر دوشنبه بازگشت و باتفاق چند نفر نامهٔ تندی به رهبری نوشته تشکیل فوری مجمع صلاحیتدار را خواستار شدند. در آن نامه به برخی از روش‌های غلط حزب توده در دوران مصدق و کودتای ۲۸ مرداد اشاره شده بود که سبب‌های آنرا در سستی و گروه‌بازی در رهبری دانسته و حتی احتمال خیانت داده بودند. ولی این نامه در شهر دوشنبه با سردی روبرو شد و استقبالی از آن بعمل نیامد و فقط هفت نفر آنرا امضاء کرده فرستادند. سبب آنهم این که لحن نامه تند بود و افکار عمومی ایرانیان آن شهر آمادهٔ پذیرش محتوای آن نبود. ما افراد حزبی که رهبران خود را از سرشت مخصوصی میدانستیم که به همه چیز واقف و مسلطند و شبانه روز فکر و ذکرشان سعادت ملت ایرانست یکباره بدون مقدمه نسبت کج‌رو، خطاکننده و حتی خیانت را دربارهٔ آنها نمی‌توانستیم پذیرا شویم. اینکه ما رهبران را چون بت می‌نگریستیم واقعیتی است. شدت خشم ما از آن نامه بحدی بود که واکنش نشان دادیم و با یک تبادل افکار بین خودمان نامه‌ای به کمیتهٔ مرکزی نوشته عدم رضایت خود را از آن بیان داشتیم. چون نگارنده نویسندهٔ متن آن بود پاره‌هائی از آن هنوز بخاطرم هست. در آن نامه ضمن عدم رضایت شدید نسبت به نامهٔ قبلی یادآور شدیم که نویسندگان آن نامه کار وقاحت را بجائی رسانیده‌اند که به رهبران محبوب ما نسبت خیانت میدهند و تقاضای مجمع صلاحیتدار و حتی کنگره را مینمایند. باید در نظر داشته باشیم که هر گونه مجلسی هم نمیتواند بنفع باشد چنانکه انشعابیون هم روزی تقاضای تشکیل فوری کنگره را میکردند. در آن موقع استقبال خوبی از آن نامه بعمل آمد و در مدت دو روز در حدود هشتاد نفر زیر آنرا امضاء کردند. آنرا به کمیتهٔ مرکزی فرستادیم. یکی دو ماه بعد یکی از رفقائی که از مسکو به دوشنبه آمده بود پیام خصوصی روستا را به

www.iran-archive.com

من رسانید. روستا تقدیر زیادی از من کرده گفته بود که به فلانی بگوئید راهت بلشویکی است، آنرا تا آخر ادامه بده. در خور یادآوری است که روستا در آنموقع شخص دوم رهبری حساب میشد و مهمتر اینکه رابط ایرانیان با صلیب سرخ و رفقای شوروی دربارهٔ وضع اقتصادی و معیشتی‌شان بود که بموقع خود از موقعیت ممتازی برخوردار بود.

راستش من هنوز از کنه مطلب آگاهی نداشتم، پیام روستا را ساده انگاشته خیال میکردم که روی سخنش فقط بآن هفت هشت نفری است که منحرف شده و نامهٔ قبلی را نوشته بودند ولی نمیدانستم که قضیه خیلی بالاتر از اینهاست و در خود رهبری دو دستگی وجود دارد که یک دسته خواهان مجلس صلاحیتدارند و یک گروه، از جمله خود روستا، مخالف تشکیل آنند. از همین برداشت بر میآمد که گناه یک دسته سنگین‌تر از گناه دستهٔ دیگر است که نمیخواستند به کارهای قبلی رسیدگی شود.

حال بهتر است به کمیتهٔ مرکزی بپردازیم که تمایلات گروهی‌شان چگونه بوده است. بر همگان معلوم است و دیگران هم نوشته‌اند که در رهبری حزب توده از همان جریان ۵۳ نفر گروه‌بازی وجود داشته که یکبار هم این گروه‌بندی در سال ۱۹۴۷ کار را به انشعاب کشانید. در زمان مورد گفتگوی ما در شوروی رهبران حزب به دو گروه تقسیم میشدند که در مقابل هم قرار داشتند. یک عده افراد قدیمی‌تر حزبی بودند که ما آنها را گروه یکم می‌نامیم بقرار زیر: رادمنش، اسکندری، روستا، جودت، بقراطی، کشاورز و بابازاده. گروه مقابل که ما از این پس آنها را گروه دوم می‌نامیم عبارت بودند از: کیانوری، کامبخش، قاسمی، فروتن و امیرخیزی. همچنین افرادی هم از کمیتهٔ مرکزی بودند که تقریباً بیطرف بودند ولی در حساب آخر بیشتر متمایل به گروه دوم یعنی کیانوری بودند که عبارتند: از طبری، اردشیر، نوشین و حکیمی.

صف‌آرائی بالا در رهبری طبیعتاً به پائین نیز سرایت کرده بود و

www.iran-archive.com

بتدریج پیکرهٔ حزب هم به دو دستهٔ متمایز تقسیم میشدند. شرایط طوری بود که هیچکس در حزب نمیتوانست بگوید من بیطرفم و سمت‌گیری معینی ندارم. اکثر افراد، چه در رهبری و چه در پائین، ادعای بیطرفی داشتند ولی روند کار طوری بود که فرد حزبی خواهی نخواهی یکی از این دو شق را مجبور بود قبول کند، درست همانند شناگری که در جریان رودخانه‌ای شنا میکند که ناگهان مسیر رودخانه بدو بخش تقسیم میشود در اینصورت شناگر مجبور است آگاهانه به یکی از دو مسیر وارد شود مگر آنکه به خشکی پناه برد و از شناکردن، و یا بهتر بگوئیم از کار سیاسی دست بکشد. روشن‌تر اینکه مثلاً مسئله‌ای در حوزه‌های حزبی پیش میآمد که باید آنرا قبول یا رد کرد، فوراً معلوم بود که پیشنهاد مورد نظر مورد قبول گروهی از کمیتهٔ مرکزی و رد گروه دیگر است، اینجاست که فرد خواهی نخواهی وارد گروه‌بندی میشد با اینکه شاید از گروه‌بازی هم نفرت داشته باشد مگر آنکه کار تشکیلاتی را رها کرده کنار کشد. اینکه میگوئیم طبری، نوشین و اردشیر جزو گروه‌بندی نبوده ولی متمایل بگروه دوم بودند همین مسئله است. آن چهار پنج نفر دستهٔ اول دسته‌بندیشان کاملاً مشخص بود، همه چیز را با توافق و زد و بندهای قبلی بمیان میآوردند. دستهٔ دوم هم همینطور با هم رابطهٔ گروهی داشتند ولی بیطرفها که نامشان رفت با هم رابطهٔ گروهی نداشتند اما در روند کار بیشتر مسیر دوم را می‌پیمودند.

www.iran-archive.com

گروه‌بندی در فرقهٔ دموکرات

حال که درباره گروه‌بندی در رهبری حزب گفتیم بهتر است از گروه‌بندی در فرقهٔ دموکرات آذربایجان هم یاد کنیم که دارای تشکیلات وسیع رسمی و افراد چند هزار نفری بودند، و در آینده نقش بزرگی را در مسیر سیاسی حزب بازی می‌کردند. رهبری فرقه پس از کشته شدن پیشه‌وری بدست باقراوف، که معلوم نبود سببش چه بود -چون هر کسی چیزی میگفت- به دو و حتی سه دسته تقسیم می‌شد. یک گروه را مهاجرین می‌نامیدند. آنها در ایران هم بهمین نام معروف بودند، یعنی ایرانیانی که در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم از قفقاز به وطنشان ایران کوچ کرده و اکثر در آذربایجان سکنی گزیده بودند. آنها در زمان فرقهٔ دمکرات نقش زیادی در آن داشته و اینک در مهاجرت رهبری فرقه در شوروی بیشتر در دست آنها بود. شخص برجستهٔ آنها غلام یحیی بود که در زمان فرقه وزیر جنگ بوده و اینک پس از پیشه‌وری لیدر فرقه محسوب میشد. پست‌های دیگر رهبری نیز اکثر در دست مهاجرین بود. تا کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی کسی را یارای گفتگو درباره رهبری نبود و اگر در اینباره و یا مسائل دیگر در باکو سخنی میرفت بامر باقراوف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی به کازاخستان که تازه در حال آبادانی بود تبعید میشد (از اینگونه اشخاص در حدود دویست نفر بودند که در آنجا خانواده تشکیل داده و هنوز هم در آنجا زندگی میکنند ولی دیگر نه بعنوان تبعیدی).

پس از کنگرهٔ بیستم و محاکمه و اعدام یکی از جانیان بزرگ آذربایجان شوروی، "باقراوف"، در فرقهٔ دموکرات هم جنب و جوش برخاست. آذربایجانی‌هائی که محلی بودند و خود را واقعاً از آذربایجان ایران میدانستند معتقد بودند که آنها حقیقتاً دلشان بحال ملتشان میسوزد نه مهاجرینی که در ایران ریشه‌ای ندارند. برای همین هم سعی میکردند پست‌های بالائی را

www.iran-archive.com

بدست آورند و اکثراً هم تبریزی بودند. بسیارشان هم از تحصیلکرده‌ها و روشنفکران فرقه بودند. باز یکدسته هم توده‌ای‌ها بودند که اکثراً آذربایجانی و عضو فرقه بودند اما تمایلات توده‌ای داشتند و معتقد به یکی شدن حزب و فرقه بودند. فعالین آنها را بیشتر افسرانی که در زمان فرقه برای کمک به آنها از نقاط دیگر ایران به آنجا گریخته بودند تشکیل میدادند.

سخن اینجاست که در خارجه آنهم در شوروی رهبری را در دست داشتن و یا مثلاً مسئول کمیسیون تبلیغات بودن چه رتبه و مقام و افتخاری داشت که اینهمه برایش سر و دست می‌شکستند؟ پاسخ آنکه اولاً رهبران دارای امتیازاتی بودند که خود و خانواده‌هایشان بنحو احسن میتوانستند استفاده کنند. دوم آن بودجه‌ی مخصوصی که جمهوری آذربایجان در اختیار فرقه نهاده بود نمی‌توانست در حرص و آز دیگران بی‌اثر باشد. دیگران هم در خرج و برج آن خود را سهیم میدانستند.

اما دربارهٔ مبارزه‌ایکه بین این گروهها در فرقه میرفت رفقای میزبان بیشتر طرفدار مهاجرین بودند. برای همین هم آنها همیشه در رهبری باقی ماندند، زیرا برای میزبانان همیشه یک مسئله قابل اهمیت بود و آن تبعیت کامل بود. هر گروهی که مطیع‌تر بود از ارزش بیشتری نزد میزبانان برخوردار بود. حال که سخن باینجا رسید خوبست ضرب‌المثلی را که در این بابت شایع بود بیان داریم. در یکی از مجالس فرقه چند تن از اپوزیسیون به رهبری فرقه در مورد انتصابی که قرار بود بنا به توصیهٔ میزبان صورت گیرد اعتراض میکنند. وقتی که در اعتراض خود سماجت نشان میدهند مسئول دوم فرقهٔ دموکرات چشم‌آذر که جلسه را اداره میکرده به تنگ آمده با عصبانیت میگوید: توی کشتی نشسته‌اید به ناخدا فرمان میدهید! از همینجا حدود اختیارات رهبران حزب و فرقه را میتوان فهمید.

گفتیم که در فرقه گروهی بودند که طرفدار حزب توده بوده و اکثرشان را هم افسران فراری تشکیل میدادند. طبیعی است که در آن محیط

www.iran-archive.com

و جو مسلط بر فرقه زندگی برای آنها دشوار بود. تبلیغات فرقه در سالهای دراز مهاجرت همیشه بر روی یک محور میگشت و آن بالا بردن روحیه و غرور ملی خلق آذربایجان بود که البته در اینمورد ایرادی بآنها نیست، ولی رهبران فرقه بالا بردن غرور ملی را در تبلیغات ضد توده‌ای، ضد ایرانی و ضد فارسی میدیدند. آنها همیشه بر این ادعا بوده‌اند که حق ملت آذربایجان را ایرانیان بویژه ملت فارس خورده است، حزب توده هم نتوانست از آن حق آنطوریکه باید پشتیبانی کند. حزب در مرامنامهٔ خود دربارهٔ خودمختاری اقلیت‌های ملی چیزی ننوشته و فقط بیک جمله "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" اکتفا کرده است. آنها حتی از گفتن و نوشتن آذربایجان ایران ابا میکردند؛ این قسمت را آذربایجان جنوبی و آذربایجان شوروی را آذربایجان شمالی مینامیدند (ولی در کتابهائی که دانشمندان شوروی در مسکو و لنینگراد راجع بایران چاپ میکردند آذربایجان ایران مینوشتند). این تبلیغات ضد ایرانی و مخصوصاً ضد فارسی با شدت ادامه داشت و تنها این اواخر از حدت آن تا حدود زیادی کاسته شده بود، چون متوجه شدند که در حساب آخر بزیان خودشان است زیرا مجبورند که با کمک حزب توده سازمان فرقه را در آینده در ایران زنده کنند، چونکه هر دو در یک کشور قرار دارند. آنها هیچوقت نخواستند قبول کنند که حساب ملت ایران و یا بقول آنها فارس‌ها با طبقهٔ حاکمهٔ ضد ملی آن جداست. همیشه ملت ایران و طبقهٔ حاکمهٔ آنرا در فشار بر اقلیت‌های ملی یکجا بحساب میآوردند.

طبیعی است که در چنین شرایطی زندگی و کار تشکیلاتی برای آن عده از اعضاء فرقهٔ دموکرات که طرفدار حزب توده بودند مشکل بود. آنها در چندین جلسه با رهبری فرقه در افتادند. هر چند این واقعه پس از مرگ استالین بود ولی جوّ پیشین هنوز ادامه داشت. بدینترتیب گروهی که اکثر از افسران فراری بودند از آنجا دور شده به مسکو آمدند و بطوریکه خودشان میگفتند بکمک کامبخش که در آنوقت در باکو بسر می‌برد و در نزد رفقای شوروی از وجههٔ شایسته‌ای برخوردار بود توانسته بودند از بلائی که ممکن

www.iranarchive.com

بود از طرف ایادی باقراوف برایشان نازل شود نجات یابند و دستجمعی بسوی مسکو رهسپار شدند، و یا بهتر بگوئیم فرار کردند و در مسکو پس از چندی بلاتکلیفی بکمک حزب از دربدری نجات یافتند و مقیم شدند.

www.iran-archive.com

فعالیت حزبی در دوشنبه

به دوشنبه بازمیگردیم. گفتیم که بر ضد کسانیکه مجمع صلاحیتدار میخواستند ما نیز نامه‌ای، به امضای در حدود هشتاد نفر، فرستادیم و خواست دستهٔ مسلط کمیته مرکزی، یعنی دسته اول (گروه رادمنش و روستا) را تقویت کردیم. در همان روزها چهره‌های تازه‌ای به دوشنبه وارد میشدند که کم و بیش از اوضاع ایران و کودتای ۲۸ مرداد مطالبی بیان میداشتند. از مطلع‌ترین آنها شخصی بود بنام "تربتی" که از قرار از کادرهای حزبی در ایران بود و آگاهی زیادی از جریانهای حزب در ایران داشت و از طرفداران دستهٔ دوم یعنی "گروه کامبخش و کیانوری" بود. آنها به روشن کردن افراد حزبی در دوشنبه پرداختند و از طرفی نامه‌هائی هم از اینطرف و آنطرف میرسید.

در کوران این حوادث در سال ۱۹۵۵ ایرج اسکندری و رضا روستا به شهر دوشنبه وارد شدند. ظاهراً میگفتند که برای دیدار رفقای ایرانی آمده‌ایم ولی باطناً تزی بهمراه داشتند که میخواستند آنرا به تصویب برسانند. یگانه کسیکه از منظور آنها با خبر بود همان تربتی بود که ذکرش در بالا رفت. بمناسبت رابطه‌ایکه با رهبران دستهٔ دوم داشت گویا آنها او را از منظور مأموریت این دو نفر در شهر دوشنبه آگاهانیده بودند. از قرار معلوم مهاجرین ایرانی مقیم شوروی و جاهای دیگر رهبری را تحت فشار گذاشته بودند که هر چه زودتر مجلس صلاحیتدار را تشکیل دهد. دستهٔ دوم در رهبری بیشتر محرک این جریان بودند، اینست که دستهٔ اول، که عبارت از رادمنش و روستا و غیره باشند، برای عقیم گذاشتن خواست آنها راه دیگری انتخاب کرده بودند و آن اینکه تزهائی ترتیب داده میخواستند که با به تصویب رسانیدن آنها و تائید اعضاء حزب مسئلهٔ مجمع صلاحیتدار را سمبل کرده بگویند دربارهٔ مسائل پیشین، از جمله برخورد با مصدق و کودتای ۲۸ مرداد،

www.iran-archive.com

بررسی کاملی نموده و به شکل تزهائی به تائید افراد حزبی رسانیده و در اینصورت دیگر احتیاجی به تشکیل مجمع صلاحیتدار نیست. اسکندری و روستا هم بهمین منظور به دوشنبه آمده بودند.

در شهر دوشنبه برای آنکه اوضاع بآرامش بگذرد بیست نفر را خودشان از میان افراد حزبی انتخاب کرده و در یک مجلس در بسته گرد آوردند. نگارنده نیز جزو آنها بود. یکنفر از میزبانان هم که همراه رفقا از مسکو آمده بود در جلسه حضور داشت. در ابتدای جلسه یکی از رفقا که روسی خوب میدانست بنام علیزادهٔ نامی مأمور شد که گفتگوها را برای نماینده میزبان ترجمه کند. تزها از طرف اسکندری خوانده میشد. از آنجا که نزدیک به ۲۵ سال است که از آن واقعه میگذرد کماکیف مندرجات تزها بخاطرم نیست ولی همینقدر میدانم که یکی از مسائل مهمی که در بین مسائل مورد گفتگو بود دربارهٔ حوادث کودتای ۲۸ مرداد و جزوهٔ منتشر شدهٔ بعد از آن از طرف حزب، و مقالهٔ کیانوری که در آنزمان بر ضد آن جزوه نوشته شده بود سخن میرفت. اصل مطلب در آنجا دربارهٔ هژمونی طبقهٔ کارگر بود.

از قرار بعد از کودتای ۲۸ مرداد حزب برای آنکه از خود رفع مسئولیت کرده باشد طی جزوه‌ای گناه پیروزی کودتا را بگردن بورژوازی ملی و مصدق انداخته بود. استناد به این شده بود که در انقلابات بورژوازی وظیفهٔ خود بورژوازی است که باید رهبری انقلاب را بدست گیرد، و در اینصورت گناه حزب توده نبود که در جریان ۲۸ مرداد حرکت نکرد. بعد از آن کیانوری مقاله‌ای منتشر کرده نوشته بود که در انقلاب بورژوا دموکراتیک، پرولتاریا هم ممکن است و یا احتمال دارد حرکت کرده حکومت را بدست گیرد. در آنجا بر سر کلمهٔ ممکن و یا احتمال بحث بود که باید مینوشت پرولتاریا نه اینکه ممکن بلکه حتماً باید هژمونی را بدست گرفته حرکت میکرد (این پاره را با قید احتیاط نوشتم چون زمان درازی گذشته چیزی از آن تزها بیادم نیست). ولی این را باید گفت که مسیر تزها بطرف

www.iran-archive.com

محکوم کردن دستهٔ دوم یعنی کیانوری میرفت و در عین حال برخی اشتباهات حزب را هم در دوران مصدق خاطرنشان میکرد.

وقتی قرائت تزها به پایان رسید از رفقای شرکت‌کننده نظر خواستند. در خور یادآوریست که در ابتدای آن جلسه قبل از قرائت تزها یکی از رفقای شرکت‌کننده، یعنی تربتی، که پیشتر هم ذکرش رفت، پرسید که طرح تزها در این جلسه برای چیست؟ اگر برای به تصویب رسانیدن در این مجلس است که من به صلاحیت این مجلس اعتراض دارم، ولی اگر فقط برای اطلاع رفقای حاضر در جلسه است اعتراضی ندارم. اسکندری پاسخ داد که این تزها برای تصویب نیست بلکه فقط برای آگاهانیدن رفقا از وضع ایران است. پس از اتمام قرائت تزها برخی از اعضاء جلسه برخاسته نظر دادند و تقریباً اکثر آنها نیز موافق بودند چون اطلاعی از اصل قضیه نداشتند و تقریباً همگی پیش از کودتا به شوروی آمده بودند. وقتی اکثراً نظرشان را دادند آنگاه روستا گفت پس در اینصورت که رفقا رضایت دارند حالا آنرا به رأی میگذاریم. در همین وقت بود که تربتی بروی میز کوبیده بسختی اعتراض کرد و سخن اسکندری را قبل از قرائت بازگو کرد. از تربتی چندین بار خواستند که نظر خودش را درباره تزها بگوید. تربتی میگفت که تازه از ایران آمده‌ام و اطلاعات زیادی دارم که نمیتوانم در این مجلس بگویم، باید مجمع صلاحیتداری باشد. جلسه آرامش قبلی خود را از دست داده متشنج شد. رفیق میزبان که گفتیم در جلسه شرکت داشت با پرخاش به تربتی گفت اگر چیزی داری بگو و اگر نداری بنشین حرف نزن. شما چه حق دارید که در مقابل رهبرانتان اینطور حرف میزنید! تربتی گمان برد که گناه مترجم است که گفته‌های او را خوب ترجمه نکرده به مترجم پریده اعتراض نمود. مترجم هم برآشفته گفت آنچه را که بوده ترجمه کرده‌ام و نظری ندارم. بالاخره تربتی گفت تا من اینجا هستم نمیگذارم رأی گرفته شود مگر اینکه بیرونم کنید. اسکندری دخالت کرده جلسه را آرام نمود و در پایان مسئله باین طریق حل شد که در صورت جلسه نوشته شود

www.iran-archive.com

تزهائی که در این جلسه خوانده شد گام مثبتی از جانب رهبری محسوب میشود و افراد جلسه را از بسیاری از مسائل ایران آگاه نمود و قرار شد که درباره این جلسه و تزها در خارج چیزی گفته نشود. بعداً معلوم شد که این تزها به شهرهای دیگر هم رفته و با اعتراض روبرو بوده است.

وقتی ما از جلسهٔ بیست نفری بیرون آمدیم متوجه شدیم رفقائیکه به جلسه دعوت نشده‌اند ناراحتند و اعتراض میکردند، و این طبیعی بود. فردایش جلسهٔ عمومی تشکیل شد ولی از تزها سخنی نبود. مطلب مهمی که در این جلسه خیلی بیدارکننده بود آن بود که یکی از شرکت‌کنندگان از ایرج اسکندری پرسید: شنیده‌ایم که در کمیتهٔ مرکزی دو دستگی وجود دارد و توی سر هم میزنند، این درست است یا نه؟ ایرج گفت درست است. رفیق دیگری سئوال داده گفت: دعوا بر سر چیست؟ آیا اختلاف ایدئولوژی در میان است؟ اسکندری همانگونه که در بالا روبروی شرکت‌کنندگان نشسته بود از جا برخاست و بروی صندلیش زده گفت دعوا بر سر این است، یعنی مقام.

در کمیتهٔ مرکزی اسکندری یگانه فردی از رهبری بود که نسبت بدیگران خیلی کمتر در قید ملاحظات بود و اغلب حقایق را بی‌پرده میگفت. دیگر رهبران این خصوصیت را نداشتند و به موضوعات جواب درست نمیدادند و یا اینکه آنقدر آب و تاب میدادند که مسئله بصورت دیگری درمیآمد. اکثرش هم وقتی موضوع بحث به میزبانان برمیخورد رفقا عموماً کر و لال بودند، وقتی به تنهائی با آنها صحبت میشد خیلی چیزها را قبول میکردند، وقتی چند نفر دیگر هم اضافه میشدند سعی میکردند خاموش باشند ولی اگر در جلسهٔ رسمی همان مسائلی را که اغلب در تنهائی قبول کرده و یا لااقل سر تکان داده بودند مطرح میشد بشدت رد میکردند. برای همین هم انصافاً باید گفت که اسکندری در اینگونه مسائل کمتر ملاحظات بکار می‌برد و حقایق را اغلب سر و پا شکسته میگفت، حتی اگر هم به

www.iranarchive.com

میزبان بر بخورد. بارها هم بقول خودش مورد بی‌مهری قرار گرفته بود که خودش بی‌رودربایستی شرح میداد. مثلاً در قضیهٔ آذربایجان و آمدنش به مسکو، که شرح طولانی دارد، اغلب بذله‌گوئی هم میکرد. بیاد دارم که در یکی از جلسات حزبی در مقابل پرسش یکی از رفقا گفت: ما افراد رهبری تک تک آدمهای خوبی هستیم اما وقتی جمع میشویم مرده‌شور ترکیبمان را ببرد.

آری رفته رفته افراد روشن میشدند و آن هالهٔ مقدسی که چهرهٔ رهبران کمیتهٔ مرکزی را در خود پنهان داشته بود بکنار میرفت. وقتیکه عضو کمیته مرکزی میگوید آری در بین ما اختلاف هست و این اختلاف بر سر صندلی است انگیزه‌ای میشد که افراد حزبی بیشتر در این باره بیندیشند. نگارنده یکی از آنها بودم که پاسخ اسکندری تأثیر عمیقی در وجودم بجای گذاشت. مثل اینکه "بت‌ها" یکمرتبه در مغزم شکستند. پیش خود می‌اندیشیدم که در ایران دسته دسته جلب زندانها و یا به جوخهٔ اعدام سپرده میشوند ولی رهبران در فکر مقام و صندلی‌اند. متأسفانه در حزب توده از ابتدا فرهنگ بت‌تراشی و قطب‌گرائی وجود داشته و هنوز هم ادامه دارد و این از بدبختی‌های اصلی ماست.

بعدها به عدهٔ کسانیکه خواهان تشکیل مجمع صلاحیتدار بودند روز بروز افزوده میشد. خود ما در شهرمان که روزی دستجمعی نوشته بودیم ما رهبری را قبول داریم و هیچگونه مجلسی هم لازم نیست اینک طومارها امضاء میکردیم که هر چه زودتر خواهان تشکیل مجمع صلاحیتدار می‌باشیم. اما باز هم در شهرها افرادی بودند که همچنان مخالفت میکردند و تشکیل هر گونه مجلسی را که بخواهد به کار حزب رسیدگی کند بنفع حزب نمیدانستند. اینها سرسپردگان گروه اول در کمیتهٔ مرکزی بودند که سرسختانه مخالفت میکردند ولی سیل اعتراضات بقدری گسترده و شدید بود که در پایان آن دسته از کمیته مرکزی سپر انداختند و حاضر به تشکیل مجلس صلاحیتدار شدند که آنرا پلنوم وسیع چهارم نامیدند.

www.iranarchive.com

پلنوم چهارم

پلنوم وسیع چهارم در سال ۱۹۵۷ تشکیل شد. باینجهت وسیعش نامیدند که سوای کمیته مرکزی و مشاورین عده‌ای هم از مسئولان و کادرها بر حسب ملاکهائی به پلنوم دعوت شدند که مانند دیگران حق رأی مساوی داشته باشند. علاوه بر ۱۵ نفر اعضاء کمیته مرکزی و چند تن از مشاورین ۶۰ نفر هم از کادرها در آن شرکت داشتند. از شهر ما هم دو نفر یکی بنام حسین تربیت که از رفقای ۵۳ نفر بود و محمود ترابی که در تبریز مدیر روزنامهٔ فرقه بوده است به پلنوم دعوت شدند، که هر دو در جزو همان کسانی بودند که با تشکیل مجمع صلاحیتدار مخالفت میورزیدند. برای همین هم رفقای دوشنبه از این انتصاب ناراضی بودند و در این باره نامه‌ای هم به پلنوم نوشتند و اعتراض خود را بیان کردند.

پلنوم در حدود ۲۱ روز دوام یافت. طرفین درگیر در کمیتهٔ مرکزی هر چه میتوانستند همدیگر را فاش نمودند تا آنکه در پایان در تحت فشار افکار عمومی و شرکت‌کنندگان در پلنوم قطعنامه‌هائی به تصویب رسانیدند. در آن قطعنامه‌ها اشتباهات حزب در جریان رابطه با مصدق، مسئلهٔ نفت و کودتای ۲۸ مرداد آمده است. همچنین دربارهٔ جریان سازمان نظامی حزب، و سهل‌انگاری‌های حزب در لو رفتن آنها، نوشته شده بود. در قطعنامه از اشخاص نام برده نشده است. بیشتر گروه‌ها تحت سئوال‌اند. فقط در یک جا نام جودت آمده بود که او را مسئول دستگیری افسران دانسته بودند زیرا او رابط کمیتهٔ مرکزی و سازمان نظامی بوده است، در صورتیکه خبردار میشود که عباسی اسرار را گفته است باز آرشیو را بجای دیگر منتقل نمیکند.

در جزوهٔ مسائل حزبی که از طرف شعبهٔ تبلیغات حزب توده پس از

www.iran-archive.com

پلنوم چهارم منتشر میشد دربارهٔ خطاهای حزب در جریان کودتای ۲۸ مرداد مفصل‌ترین سخن میرفت. تا آنجا که بخاطر دارم نوشته بود که ما باید با آن نیروئی که داشتیم بر ضد کودتا برمیخاستیم. در اینصورت از دو حال خارج نبود: اگر پیروز میشدیم بمراد خود رسیده بودیم، تازه اگر هم شکست میخوردیم باز برایمان بهتر بود زیرا اولاً رسالت تاریخی خود را انجام داده بودیم و در نزد ملت ایران سر بلند بوده و در مبارزات آینده از آبروی زیادی برخوردار میشدیم و تازه آنقدر هم تلفات نمیدادیم که در جریان انفعالیمان تلفات دادیم، زیرا کودتاچیان یکی پس از دیگری افراد حزبی را شکار یا اعدام یا زندانی و یا به توبه وادار کردند.

شگفت اینجاست که قطعنامه‌های پلنوم چهارم پس از انقلاب بهمن هیچگاه منتشر نشد(۱) زیرا افراد حزبی بویژه جوانان نباید میدانستند که امکان اشتباه، آنهم آنچنان اشتباهاتی، که بقول نوشین با خیانت فقط موئی فاصله داشت، از آن رهبران سر بزنند، آنوقت بت‌هائی را که از خود ساخته بودند بشکنند و جوانان را از اطاعت کورکورانه باز دارد که منجر بآن شود که دربارهٔ اوامر و روش‌های حزب در آینده قدری بیندیشند.

جا دارد که در اینجا از خاطره‌ایکه در آنوقت از کیانوری دارم بنویسم. مقارن پلنوم چهارم به مسکو رفته بودم. روزی باتفاق دو نفر از رفیقان بدیدن کیانوری رفتیم. او در هتل زندگی میکرد. نخستین باری بود که او را در شوروی میدیدم. خانمش مریم هم آنجا بود. موضوع گرم روز در آنزمان مسئلهٔ کودتای ۲۸ مرداد و اشتباهات حزب در جریان آن بود. کیانوری خیلی عصبانی بود و از اینکه حزب در آنوقت تحرک نشان نداده بود اظهار ناراحتی میکرد. او میگفت کودتای ۲۸ مرداد را شعبان بی‌مخ‌ها، ملکهٔ اعتضادی‌ها و یک عده ارتشی خلع سلاح شده بانجام رسانیدند. من چون اولین بار بود که نام ملکه اعتضادی را می‌شنیدم برایم ناآشنا مینمود پرسیدم

(۱) شاکری در اروپا و "ناریا" در ایران آنها را منتشر کردند.

www.iranarchive.com

ملکه اعتضادی کیست؟ گفت فاحشهٔ معروف. گفتم چنین نامی را در بین فاحشه‌ها نشنیده بودم! او طعنه‌زنان گفت البته شما باید نشناسید چون مال آنجاها که شما میرفتید نیست، از بالاهاست. ممکن است اگر این طعنه نبود این خاطره هم فراموش شده بود ولی این گوشزد همیشه بیادم بود.

اما سخن در جای دیگر است. همان کسیکه در آنزمان از عدم تحرک حزب در مقابل یک عده فاحشه و چاقوکش عصبانی بود، پس از ۲۵ سال که بایران بازگشت نوشت که خوب شد حرکت نکردیم زیرا اگر چنانچه حرکت میکردیم قتل عام میشدیم. ششصد افسر هم که ما در سازمان نظامی داشتیم فقط نام پر سر و صدائی بود زیرا نیمشان دفتری و اغلبشان پیر و پاتال بودند(۱) و بهانه‌هائی آورده دال بر اینکه اگر حزب دست به تحرک نزده خطائی نکرده زیرا قادر نبود بر علیه کودتا دست به کار عملی بزند. مشاهدهٔ این مناظر به ما میآموزد که اینها تابع سیاست روزند و زبانشان با نیتشان یکی نیست.

کماکیف روند پلنوم چهارم و مبارزات گروهی آنرا طبری در نوشته‌های خود "کژراهه" بخوبی آورده است. اینجا برای ما مهم آنست که بدانیم نمایندگان پلنوم پس از استماع سخنان دو طرف کدامین را بیشتر گناهکار دانستند. انتخاباتی که پس از گفتگوها در پایان پلنوم صورت گرفت نمایانگر آنست که کدامین از این دو دسته بیشتر توانستند نظر اعضاء پلنوم را جلب نموده خود را کم تقصیرتر از دیگری جلوه دهند که در نتیجه آراء بیشتری را در انتخاب هیئت اجرائیه کسب کردند. هیئت اجرائیهٔ نوین عبارت بود از رادمنش، اسکندری، کامبخش، قاسمی، کیانوری، فروتن و طبری. بطوریکه دیده میشود از گروه اول دو نفر انتخاب شده‌اند. بهتر است در این باره باز به نوشته طبری در "کژراهه" رجوع کنیم: «در اواخر این پلنوم رادمنش، اسکندری، روستا و کشاورز بسیار نگران و ناخرسند بودنـــــد. در

(۱) رجوع شود به پرسش و پاسخها.

www.iran-archive.com

پایان پس از روشن‌شدن آنکه رادمنش و اسکندری عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده ولی روستا و کشاورز رأی نیاوردند وضع دگرگون شد. ابتدا رادمنش و اسکندری قهر کردند. بعد من از مقام خود بعنوان یکی از سه دبیر استعفا دادم تا اسکندری این مقام را اشغال کند. رادمنش و اسکندری هر دو دبیر شدند و سومین کامبخش بود». در خور یادآوری است که یکی از پست‌های مهمی که عوض شد شغل روستا در شوروی بود. او سرپرست ایرانیان مقیم شوروی و رابط آنها با مقامات شوروی در مسائل اقتصادی و معیشتی بود که آن پست هم به قاسمی محول شد. رویهمرفته روستا، بقراطی و جودت خیلی از نتایج پلنوم چهارم ناراضی بودند. این سه تن نمیتوانستند خشم خود را پنهان دارند. از اینجا میتوان فهمید که چرا آنها پیش از پلنوم با تشکیل مجمع صلاحیتدار با سماجت مخالفت می‌ورزیدند، از قرار نتیجه‌اش را قبلاً خوانده بودند.

مسئلهٔ مهمی که پلنوم بیشتر به آن توجه داشت دو دستگی در رهبری آن بود. پلنوم به این نتیجه رسید که اکثر نارسائی‌ها و کجرویها نتیجهٔ همین گروه‌بازیها در کادر رهبری حزب بوده است و از رهبری خواست که به اختلافات خاتمه دهند ولی چنانکه در آینده خواهد آمد گروه‌بندی‌ها با شدت بیشتری همچنان ادامه یافت و تا انقلاب بهمن دو گروه همچنان در مقابل هم ایستاده بودند، مضاف بر اینکه فرقه هم بآنها اضافه شد.

اینک به شهر دوشنبه بازمیگردیم. هنوز پیش از پلنوم چهارم که از هر سو اخبار تازه‌ای میرسید و افراد حزبی در یک حالت تشنجی بسر می‌بردند و خواهان مجمع صلاحیتدار بودند. برای اینکه خواست خود را بکرسی بنشانند لازم می‌آمد نامه‌های دسته‌جمعی به رهبری نوشته شود. برای اینکار مقدور نبود که همهٔ افراد در یکجا جمع شوند. میزبانان فقط در وقت‌هائیکه افراد کمیتهٔ مرکزی میآمدند به جلسات عمومی تن در میدادند و همه یکجا جمع میشدیم تا گفتار رهبری را بشنویم. پس در اینصورت در

www.iran-archive.com

وقت‌های ضروری که لازم میآمد دور هم جمع شده تصمیم بگیریم عدهٔ معدودتری از فعالین در خانهٔ یکی از رفقا جمع شده تبادل افکار مینمودیم و در صورت لازم به رهبری حزب نامه مینوشتیم، بعد آن نامه را بامضای رفقای دیگر میرسانیدیم و برای رهبری می‌فرستادیم. ناگفته نماند که هر نامه‌ای هم که فرستاده میشد رونوشتی هم از آن با امضاها بآدرس حزب کمونیست تاجیکستان میفرستادیم تا چیزی از آنها مخفی نماند. بعد از پلنوم نیز همین وضع ادامه داشت و گاه که لازم می‌آمد نامه‌های دسته‌جمعی بهمین ترتیب فرستاده میشد. ولی از این پس بیشتر روی سخن رفقای دوشنبه دربارهٔ اجازهٔ تشکیل جلسات حزبی در شهرمان بود که هر بار بروی آن تأکید میشد. در آن نامه‌ها بیشتر به تشکیلات فرقهٔ دموکرات استناد کرده می‌گفتند اجازه داده شود که ما هم همچون فرقهٔ دموکرات در باکو دارای کلوب و جلسات حزبی باشیم تا بتوانیم بهتر در جریان وطن و حزب خود مؤثر باشیم.

اختلافی که پیش از پلنوم چهارم در رهبری حزب وجود داشت پس از پلنوم ادامه یافت و اختلافی که بین حزب و فرقه وجود داشت نیز همچنان بقوت خود باقی ماند. این اختلاف و اختلافات دیگر خواهی نخواهی به بدنهٔ حزب و فرقه سرایت کرده بازتاب آن در دوشنبه بخوبی مشهود بود.

www.iran-archive.com

گروه‌های حزبی در دوشنبه

افراد حزبی در دوشنبه به سه گروه تقسیم میشدند:

۱ـ موافقان پلنوم چهارم، یعنی کسانیکه از ابتدا برای تشکیل آن مبارزه میکردند و حالا هم مطیع قطعنامه‌های آن و رهبری حزب بودند و بیشتر طرفدار گروه دوم یعنی کامبخش و کیانوری بودند و تقریبا نیمی از افراد حزبی مقیم دوشنبه را تشکیل میدادند و در میان اینها اغلب رفقای فرقه‌ای متمایل به حزب هم بودند.

۲ـ دسته‌ای که موافق تشکیل پلنوم چهارم نبودند و هنوز هم از قطعنامه‌هایش ناراضی بودند که طرفدار دستهٔ اول یعنی رادمنش و روستا بودند.

۳ـ دستهٔ فرقه‌ای‌ها بودند که در اصل با حزب و هرگونه اصلاحاتی در آن مخالفت میکردند. هر جا که گفتگو دربارهٔ کوبیدن و بی‌آبرو کردن حزب بعمل می‌آمد فعالانه شرکت داشتند و هر جا که گفتگو دربارهٔ اصلاحاتی در حزب پیش میآمد شدیداً مخالفت میکردند. این مسئله از همان تبلیغات زیان‌آوری نشأت میگرفت که در باکو با شدت جریان داشت و از طرف حزب کمونیست آذربایجان شوروی هم تقویت میشد. شاید برای خواننده تعجب‌آور باشد که در کشور شوراها، که اساسش بر پایهٔ دوستی ملت‌ها و بویژه اتحاد و نزدیکی احزاب و سازمانهای دموکراتیک باید باشد، چنین تبلیغات زیان‌آوری صورت میگرفت. این چیزی بود که دائماً ما را رنج میداد. خوشبختانه در این اواخر ظاهراً از شدت آن بمقدار زیادی کاسته شده بود. این سیاست ناپسند را هم باید گناهش را بگردن رهبران خودمان گذاشت که جربزه و شهامت آنرا نداشتند که حل این مسئله را صریحاً در مقابل رفقای شوروی بگذارند و از آنها بخواهند مداخله کرده از چنین تبلیغات زیان‌آوری جلوگیری بعمل آورند.

www.iran-archive.com

دستهٔ دوم و سوم در دوشنبه همیشه با هم متحد بودند و بیشتر گرفتاریهای دستهٔ اول نیز از همینجا بود. گفتیم که دستهٔ اول خواستشان اجازهٔ تشکیل حوزه‌های حزبی در دوشنبه بود ولی دو دستهٔ اخیر سخت مخالفت میکردند. رویهمرفته فرقهٔ دموکرات در باکو نمی‌خواست که در مقابلش حوزه‌های حزبی سازمان‌یافتهٔ رسمی وجود داشته باشد. متأسفانهٔ در این امر رفقای میزبان هم همیشه تمایلشان به خواست گروه دوم و سوم بود.

موضوع مهمی که اهمیت زیادی داشت مسئلهٔ اقتصادی بود که هر یک از افراد مهاجر دائم با آن روبرو بودند. بطوریکه معلوم است در آنجا مؤسسات خصوصی وجود ندارد که افراد بتوانند خود رفته کار یابند، زیرا همه چیز دولتی است، بویژه برای مهاجرین که جزو شهروندان آنجا نبودند و در هر موردی مجبور بودند که به مقامات میزبان رجوع و از آنها یاری بخواهند. مسائل مربوط به کار، درس، خانه، معیشت و غیره همه بطور مستقیم وابسته به میزبان بود. برای همین هم مشی سیاسی هر فرد در آنجا بروی وضع اقتصادیش کم و بیش اثر میگذاشت. این مسئله گره کوری در وضع اقتصادی و سیاسی آنها بوجود آورده بود و این چیزی بود که حتی به کل دستگاه رهبری حزب و فرقه هم که از نظر اقتصادی وابسته بودند اثر میگذاشت. طبیعتاً چنین شرایطی زمینهٔ مناسبی برای پیشرفت و شکوفائی ابن‌الوقت‌ها فراهم میآورد.

پس از پلنوم چهارم مسئلهٔ مهمی که در مقابل حزب قرار داشت مسئلهٔ وحدت حزب و فرقه بود که روز بروز حادتر میشد و طرفداران بیشتری پیدا میکرد. همچنین در خود فرقه هم اختلاف همچنان موجود بود. عده‌ای برای بدست آوردن کرسی ریاست و عده‌ای هم خواهان اتحاد حزب و فرقه بودند. مهاجرین شهر دوشنبه علاوه بر این خواست دیگری هم داشتند که عبارت از اجازهٔ تشکیل حوزه‌های حزبی در آن شهر بود و خواست خود را بوسیلهٔ نامه به رهبری می‌نوشتند.

www.iran-archive.com

چندی پس از پلنوم چهارم، هیئت اجرائیه به آلمان شرقی منتقل شد و در شهر لایپزیک جای گرفتند. در آنجا رادیوی "پیک ایران" را تأسیس نمودند که برای ایران برنامه داشت. همچنین روزنامه "صبح امید" که هفتگی بود و همچنین مجلهٔ "مسائل حزبی" و بعد هم "مجلهٔ دنیا" را منتشر میکردند. خودشان خیلی از این انتقال رضایت داشتند چون در آنجا از آزادی بیشتری برخوردار بوده و راحت‌تر میتوانستند به کشورهای اروپائی سفر کنند. سبب انتقالشان هم از طرف میزبانان آشکار است زیرا همیشه شورویها تلاششان بر آن بوده که رابطه‌شان را با ایران حسنه نگاه دارند و نمیخواستند که حزب توده مستقیماً در آنجا فعالیت داشته باشد که باعث بهانه و خشم رژیم ایران شود.

ناگفته نماند که از بین افراد کمیتهٔ مرکزی در مسکو بقراطی، امیرخیزی، نوشین، روستا، اردشیر و جودت همچنان در آن شهر باقی‌ماندند. اینها زیاد هم کاره‌ای نبودند، اصل نخبه‌ها رفتند. البته جودت و اردشیر و روستا پس از چند سال رفته به آنها ملحق شدند. از آن ببعد بجای قاسمی، که پس از پلنوم چهارم بجای روستا مسئول مهاجرین در شوروی شده بود، بقراطی انتصاب شد که تا زمان بازنشستگی یعنی در حدود ۱۶ سال در این مقام باقی ماند. نقش او بعنوان مسئول ایرانیها جنبهٔ اقتصادی داشت و خیلی مهم بود. ایرانیها از اطراف و اکناف به او رجوع میکردند و او رابط رفقای مهاجر با میزبانان بود ولی اکثراً از او ناراضی بودند، زیرا که اولاً در کار خود شایستگی نداشت و مانند روستا که پیشتر این مسئولیت را داشت کاربر و فعال نبود. دوم اینکه چون تمایل شدید گروهی داشت تبعیضات قائل میشد. برای همین هم دو سه بار از رفقای مهاجر کتک خورده بود، که یکی از آنها را خود شاهدش بودم. ناگفته نماند که شایع بود که یکبار هم در جلسهٔ کمیته مرکزی بواسطه توهینی که به طبری کرده بود سیلی محکمی از او خورده بود. اینگونه حوادث اغلب در کمیته مرکزی اتفاق میافتاد. حال که سخن به اینجا رسید بد نیست گفته شود که یکبار هم در یکی از جلسات

www.iranarchive.com

کمیتهٔ مرکزی نوشین، که به قوت بازو معروف بود، جودت را چنان ناغافل میکوبد که آمبولانس آمده او را به بیمارستان منتقل میکنند. منظور از بیان این گونه خاطره‌ها رسانیدن آن مطلب است که درجهٔ اختلاف در کمیته مرکزی تا چه حد شدید بوده است. طرفین دعوا می‌گشتند تا بر ضد طرف دیگر مدرکی بیابند و آنرا پیراهن عثمان سازند. سبب ضربه خوردن جودت از نوشین آن بوده که از قرار پسر نوشین به سفارت خانهٔ ایران در مسکو رجوع کرده و دربارهٔ خودش کاری داشته، که از این موضوع جودت که جبههٔ مخالف بوده بر ضد او استفاده میکند.

آری، سخن از بقراطی و مسئولیتش بود که به اینجا رسیدیم. او ایرانیان را بکلی ناراضی کرده بود. هر کاری که به او رجوع میکردند جوابش یأس و منفی بود. البته او کاره‌ای نبود، وظیفهٔ او آن بود که تقاضای بحق را به میزبانان برساند تا آنها کمک کنند. تقاضا بیشتر راجع به خانه یا تحصیل و یا کار بود که او اکثر خودش جواب منفی را میداد بدون آنکه به میزبان رجوع کند. بالاخره پس از اعتراضات زیاد او را کنار گذاشته بجایش رصدی را گذاشتند. رصدی یکی از افسرانی بود که سابقه‌اش خوب بود و در کارها ملاحظات گروهی نداشت ولی با وجود این‌ها هیچیک از این مسئولان از جهت گشایش کار به روستا نمیرسیدند. روستا در شرایط بسیار سختی مسئول ایرانیان بود. بیاد دارم که خانه‌اش به مسافرخانه تبدیل شده بود و با وجود وابستگی شدید گروهی که داشت حتی برای مخالفان جانانه فعالیت میکرد و کارگشا بود. مثلاً وقتی میدید که مسئول صلیب سرخ توصیه‌اش را دربارهٔ یک ایرانی که مستحق است بجا نمی‌آورد به نزد رئیس کل و از آنهم بالاتر به وزارتخانهٔ مربوطه میرفت. بچه‌ها همیشه او را یاد میکردند. از قاسمی، بقراطی و رصدی در این رشته خیلی بهتر بود. ناگفته نماند که آدمی بود خوش‌گذران و در بین افراد کمیتهٔ مرکزی در مهاجرت از همه بیشتر کیف کرد.

www.iran-archive.com

تحولات عراق و دکتر کشاورز

در سال ۱۹۵۷ انقلاب عراق بوقوع پیوست، عبدالکریم قاسم بروی کار آمد و در عراق جمهوری اعلام شد. پس از چندی در افواه شایع شد که دکتر کشاورز از دولت عراق اجازه گرفته است که برای همیشه به آنجا رود. از قرار او بدون اطلاع حزب به سفارت رجوع کرده و رفقا را در وضع انجام شده‌ای قرار داده بوده است. ناگفته نماند که در آنزمان مراجعه به سفارتخانه‌های غیرسوسیالیستی خیلی بد تلقی میشد. بدینترتیب کمیتهٔ مرکزی او را از حزب اخراج کرد و در یک مجلس همگانی که در مسکو تشکیل شد و نگارنده هم حضور داشت این حکم را اعلام کردند و گفتند که طبق قرار پلنوم فوق‌العاده او را اخراج کرده‌ایم، و سوای روستا بقیهٔ اعضاء کمیته مرکزی به اخراج او رأی داده‌اند. از جانب شرکت‌کنندگان گفتگوهای زیادی در آن مجلس بعمل آمد که درست بخاطرم نیست ولی میدانم که مجلس را طبری اداره میکرد و به سئوالات جواب میگفت. اما برآمد دکتر کشاورز را در دفاع از خود بیاد دارم. او گفت: تجربه نشان داده است که ما در خارجه کاری بنفع ملت ایران نمیتوانیم انجام دهیم، بویژه هنگامیکه در شوروی و یا آلمان باشیم چون از ایران خیلی دور است. برای همین هم تصمیم گرفته‌ام که به عراق بروم که همسایهٔ ایران است و امکان کار هم در آنجا هست. اگر من در آنجا هر ماه یا دو ماهی یک مقاله درباره ایران بنویسم و پخش کنم بهتر از اینست که سالها در اینجا بمانیم و بپوسیم.

حال که صحبت عراق و انقلاب آن پیش آمد بد نیست کمی هم از کردهای بارزانی و سرنوشت آنها بنویسیم.

پس از عقب‌نشینی فرقهٔ دموکرات آذربایجان در ۱۹۴۶ حملهٔ ارتجاع به کردستان و خودمختاری‌طلبان آن، که متحد فرقهٔ دموکرات بودند، شروع

www.iran-archive.com

شد. کردهای بارزانی که ایل مجهز و جنگدیده‌ای بودند شروع به مقاومت نمودند و پس از درگیریهای مسلحانهٔ چندی چون از جهت آذوقه و مهمات به مضیقه افتادند صلاح در آن دیدند که به شوروی رفته پناهنده شوند. ناگزیر با جنگ و گریزهای پیاپی راههای طولانی را پشت سر گذاشته به شوروی وارد شدند. طبیعی بود که روحیهٔ آزادگی آنها که سالها هم بخاطرش جنگیده بودند نمیتوانست با استبداد خشن باقراوفی همسو شود و خواهی نخواهی تضاد پیدا میشد، که در پایان منجر به تبعید همهٔ افراد ایل به آسیای میانه، که در آنجا زمینهای بایر را دایر میکردند و نیروی کار لازم میآمد، گشت.

رئیس ایل، ملامصطفی را هم از آنها جدا و به یکی از شهرهای آسیای میانه فرستادند. بعدها دربارهٔ زندگی او و مکانش روایات مختلف میگفتند. برخی میگفتند که در کارخانه‌ای در شهر تاشکند نظافتچی بوده و برخی سخن دیگر میگفتند ولی قدر مسلم این بوده که یک تبعیدی، آنهم در آن روزگار شرایط ناسازگاری داشته است. در این باره هر گاه از خود ملا می‌پرسیدند فقط با افسوس سر تکان میداد. می‌گفتند کسر شأنش میآید که بگوید چه میکرده. بهر جهت پس از مرگ استالین و تحولاتی که در سیاست شوروی و بویژه دربارهٔ محکومین سیاسی بعمل آمد او را نیز آزاد نموده و شرایط مناسبی برایش فراهم نمودند. شایع بود که روزی او را به کرملین دعوت میکنند و ضیافت شامی بافتخارش میدهند؛ منظور این بوده که از او دلجوئی کنند. در سر میز ملامصطفی دست به خوراک نمی‌برد، به او اصرار کرده سببش را می‌پرسند، میگوید افراد من که سالها در سرما و گرما باهم بودیم و در زیر گلوله‌های دشمن با هم میخوردیم و میخوابیدیم هم اکنون در دشت‌های بیکران کازاخستان گرسنه‌اند برای همین هم این خوراک‌های لذیذ از گلویم پائین نمی‌رود. رهبران کرملین باو قول میدهند که شرایط افرادش را درست کنند و وسایل تحصیل آنها را نیز فراهم آورند. خانه‌ای در مسکو به او داده بودند و بطوریکه می‌گفتند هواپیمائی هم در

www.iran-archive.com

اختیارش بود که هر وقت خواست برای سرکشی ایلش به کازاخستان برود.

او با رهبران حزب توده آمد و رفت داشت. ولی هیچوقت از آنها متابعت نمیکرد. بطوریکه مشهور بود در مجلس ضیافتی به طبری پرخاش کرده بود و فحش‌های بد داده بود. گویا طبری شعری در ستایش و مدح او ساخته بوده که خوشش نیامده بود. نگارنده دو بار او را دیدم. یک بار در خانهٔ یکی از رفقا و یکبار هم در خانهٔ خودش. آدمی بود با وقار و کم حرف (البته نسبت برفقای رهبر خودمان که در حرف استاد بودند). سه چهار نفر هم از افراد ایلش در خانه‌اش بودند. یکی از آنها خدمت میکرد و چای میآورد. من بیشتر دربارهٔ جنگهایشان در ایران و آن عقب‌نشینی معروف صحبت میکردم که میدانستم مورد میل اوست. به او گفتم که در هنگام جنگ و گریز در ناحیهٔ بازرگان که ارتش پادشاهی جلوی شما را مسدود کرده بود اینطور شایع بود که شما به فرمانده لشگر پول زیادی داده‌اید که شبانه به شما راه داده‌اند که از محاصره خلاص شوید. خندیده گفت من هم شنیده‌ام ولی برای یک ایل مفلوک که بهیچ کجا راه ندارد و سرچشمهٔ درآمدی هم از جائی نبود از کجا میتوانست اینهمه پول داشته باشد که فرمانده لشگر را راضی کند. این را خود دولتی‌ها شایع کرده‌اند، چون نه در بازرگان بلکه در جاهای دیگر هم دشمن را شکافتیم و براه خود ادامه دادیم. از فرقهٔ دموکرات عصبانی بود. میگفت آنها زیاد منم زدند و خیلی زود هم گریختند، ما را هم خبر نکردند. ما فوراً دست و پای خود را جمع کردیم والا بکلی غافلگیر شده بودیم. آنها پس از انقلاب عراق همگی به وطنشان رفتند.

www.iran-archive.com

در چین

در سال ۱۹۵۷ نامه‌ای از رهبری حزب بامضای رادمنش بدستم رسید که در آن نوشته بود بر حسب توصیهٔ پلنوم چهارم قرار است افراد مطمئنی را برای کار مخفی به ایران بفرستیم و شک نیست افرادیکه در این شرایط حاضر به مبارزه در ایران باشند جای پر ارجی در حزب ما خواهند داشت. آیا حاضرید بایران بروید؟ اگر حاضرید موافقت خود، و اینکه در چه شهری میتوانید کار کنید بنویسید، و از اینگونه پرسش‌ها آمده بود. من هم جواب مثبت دادم و منتظر نتیجه ماندم. سال بعد نامهٔ دیگری دریافت داشتم که نوشته بود: طبق قرار رهبری و موافقت رفقای چینی شما قرار است برای آموزش انقلاب چین به مدت شش ماه به چین توده‌ای بروید، لذا از حالا خود را مهیا کنید. من در آنوقت در دانشگاه شهر دوشنبه تحصیل میکردم. تدارک کار را داده و خود را مهیا کردم و فکر میکردم که از آنسو هم به ایران خواهم رفت. در پائیز ۱۹۵۸ خبر رسید که بسوی مسکو حرکت نمایم، و معلوم شد چهار نفر دیگر هم از شهر خودمان دوشنبه با ما هستند. عدهٔ ما رویهم رفته ده نفر بودند. جا دارد مطلب دیگری را هم که به سفر ما مربوط است و در عین حال یکی از مشکلات همیشگی حزب ما بوده در اینجا بیاورم و آن انتخاب یکی از ما بعنوان مسئول هیئت بود، که در ظاهر مهم نیست ولی عملاً نقش مؤثری در روند کار هیئت دارد. اصولاً بهتر است کسی انتخاب شود که مدبّر و فهمیده و لااقل با سواد باشد تا بتواند با تدبیر و انصاف عمل کند و اگر در عرض این شش ماه اختلافی بین آنها پیش آمد در رفع آن بکوشد نه اینکه خود موجد اختلاف باشد.

چند روز پیش از حرکت از مسکو جودت و بقراطی به هتل محل اقامتمان آمدند و گفتند چون شما عازم حرکت هستید معمولاً باید یک مسئول داشته باشید که اگر کاری پیش آمد به ما، یا اگر برفقای چینی

www.iran-archive.com

مربوط میشد از جانب شما به آنها رجوع کند. برای همین هم ما به این نتیجه رسیده‌ایم که رفیق ساحلی را که در این سفر در هیئت شماست به این سمت برگزینیم، شما هم بهتر است قبول کنید. ما همه یکدیگر را می‌شناختیم بجز شخص معرفی شده یعنی ساحلی، چون او از ابتدای ورودش به شوروی در شهر خارکف میزیست و با کسی تماس نداشت. رفیق افسری که از مسکو جزو گروه ما شده بود گفت من حرفی ندارم ولی هیچیک از ما این رفیق تازه را نمی‌شناسیم، بهتر است که انتخاب مسئول را بخود رفقا واگذار کنید، هر که را خودشان میخواهند انتخاب کنند تا در آینده جای گله‌ای باقی نماند. رفقای پیشنهاددهنده گفتند که انتخاب مسئول چیز مهمی نیست، حالت ظاهری را دارد. شما هر کار مهمی که داشتید جلسه کنید و تصمیم بگیرید، مسئول هم تابع جمع خواهد بود. ما هم اهمیتی به مسئله ندادیم و همان ساحلی را انتخاب کردیم ولی خبر نداشتیم که چه بلائی بسر خودمان آورده‌ایم. نتیجه‌اش این شد که شش ماه در مسافرت خون دل خوردیم. جلسه‌ها کردیم، به کمیتهٔ مرکزی نوشتیم و از کردهٔ خود پشیمان شدیم ولی بجائی نرسیدیم. او پرونده‌ساز عجیب، اختلاف‌انداز ماهر و ریاست‌طلب نادانی بود. خواستار آن بود که همه تابع بی‌چون و چرای او باشند. بدتر از همه اینکه کم سواد و اطلاعاتش دربارهٔ ایران در سطح خیلی پائین بود. هرجا که در چین دعوت میشدیم رفقای چینی بر حسب معمول رئیس را بحرف میکشیدند و از او پرسش مینمودند و اکثر پرسش‌ها هم دربارهٔ ایران بود. او خیلی پیش یعنی در زمان فرقه به شوروی آمده بود و از وضع ایران بی‌خبر بود، جوابهائی که میداد ما را شرمنده میکرد. رفته رفته دانستیم که دربارهٔ ما گزارشات نادرست به حزب میدهد. دو دفعه هم تصمیم گرفته شد او را خلع و دیگری را انتخاب کنیم، تمکین نمیکرد و میگفت من منصوب کمیتهٔ مرکزی حزب هستم، شما هم قبول کردید و رفقای چینی هم قبول دارند، این تصمیم را نمیشود با یک جلسه تغییر داد. ما هم که این پرروئی را میدیدیم نمی‌خواستیم بویژه در نزد چینی‌ها کار به آبروریزی بکشد. ناچار

www.iran-archive.com

شش ماه با او مدارا کردیم. بعد که از چین بازگشتیم دستجمعی نامهٔ مفصلی به کمیته مرکزی حزب نوشتیم و از اینگونه انتخاب انتقاد کردیم ولی چه فایده کار از کار گذشته بود.

یاد دارم که یکروز در مسکو قبل از حرکت بسوی چین نوشین را دیدم. از انتخاب ساحلی خبر داشت، گفت رفقا جودت و بقراطی مرا هم دعوت کرده بودند که برای انتخاب مسئول به هتل بیایم ولی وقتی به مقصدشان پی‌بردم حضور نیافتم چون میدانستم در اینجا هم میخواهند تحمیل کنند.

ما در چین چهار ماه درس انقلاب چین را خواندیم. استادی داشتیم که هر روز آمده درس میداد و یکنفر چینی هم بروسی برایمان ترجمه میکرد. بعد از خاتمهٔ درس مدت دو ماه هم بسیاری از شهرهای چین را دیدن کردیم. در آنزمان یعنی سال ۱۹۵۸ رابطهٔ چین و شوروی خوب بود. حال بد نیست کمی هم از وضع چین بنویسم و مشاهدات و تصوراتم را از آن جامعه بنگارم.

وقتی به چین وارد شدم جامعه شوروی در زمان استالین بخاطرم آمد، درست کپیهٔ همان با فرق اینکه در اینجا همه چیز را مدیون «مائو» میدانستند به در و دیوار عکسهای مائو و راهنمائی‌های داهیانه او بود، مثل اینکه چین بدون مائو کارش تمام است. ما در زمانی بآنجا وارد شدیم که برنامهٔ «جهش عظیم» سر شده بود، کمونهای روستائی نیز تشکیل شده بودند. میگفتند ما میخواهیم سوسیالیزم را میان بُر بزنیم تا زودتر به کمونیزم برسیم. همه جا جوش و خروش و فعالیت بچشم میخورد. در روستاها کار دسته‌جمعی حتی خورد و خوراک دسته‌جمعی، همه چیز با هم. در رشتهٔ صنایع از اینهم تندتر میرفتند. کوره‌های ذوب آهن سنتی درست کرده بودند که به گداختن آهن مشغول بودند. واقعاً جنبش عظیمی بود. هشتصد میلیون فعالانه کار میکردند. بهر محل، مؤسسه و دهی که میرفتیم چنین

www.iran-archive.com

کوره‌هائی را میدیدیم که به ذوب سنگ آهن مشغولند و میخواهند آهن را از سنگ جدا کنند، کاری که کوره بلندها باید انجام دهند. طبیعی است که کارشان دشوار بود. چنین کار و فعالیتی فقط در آن اجتماع ممکن بود. وقتیکه از پکن با قطار بسوی شانگهای در حرکت بودیم، شب هنگام در محل‌های دور شعله‌های آتش را میدیدیم که به فرمان مائو میگداختند و می‌افروختند و بسوی جهش بزرگ در حرکت بودند و فرمان مائو را اجرا میکردند. چند روز در شانگهای بودیم. آنجا هم در مؤسسات از اینگونه کوره‌ها دیدیم.

وقتی شهر را ترک میکردیم در ایستگاه راه‌آهن انبوه عظیم جمعیت را دیدم که تمام ایستگاه و حتی میدان بزرگ آنرا فرا گرفته بود. بیشتر بروی زمین و یا بار و چمدانها نشسته چرت میزدند. جمعیت زیاده از حد بود که باعث شگفتیمان شده بود. از مترجم چینی پرسیدیم ولی از جوابش چیزی دستگیرمان نشد. با یکی از رفیقان همراه که میخواست از مغازهٔ نزدیک هدیه‌ای بخرد وارد مغازه شدیم. هنوز پانزده دقیقه به حرکت قطارمان مانده بود. برای ما قبلاً جا تهیه شده بود. رفیقمان انگلیسی میدانست، اتفاقاً مغازه‌دار هم کمی با آن زبان آشنا بود. رفیقم پرسید این جمعیت برای چیست؟ او آهسته گفت یک هفته است که از رفت و آمد منظم قطارها بمقدار چشمگیری کاسته شده. همه چیز برای جهش بزرگ بکار گرفته شده است. قطارها برای شهرها و دهات سنگ‌آهن و ذغال حمل میکنند، حتی مواد خوراکی هم کمیاب شده است زیرا وسیلهٔ حمل و نقل نیست، همه چیز در راه جهش بزرگ بکار میرود. گفتهٔ مائو باید اجرا شود.

زمامداران چین خیلی در کار خویش غرور داشتند. میگفتند که ما با این جهشی که پیش گرفته‌ایم بزودی در رشتهٔ فولاد انگلستان را عقب خواهیم راند، بعد نوبت آلمان است. برای همه هم وقت معلوم کرده بودند: میگفتند در شش هفت سال دیگر در این رشته که اساسی‌ترین رشته‌هاست به

www.iran-archive.com

شوروی خواهیم رسید و تا هشت تا ده سال دیگر آمریکا را عقب خواهیم راند (در آنوقت تولید فولاد آمریکا از شوروی بالاتر بود). میگفتند بر حسب برنامه‌ای که داریم، اگر خطر و یا مشکلاتی هم پیش آید، پیشی‌گرفتن از آمریکا فوقش از پانزده سال بیشتر نخواهد شد. آنها با پوزخند میگفتند که حتی دوستان ما (یعنی شورویها) به این برنامهٔ ما ایراد میگیرند و میگویند شما از ما هم زودتر میخواهید آمریکا را پشت سر بگذارید؟ اما در تاریخ دیده شده است که شاگردان اغلب از استاد پیشی می‌گیرند.

از انصاف نباید گذشت تا آنجا که من دیدم آنها مردمی ساده، کاری، مهربان و قانع بودند و با آن نیروی عظیمی که در اختیار میداشتند در هر کاری موفق بودند ولی افسوس آن وضعی که آنها داشتند دوران استالین را بخاطرم میآورد، زیرا همه چیز با رهنمودهای داهیانهٔ او و بخاطر او بود. وقتی مائو از بالا گفت ما بزودی بایستی به آمریکا برسیم دیگر چرخ عظیمی در این رشته بکار می‌افتاد تا سخن داهی را اجرا کنند. نیروی عظیمی با کار و مشقات زیاد صرف گداختن آهن در کوره‌های سنتی میشود، چقدر مواد اولیه بکار میرود، چقدر وقتها صرف میشود و چقدر عرقها ریخته میشود؛ بعد معلوم میشود که محصول این کوره‌ها دارای صفات لازم برای ماشین آلات ضروری نیستند و ترکیبات شیمیائی آن و آلیاژهائی که باید به آنها اضافه میشد نه یک نواخت و نه حساب شده‌اند. در نتیجه تولیدات آن بدرد همان ابزار آلات سنتی قدیم میخورد. اینجا دیگر رهنمودهای مائو ناقص در میآید ولی بروی مبارک نمیآورند. وقتی که می‌بینند در کشاورزی هم عجله کرده‌اند و کار کمونها هم بجائی نرسید، سر و صدای خیلی‌ها هم در آمده انقلاب فرهنگی براه می‌اندازند تا بدینوسیله مخالفان را سرکوب کنند. در نتیجه زیانهای بس بزرگتری به آن خلق کاردوست و قانع وارد کردند. اینست نتیجهٔ بت‌سازی که آخرش به دیکتاتوری مبدل میشود که در هر سیستمی که باشد زیان‌آور است.

www.iran-archive.com

در چین علاوه بر ما ایرانیان دیگری هم بودند که پیش از ما رفته بودند و اکثرشان هم افسرانی بودند که در اختلاف با فرقه به مسکو رانده شده و از آنجا به پکن اعزام شده بودند. در دانشگاه پکن یک دانشکدهٔ زبان فارسی گشایش یافته بود که دانشجویان چینی در آن زبان فارسی می‌آموختند و همچنین در شعبه‌های خارجی رادیوی چین نیز پخش برنامه بزبان فارسی تأسیس یافته بود که برای ایران و افغانستان برنامه داشت. رفقای ما که از طرف حزب به آن سرزمین رفته بودند برای کار در آن بخش‌ها استخدام شده بودند. آنها جلسات خود را داشتند و از ورود ما به آنجا خرسند بودند، چون در آن سرزمین غریب دوستان نوی پیدا کرده بودند.

چند ماهی بعد از برگشت ما حادثه‌ای پیش میآید که سر و صدایش همه جا پیچید و بجاست اینجا آورده شود. جریان این بود که یکی از رفقای مقیم چین از علی خاوری کتابی طلب میکند که مطالعه میکند. خاوری آن کتاب را به او میدهد. گیرنده وقتی در خانه کتاب را برای مطالعه باز میکند کاغذی لای آن می‌بیند که از قرار صاحب کتاب فراموشش شده بود آنرا از لای آن بردارد. او نامه را خوانده متوجه میشود که عنوان نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است. او کنجکاوانه آنرا تا آخر می‌خواند. می‌بیند مضمون نامه گزارش دربارهٔ یکایک ایرانیان همکارش برای رفقای شوروی است. وی نامه را در روز جلسهٔ حزبی‌شان بمیان میگذارد و از خاوری توضیح میخواهد. طبیعتاً این مسئله همه را بر ضد خاوری می‌انگیزاند و از او میخواهند که آیا چنین پرونده‌ای از شما خواسته شده است و یا اینکه خودت برای جلب رضایت آنها آنرا نوشته‌ای. او در این باره جواب صریحی نمی‌دهد و پس از آنکه از هر سو مورد عتاب و خطاب قرار میگیرد میگوید نامه‌ایست که بحزب کمونیست شوروی نوشته‌ام، اگر برای سفارت شاهنشاهی و یا سفارت آمریکا نوشته بودم عیب داشت.

سال ۱۹۵۹ ما از چین بازگشتیم. بنا بود که پس از ما دو گروه

www.iranarchive.com

دیگر نیز بروند. با رفقای چینی هم قبلاً گفتگو شده بود، ولی ما همان گروه اولین و آخرین بودیم. سبب بس‌شدن آن فکر میکنم از سه جهت بود که مهمترین آن رابطهٔ چین و شوروی بود که تا میرفت بدتر میشد. سبب دوم اینکه رفقای شوروی هم زیاد رغبت نشان نمیدادند و حتی رفتن خود ما در حدود یکسال به تأخیر افتاد تا بالاخره موافقت شد. مسئلهٔ سوم اینکه در خود رهبری حزب هم مانند همیشه بر سر انتخاب اشخاص اختلاف شدید بود. بهر جهت ما بازگشتیم، فقط از میان ما زنده‌یاد حسین معصوم‌زاده بعدها بایران فرستاده شد که در دم دستگیر و مفقودالاثر شد.

www.iran-archive.com

وحدت حزب و فرقه

وقتی به شوروی بازگشتم دیدم مسئلهٔ حادی که رهبری حزب با آن روبرو است وحدت حزب توده و فرقهٔ دموکرات است که سایر مسائل را تحت‌الشعاع قرار داده است. حزبی‌ها بر آن بودند که در یک کشور واحد که در آن اقوام و ملل گوناگونی زندگی میکنند جایز نیست که حزب مارکسیستی را بر حسب علائم قومی و ملی تقسیم نمود و نیروها را پراکنده کرد بلکه مانند حزب کمونیست شوروی چه پیش از انقلاب و چه بعد از آن بایستی یک حزب و یک مرکزیت و یک رهبری وجود داشته باشد. بدین‌ترتیب عدول از این سیاست باعث تفرقه و تضعیف نیروهای انقلابی میشود که در هر حال بنفع امپریالیزم خارجی و ارتجاع داخلی است. برای همین هم بهتر است این دو تشکیلات مارکسیستی متحد شده مرکز واحدی داشته باشند تا بهتر بتوانند در مبارزات خلقهای ایران اثربخش باشند. در این‌باره حزب بیشتر به آموزش‌های لنین استناد میکرد که در کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه بر علیه بوندیست‌های لهستانی بیان داشته بود که میخواستند حزب جداگانه‌ای برای خود داشته باشند.

اما فرقهٔ دموکرات جداً مخالف چنین طرحی بوده میگفت از آنجاکه خلق آذربایجان در سال ۱۹۴۵ بپاخاسته فرقه را تشکیل داده و در دوران حکومت فرقه از آزادیهای لازمه برخوردار و از فرهنگ خود استفاده میکردند، بدین‌ترتیب نام فرقه در قلب ملت آذربایجان همچو سازمان آزادیبخش جای گرفته و آزادی و پیشرفت فرهنگی خود را در آینده مرهون آن نام می‌شناسند، برای همین خلق آذربایجان نمیتواند نام آنرا فراموش کند. در مقابل، رفقای توده‌ای حتی پیشنهاد کردند که نام حزب توده را هم برداشته و از آن به بعد سازمان واحد را برای تمام ایران بنام حزب کمونیست بنامند که منطقی‌ترین راه بشمار میرفت. ولی فرقهٔ دموکرات بهیچوجه زیر بار نمیرفت.

www.iran-archive.com

بهمین سبب بین رهبری حزب توده و فرقهٔ دموکرات ملاقات‌ها و گفتگوهای زیادی جریان داشت، کما اینکه در فرقهٔ هم عدهٔ چشمگیری بودند که هوادار یگانگی حزب و فرقه بودند ولی آنها در رهبری فرقه نبودند.

آن انگیزه‌ای‌که بیشتر به فرقهٔ دموکرات نیرو می‌بخشید و آنها را در رأی خود پا بر جای مینمود عبارت از روش حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود که پشتیبانیش از فرقه بعیان دیده میشد. حزب کمونیست آذربایجان شوروی سیاستش بر محور یکی‌شدن دو آذربایجان، که بقول آنها آذربایجان شمالی و جنوبی بود، می‌گشت که برای اجرای چنین سیاستی در آینده فرقهٔ دموکرات با آن رهبرانی که داشت بهترین وسیله بشمار میرفت.

حال به تاجیکستان می‌پردازم. وقتی به شهر دوشنبه بازگشتم دیدم که در این شهر علاوه بر مسئلهٔ وحدت حزب و فرقه، مسئله دیگری هم مورد گفتگو میباشد که برای آنها دست کمی از مسئله اول ندارد و آن اجازهٔ تشکیل جلسات حزبی از طرف رفقای مقیم آن شهر است، که البته این مطلب تازگی نداشت. از سالها پیش حتی پیش از پلنوم چهارم رفقای آن شهر در نامه‌هائی که به رهبری مینوشتند یکی از خواستهای درجهٔ اولشان اجازهٔ حداقل تشکیلات در آن شهر بود. استدلال ما این بود که بعیان دیده میشود مهاجرین ایرانی در اروپا دارای تشکیلات دانشجوئی و غیره میباشند که همیشه بر مبارزات چپ در ایران تأثیر دارند ولی متاسفانه ما از چنین حقی، آنهم در کشور سوسیالیستی، محرومیم و خواستار حداقل تشکیلات میشدیم. در آن زمان رابطهٔ ما با حزب چنین بود که ماهی یکبار که نشریاتی از مرکز میرسید ما در سالن صیلب سرخ آنجا جمع میشدیم، آنها را دریافت کرده پراکنده میشدیم و نام آنرا میزبانان تاجیک جلسهٔ آشنائی گذاشته بودند، یعنی آشنائی با نشریات حزبی. بغیر از این وقتی که پلنومی تشکیل میشد برای قرائت قطعنامه‌های آن و یا اگر مسئلهٔ مهمی در سیاست بین‌المللی پیش میآمد، مانند اختلاف چین و شوروی، اغلب یکی از رفقای کمیته مرکزی به

www.iranarchive.com

دوشنبه آمده جلسات عمومی را تشکیل میدادند، قطعنامه را میخواندند و دیگر اجازهٔ صحبت به کسی نبود. جلسه را خاتمه میدادند و یکی دو روز بعد هم باز میگشتند.

مهاجرین ایرانی که در دوشنبه بودند آگاهند که چه زحماتی که فقط برای اجازهٔ تشکیل جلسات حزبی نکشیدند. البته میزبانان مخالف جمع‌آمد ایرانیان نبودند، کسی به ما نگفت چرا به میهمانی و یا ضیافت و غیره جمع میشوید، هر چند که در این مجالس هم اکثر بحث‌های سیاسی میشد، ولی با جمع‌آمدهای منظم بنام جلسات حزبی روش منفی داشتند. یکبار هم که کامبخش باتفاق مسئول کار ایرانیان در کمیتهٔ مرکزی مسکو به دوشنبه آمده بودند جلسهٔ عمومی تشکیل داده و در اینباره موافق و مخالف صحبت کردند، ولی آن جلسه هم نتیجه مطلوب را نداد زیرا میزبان مسئول که از مسکو بهمراه کامبخش آمده بود طرف مخالفین را گرفت که میگفتند در اینجا چه لزومی به چنین جلساتی هست. هر کس در هر مؤسسه‌ای که کار میکند افراد آن در اتحادیهٔ کارگران آن مؤسسه عضویت دارند. اتحادیه‌های کارگری هم در مؤسسه خود مرتب جلسات دارند و ما که در شوروی زندگی میکنیم بهتر است که در آن جلسات شرکت کنیم و احتیاج به اینگونه جلسات مستقل نیست.

گفتیم میزبان مسئول طرف مخالفین را گرفت یعنی هموطنانیکه با تشکیل جلسات حزبی در شهرستان مخالف بودند. بهتر است بنویسیم که این‌ها چه کسانی بودند. آنها اکثر کسانی بودند که به کارهای تجارتی مشغول بودند (در اینباره در صفحات بعد مفصلاً توضیح داده خواهد شد) و از اعتبار پناهندگی‌شان بنفع کارهای خلاف قانون استفاده میکردند و اغلب از حمایت میزبانان هم برخوردار بودند. در هر شهری در میان ایرانیان از اینگونه اشخاص وجود داشتند. آنها میدانستند که اگر افراد حزبی تحت نظام تشکیلاتی در آیند آنوقت نیروئی خواهند شد که همیشه سد راه کارهای

www.iran-archive.com

خلاف و آبرو بر باد ده آنها خواهند بود و از طرفی سعی میکردند مطابق میل میزبان رفتار نمایند و جلب نظر آنها را بنمایند.

علاوه بر اینها برخی از رفقای فرقه‌ای هم بودند (البته نه همه) که مستقیماً از باکو الهام میگرفتند. اینها هم با ایجاد تشکیلات حزبی که باعث تقویت حزب میشد مخالفت مینمودند.

از آمدن رفیق میزبان هم از مسکو نتیجه‌ای حاصل نشد. از قرار بعلت نامه‌ها و شکایت‌های زیادی که به مسکو رفته بود و رفقای دوشنبه خواستار فوری تشکیلات حزبی بودند، آن رفیق آمده بود که آنها را قانع کند تا از فکر تشکیل جلسات بپرهیزند. حتی یکبار هم در گفتگو با یکی از ایرانیها که در این باره سماجت کرده بود گفته بود اگر خودسرانه جلسه بدهید دیگر کارتان با ارگان‌هاست، یعنی ک. گ. ب.

در خاتمه وقتی رفقای دوشنبه وضع را بدین منوال دیدند تصمیم جسورانه‌ای گرفتند که جلسات هفتگی را در خانه‌ها تشکیل بدهند و برهبری حزب توده هم اطلاع دادند. ما میدانستیم که میزبانان با جلسات سربسته مخالفند و بالاخره ناگزیرند در این باره فکری بکنند، و اگر طبق گفتهٔ مسئول حزبی مسکو سرنوشت ما را به ارگان‌ها بسپارند صورت خوشی در این زمانه ندارد. ما رویهمرفته پنج حوزهٔ حزبی تشکیل دادیم که هفته‌ای یکبار در خانه‌ها تشکیل میشد و هر یک ده تا بیست عضو داشت؛ برخی‌ها میترسیدند و احتیاط کرده شرکت نمیکردند، برخی هم همانطور که قبلاً گفته شد مخالفت میکردند. ولی هنوز در ابتدای کار بودیم که خبر یافتیم میزبانان موافقت کرده‌اند و از اینجهت خیلی خوشحال شدیم.

www.iran-archive.com

پلنوم هفتم

از پلنوم وسیع چهارم ۱۹۵۷ تا پلنوم وسیع هفتم ۱۹۶۱ چهار سال طول کشید. در این دوران حزب دو پلنوم که فقط افراد کمیته مرکزی در آنها شرکت داشتند تشکیل داده بود. بطوریکه از قطعنامه‌های پلنوم‌های پنجم و ششم بر میآمد اختلافات همچنان مشهود بود. ولی شدیدتر از اختلاف داخل رهبری اختلاف بین حزب و فرقه بود. حزب میدانست که کلید حل آن در دست میزبانان است. چندین بار به آنها رجوع کرد که واسطه شده آنرا حل نمایند ولی آنها میگفتند که این کار داخلی خودتان است، بهتر است خودتان آنرا حل کنید. این گونه پاسخ باعث شگفتی ما میشد زیرا بعیان میدیدیم که همهٔ مسائل حتی مسائل کوچک هم بدون مصلحت و پا در میانی آنها قابل حل نیست، اینک چگونه آنها در چنین موضوع مهمی خود را کنار میکشند، و این معلوم بود که با کنار کشیدن آنها حزب قدرتی نداشت که عملی در راه وحدت انجام دهد.

در این دوران در همه جا از ضرورت وحدت حزب و فرقه سخن میرفت. نامه‌هائی بود که از طرف افراد و جلسات به رهبری نوشته میشد و کپیه‌اش برای میزبانان میرفت، افراد حزبی از هر گروهی که بودند خواهان وحدت بودند. تنهٔ حزب برهبری فشار میآورد، ضمناً رهبری هم در تکاپو بود و مرتب با رهبران فرقه دیدار و گفتگو داشتند. تا اینکه در نهایت حزب به عقب نشینی‌هائی تن در داد و آنچه را که فرقه میخواست قبول کرد. بیش از اینهم زورش نمیرسید. چون حزب وحدت میخواست ولی فرقه بی‌تفاوت بود و رهبرانش میگفتند که با چه شرایطی حاضر به وحدت هستیم. آن شرایط چه بود؟ یکم باقی‌ماندن نام فرقه، دوم بر جای ماندن کمیتهٔ مرکزی آن. خواننده فوراً در خواهد یافت که چیزی عوض نشد، همان جدائی که بود خواهد ماند فقط قبول کردند که اختیارشان در حدود کمیتهٔ ایالتی حزب تودهٔ ایران در

www.iran-archive.com

آذربایجان باشد و در عینِ حال قبول شد که چند نفر از رهبری فرقه به هیئت اجرائیهٔ کمیته مرکزی حزب توده در آمده در تصمیمات آن شریک باشند.

چنانکه بعدها خواهد آمد بسبب دو دستگی آشتی‌ناپذیری که در حزب وجود داشت دسته‌ای برای کوبیدن دستهٔ دیگر با فرقه متحد شده تصمیمات حزبی را تا مدتها تحت‌الشعاع قرار دادند.

اینک قرار وحدت حزب و فرقه میبایست به تصویب مجمع صلاحیتداری میرسید. از طرف دیگر مسائلی بود که باید حل میشد که یکی از آنها انتخاب افرادی به کمیته مرکزی بود. بدین ترتیب حزب تصمیم گرفت پلنوم وسیع هفتم را تشکیل دهد. برای اینکه حالت دموکرات‌تری بآن بدهند قرار گذاشتند که علاوه بر افراد کمیته مرکزی و مشاورین عده‌ای را هم بآن اضافه کنند که نیمشان از روی معیارهائی به پلنوم دعوت شوند و نیم دیگرشان انتخابی باشند، یعنی حوزه‌های حزبی خودشان انتخاب کرده به پلنوم بفرستند. این تصمیم برای آن گرفته شد که پس از پلنوم چهارم بسیاری به رهبری اعتراض کرده بودند که آنها هر که را که خود میخواستند به پلنوم دعوت کرده بودند.

از طرف کمیتهٔ مرکزی مسئولانی به شهرهای مهاجرنشین فرستاده شدند تا انتخابات را برای نمایندگی پلنوم برگزار کنند. قرار بود که از هر ده تا پانزده نفر یکنفر را انتخاب و به پلنوم اعزام دارند. البته این انتخابات شامل فرقه نمیشد. جودت برای انجام انتخابات به دوشنبه آمده در یک جلسهٔ عمومی ۹ نفر برای شرکت در پلنوم انتخاب شدند که نگارنده هم جزو آنها بود.

اگر اشتباه نکرده باشم پلنوم در تابستان ۱۹۶۱ برگزار شد. مکانش هم یک ویلای قدیمی در کنار مسکو بود. سه مسئله در دستور روز قرار داشت:

www.iranarchive.com

۱ـ رسیدگی به کارهای تشکیلاتی و تبلیغاتی.

۲ـ انتخاب عده‌ای از کادرها برای کمیتهٔ مرکزی و مشاورین. رهبری اظهار میداشت نظر باینکه عده‌ای از افراد کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ دوم مرده و یا اخراج و یا از کار افتاده‌اند در نتیجه رهبری حزب ضعیف شده‌است، ضروریست جهت تقویت آن عده‌ای از رفقای جوان‌تر را به کمیتهٔ مرکزی انتخاب کنیم.

۳ـ وحدت حزب و فرقه بود که پلنوم میبایست طرح آنرا تصویب میکرد و قرار بود که بعد از خاتمهٔ پلنوم، رهبری حزب و فرقه در همان مکان جلسه داده قرار وحدت را امضاء نمایند که پلنوم هشتمش نامیدند.

بیشتر وقت پلنوم به گفتگو دربارهٔ مسئلهٔ اول صرف شد. در این پلنوم، بر خلاف پلنوم چهارم دو گروه متضاد رهبری سعی میکردند اختلاف داخلی را پنهان داشته خویشتن‌داری میکردند چون میدانستند که همهٔ اعضاء پلنوم و حزب از این اختلافات خسته شده‌اند و سوای این آنها در پلنوم چهارم قرار گذاشته بودند اختلافات را کنار بگذارند ولی با وجود این در هنگام انتخابات برای کمیتهٔ مرکزی دسته‌بندی بخوبی آشکار بود و هر دو طرف سعی میکردند که کاندیدهایشان انتخاب شود.

گزارش درباره تشکیلات را رادمنش یعنی دبیر اول قرائت کرد. او دربارهٔ وضع جهان، ایران و حزب سخن گفت. چیز مشخصی بیان نکرد، از اختلافات چیزی نگفت ولی در یکجای پلنوم آمده بود که رفقای کمیتهٔ مرکزی اکثراً با هم وحدت و هم‌آهنگی داشته‌اند ولی هنگامی که لازم میآمد فردی برای کار و مأموریتی انتخاب شود اختلاف پدیدار میشد. در پلنوم بحث‌های زیادی شد که بخاطرم نیست، یعنی مسئلهٔ جالبی هم نبود که بخاطر بماند. و هر مسئله‌ای را هم که کسی دربارهٔ کارهای قبلی حزب میخواست مطرح نماید میگفتند که در پلنوم چهارم مفصلاً گفتگو شده و ضرورت ندارد که وقت پلنوم گرفته شود. بیشتر دربارهٔ کار در ایران و مشکلات آن صحبت بود.

www.iran-archive.com

نکته‌ای که بیادم هست برخورد سختی بود که بین کیانوری و یکی از اعضاء پلنوم بنام "مدرسی" درگرفت. مدرسی را از ایران می‌شناختم. او یکی از فعالین سازمان جوانان بود که در آنوقت در آلمان با رهبری کار میکرد. مدرسی کیانوری را دیکتاتور و تک‌رو خواند. کیانوری در جواب در پشت تریبون به مدرسی توهین کرد. نوبت سخن به مدرسی که رسید مدعی شد که کیانوری به من توهین کرده بایستی توبیخ شود و یا پوزش بخواهد. کیانوری انکار میکرد که قصدم توهین نبوده و چنین نگفتم (در حالیکه گفته بود). بالاخره قرار شد که از میزبانان خواهش کنند نوار پرشدهٔ گفتار کیانوری را بررسی کرده ببینند او چه گفته است، ولی ما دیگر چیزی نفهمیدیم یا اینکه به بوتهٔ فراموشی گذاشته شد یا طرف پشتش را نگرفت و یا اینکه رفقای میزبان بررسی نکرده بودند. دیگر از این مسئله سخنی نرفت.

روبهمرفته اعضاء پلنوم نسبت به رهبران روحیات خوش و مطمئنی نداشتند و هنوز هم مانند پیش با بی‌رضایتی بآنها مینگریستند. بیاد دارم که یکی از اعضاء انتخابی پلنوم بنام یاوری که از افسران بود در برآمد خود رو به رهبران کرده گفت: ما هر وقت به شما میگوئیم قبولتان نداریم شما جواب میدهید بین‌الملل (اردوگاه) ما را قبول دارد. قانوناً ما بایستی شما را قبول داشته باشیم تا بعداً بین‌الملل تصدیق کند. من رو راست اعلام میکنم شما را قبول ندارم زیرا عدم شایستگی خود را در کودتای ۲۸ مرداد به ثبوت رسانیدید. پلنوم خیلی با گرمی سخنانش را استقبال کرد. شاید پرسشی پیش آید که اگر چنین روحیاتی در پلنوم وجود داشته پس چرا در همانجا فکر نکردند و تغییر و تحولات ریشه‌ای بوجود نیاوردند. بنظر نگارنده تحولات ریشه‌ای غیرعملی بود زیرا زمان و بویژه مکان را باید درنظر داشت. مهمتر آنکه در بین اعضای پلنوم اختلافات شدید بود که نمیتوانستند در هیچ موردی به توافق برسند. بیاد دارم که روزی در محفلی نوشین میگفت من اهل هنر و تأترم، اهل سیاست نیستم و انتخابم به کمیتهٔ مرکزی بیخود بوده، اکنون هر آن حاضرم که از این مقام استعفاء دهم تا شخص لایق‌تری بجایم

www.iran-archive.com

بنشینند. اما در صورتی حاضر به کناره‌گیری هستم که آن کسی که میخواهد بجایم بیاید از خودم بهتر باشد. آری، هر چند که افراد مناسب بین اعضاء حزب و کادرها کم نبود ولی انتخاب آنها با آن اختلافات و آن محیط مشکل مینمود. سوای این، رهبری با هر گونه دست‌اندازی به خودشان مخالف بود، فقط تا این حدود راضی به گذشت بود که عدهٔ معدودی به تعدادشان افزوده گردد که در اینصورت هم باز قدرت اصلی در دست خودشان بود.

حال می‌پردازیم به مسئلهٔ دوم در پلنوم، یعنی برگزاری انتخابات برای کمیته مرکزی. در جریان انتخابات دو گروه کمیتهٔ مرکزی پنهان و آشکار با هم رقابت شدید داشتند و برای کاندیدهای خود تبلیغ میکردند تا اینکه در خاتمه در سه دور عده‌ای به این سمت انتخاب شدند. تا آنجا که بخاطر دارم انتخاب‌شدگان بقرار زیر بودند: رصدی، آذرنور، میزانی (جوانشیر)، نامور، سفائی، نوروزی، بابک امیرخسروی و دو سه نفر دیگر. برخی به کمیتهٔ مرکزی و برخی به نامزدی کمیتهٔ مرکزی انتخاب شدند. فقط چیزی که جالب بود اینکه پس از انجام دور دوم که داود نوروزی انتخاب شده بود هنگام تنفس یکی از اعضاء پلنوم که نامش یادم نیست جوش و جلا میزد و به عده‌ای که گردش جمع شده بودند پرخاش‌کنان میگفت: چرا به نوروزی رأی دادید. او کسی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد رسماً به حزب نوشت که من حتی طاقت خوردن یک سیلی را ندارم، مرا زودتر نجات دهید والا مسئولیت بگردن خودتان است. حزب در آن شرایط دشوار مجبور شد تلاش خود را صرف فرار او به اروپا کند. در اینصورت دیگر چنین کسی شایسته رهبری حزبی که در ایران بایستی مخفیانه کار کند نیست.

اینک بموضوع سوم می‌پردازیم که مسئلهٔ وحدت حزب توده و فرقهٔ دموکرات میباشد. پیش از برگزاری جلسات در این زمینه رهبری نوشته‌هائی را در اختیار اعضاء پلنوم گذاشت که عبارت از صورت جلساتی بود که در این خصوص بین حزب و فرقه انجام گرفته بود. از طرف حزب اگر اشتباه نکرده باشم رادمنش، اسکندری، و کامبخش و از طرف فرقه غلام یحیی،

www.iran-archive.com

چشم‌آذر و آگاهی نمایندگی داشتند. اینکه رهبری صورت جلسهٔ مذاکرات آنها را در اختیار اعضاء پلنوم گذاشته بود برای آن بود که رهبری میخواست به اعضاء پلنوم بفهماند که حزب قبلاً کوشش‌های زیادی برای وحدت کامل حزب و فرقه بعمل آورده ولی نتوانسته است رهبران فرقه را راضی کند باینکه تغییر نام دهند و نام کمیتهٔ مرکزی‌شان را به کمیتهٔ مرکزی ایالتی حزب توده در آذربایجان تبدیل نمایند، و یک حزب سراسری در ایران داشته باشیم. ولی بهر جهت تا همین حدود موفق شده‌ایم. بطور خلاصه میخواستند بگویند که بیش از این زورمان نرسید. پلنوم باید طرحی تهیه و به تصویب برساند که در آن نام فرقه و کمیتهٔ مرکزی آن برقرار باشد و در عین حال وحدتی هم شده باشد که مسئلهٔ بغرنجی بود. آن طرح به رهبری اجازه میداد که در جلسهٔ مشترک حزب و فرقه که بعداً تشکیل خواهد شد آنرا تصویب کنند و در عین حال در همان جلسه عده‌ای از رهبران فرقه بقطار رهبری حزب درآیند و در تصمیمات آن مشارکت داشته باشند. بحث درگرفت.

اکثریت مخالف چنین طرحی بودند.

www.iran-archive.com

سپاراتیزم یا سفارتیزم

برخی از اعضاء پلنوم اصولاً تشکیل فرقه را نادرست و از ابتدا زیانبخش برای جنبش سرتاسری ایران می‌شماریدند و معتقد بودند که فرقه در آذربایجان حالت تجزیه‌طلبی به خود گرفته بود نه خودمختاری، برای همین هم وسیلهٔ خوبی بدست ارتجاع داد که برای همیشه ما را خراب کند. برخی پا را از اینهم فراتر نهاده تشکیل آنرا بمنزلهٔ کودتائی در درون حزب سرتاسری می‌شماریدند زیرا کمیتهٔ ایالتی حزب توده در آذربایجان بدون اجازه از مرکز از حزب جدا شده به فرقه گرویده بودند. بهر جهت بحث‌های مفصلی بمیان آمد ولی اصل قضیه را کسی بزبان نمیآورد. همه با ملاحظه سخن میراندند و در گفتارشان سعی میکردند با شتاب از کنار سازندهٔ آن، یعنی رفقای شوروی بگذرند. اعضاء پلنوم در کاریدورهای آن جسته و گریخته گپ‌هائی میزدند ولی در جلسات رسمی مانند همیشه سکوت بود.

در این میان جریانی پیش آمد که پلنوم را تکان داد. چون بازیگر آن صحنه خودم بودم بهتر میتوانم آنرا شرح دهم، هر چند که ممکن است حمل بر خودستائی گردد. واقعه‌ای بود که صورت گرفت و باید شرح داد. من آشکارا میدیدم که برغم میل افراد شرکت‌کننده مسئلهٔ مهمی دارد به پلنوم تحمیل میشود بدین ترتیب که به پلنوم میگفتند که باید تشکیلات فرقه با آن بودجهٔ کلانش باشد، نامش هم باشد، کمیتهٔ مرکزیش هم باشد آنوقت باتفاق حزب توده یک حزب سراسری بوجود بیاید که فرقه هم تا حدود کمیتهٔ ایالتی اختیار داشته باشد. بزور چنین آش شله قمکاری را بخورد پلنوم میدادند. زنده‌یاد نوشین میگفت چگونه این طرح میتواند ضامن اجرا داشته باشد وقتیکه فرقه با قدرت و استقلالی که دارد میتواند همه چیز را وتو کند و از دستورات حزب سر باز زند. رفقای رهبری میگفتند وقتیکه وحدت باشد بناست رهبری هم یکی شود و دو نفر از رهبری فرقه هم در جمع هیئت

اجرائیهٔ حزب داخل شوند که یکی از آنها قانوناً خود غلام یحیی است. ما او را از باکو می‌کَنیم و به آلمان کوچ میدهیم و او در آنجا مجبور است که تابع اکثریت باشد (بعدها معلوم شد که حرف نوشین درست درآمد. پس از پلنوم وحدت و انتخاب غلام به هیئت اجرائیه، سال بعد او را به آلمان دعوت کردند. او خود به آنجا نرفت و نماینده‌ای از جانب خود فرستاد. مدتها بین حزب و فرقه بر سر این موضوع بحث و جنجال بود).

ناگفته نماند که برخی از اعضای پلنوم، از جمله نگارنده نیز بر آن بودند که بهتر است خود میزبان دخالت کند و این سنگ را از سر راه بردارد. سالها پیش از پلنوم هم چنین گفتگوهائی بود که این گره را خود میزبان باید بگشاید. شایع بود که با میزبان صحبت شده آنها گفته‌اند تشکیل فرقه که با کمک ما انجام گرفت اشتباه بود و حال انحلال آنهم از جانب ما اشتباه است ما نمی‌خواهیم برای بار دوم اشتباه کنیم، اینکار خودتان است. البته این شایعه‌ای بود ولی در یکی از تنفس‌ها در بیرون از مجلس پلنوم عده‌ای دور کیانوری جمع شده در همین باره گفتگو داشتند، آنها هم همینطور رجوع به رفقای شوروی را پیش کشیدند. کیانوری گفت: در این‌باره با رفیق کاسیگین هم صحبت شده است، ایشان هم گفته‌اند این کار خودتان است خودتان حل کنید و سعی کنید احساسات اقلیت ملی را جریحه‌دار نکنید. خواننده باید بداند این گفته کاسیگین بآن معنی است که باید باشد.

ذکر یک توضیح اینجا ضرورت دارد و آن اینکه آن جربزه در رهبران ما نبود که بتوانند در مقابل رفقای میزبان و حتی مقام‌های خیلی پائین‌تر بایستند و حرفشان را بزنند. تازه همینقدر که در آنوقت شخص دوم شوروی مثل کاسیگین آنها را پذیرفته خودش خیلی مهم بود و باید گفت که خیلی مایه گذاشته بودند. فقط بعدها در گرماگرم اختلاف چین و شوروی بود که آبی بزیر پوست رهبران ما رفت که تا حدودی ارج و قربی یافتند.

www.iran-archive.com

اینها از آن اختلاف خیلی راضی بودند و بنوبهٔ خود کاسه‌های گرمتر از آش شدند ولی بعدها که این مسئله کهنه شد باز افتشان شروع شد. آری رهبران ما باید به کاسیگین می‌گفتند که ما مشی لنینی را تعقیب می‌کنیم. چنانکه لنین هم در کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه، وقتی به بوندیست‌های لهستانی اجازه نداد حزب علیحده تشکیل دهند احساسات آنها را جریحه‌دار نکرد ولی از این بله قربان گوهای ما بیش از این هم انتظار نمیرفت، اینک هم آمده بودند مسئلهٔ باین مهمی را که تقریباً اکثریت قریب باتفاق اعضاء پلنوم با آن مخالف بودند (یعنی وحدت بآن طریق) به پلنوم تحمیل کنند. بخوبی آشکار بود که برای حل این مسئله با میزبانان، رهبری ما جربزهٔ آنرا ندارد. میزبانان هم از این بی‌شخصیتی رفقای ما حداکثر استفاده را میکنند، پس در اینصورت بهتر است که این پیشنهاد از طرف پلنوم به میزبانان ارائه شود و از آنها بخواهد که این مسئله را با پرنسیپ لنینی حل نمایند زیرا ما قدرتی نداریم و در خاک آنها هستیم. بدین ترتیب دیگر آنها نمیتوانند در این رابطه بی‌تفاوت باشند و مجبورند باین پیشنهاد جواب دهند. بجز این هیچ راه اصلاحی دیگری نبود.

نوبت سخن که بمن رسید ابتدا از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی شروع کردم و به تعریف آن پرداختم، به مصوبات آن که خلافکاریهای ضدلنینی گذشته را با شجاعت به نقد کوبنده کشیده پرداختم که یکی از آنها هم مسئلهٔ آذربایجان ایران و تشکیل فرقه دموکرات بوده است، فرقه‌ایکه بقول خودشان باقراوف‌ها و آتاکیشی‌اوف‌ها آنرا اداره میکرده‌اند، که هر دوی آنها پس از کنگرهٔ بیستم، بمناسبت جنایات بیشمارشان محاکمه و اعدام شدند. گفتم ما نیز باید از روشنی‌های کنگرهٔ بیستم بهره گیریم و آنرا در وطن خود بکار بندیم. برخی از رفقا در گفتارشان تأکید کردند که فرقهٔ دموکرات در ایران مشی سپاراتیزم را دنبال میکرده ولی من میخواهم بگویم که هم سپاراتیزم و هم سفارتیزم بوده است که از ابتدای تشکیل فرقه در آن جاری بوده است. داشتم به سخنم ادامه میدادم که متوجه شدم در پلنوم جنب و جوشی پیدا شد

www.iranarchive.com

و آرامش قبلی محو شد. جلسهٔ پلنوم را بنا به نوبت کامبخش میگردانید که زنگ را بصدا در آورد. صدایم قطع شد. او خارج از وقت اعلام پانزده دقیقه تنفس را نمود، در صورتیکه من هنوز سخنم بپایان نرسیده بود. متوجه شدم که باصطلاح بد غلطی کرده‌ام. از سالن پلنوم بیرون آمده با یکی از اعضاء پلنوم بنام دانش که از افسران توده‌ای بود همراه شده در باغ قدم میزدیم. باغ بزرگی بود، برخی از اعضاء پلنوم هم بیرون آمده قدم میزدند. پس از چندی از روبرو به قاسمی برخوردم که با چند نفر دیگر به قدم زدن مشغول بود. همینکه به ما نزدیک شد خطاب به من گفت: رفیق دانش، حتماً دارید راجع به سخنان ایشان در پلنوم گفتگو میکنید، بهتر است قدری نصیحتش کنید. این را گفته از ما دور شدند، در صورتیکه ما در اینباره صحبت نمیکردیم (چند سال بعد که قاسمی از حزب اخراج و به غرب رفت مقاله‌ها دربارهٔ تبعیت حزب ما از شورویها و حتی مسئلهٔ آذربایجان را نوشت). کمی که در باغ قدم زدیم از روبرو به رادمنش برخوردیم، که با تنی چند قدم‌زنان میآمدند. همینکه به من نزدیک شد دیدم حقیقتاً عصبانی است. بدون مقدمه فریاد کرده گفت: اینجا چاله میدان نیست که هر که بخواهد یاوه سرائی کند، اینجا پلنوم است. سخنانتان ضبط میشود، آبروی پلنوم را حفظ کنید. من ابتدا خودداری کردم ولی دیدم دست‌بردار نیست، از جا دررفته گفتم اگر میخواهید بگوئید سخنت درست بود ولی جایش نبود شاید بتوان قبول کرد، اما اگر میخواهید بگوئید یاوه‌سرایی است من حقیقت را گفتم. این را گفتم و براه خودم ادامه دادم. مقداری نگذشته بودم دیدم یکی از رفقای شهر خودمان دوشنبه از روبرو دوان دوان میآید. به من رسیده گفت طبری با تو کار فوری دارد. دانستم بد دسته گلی به آب داده‌ام. حقیقتش از گفتهٔ خود پشیمان شده بودم ولی چه میشود کرد، تیر از کمان گذشته بود. به نزد طبری رفتیم که در اطاق کوچکی، که بنظرم دفترشان بود، به تنهائی نشسته بود. او با دوستی و نزدیکی که از قبل با هم داشتیم با ملایمت گفت فلانی در چنین محیطی جای چنین سخنانی نیست، هر گفته‌ای

جائی دارد. وقتیکه تو گفتارت به اینجاها کشید خوشبختانه من نزد "انیسوف" نشسته بودم، فوراً صحبت را با او شروع کردم تا متوجه سخنانت نشود (در پلنوم نماینده‌ای هم از حزب کمونیست شوروی شرکت داشت که فارسی هم میدانست که در اینوقت باتفاق برخی از اعضاء رهبری در هیئت رئیسه نزد طبری نشسته بود). از طبری پرسیدم تکلیف من چیست؟ گفت بهتر است هم اکنون که دوباره جلسه تشکیل میشود برخاسته حرف خود را بنحوی پس بگیری یا بگوئی منظورم چنان نبود والا هم اکنون مخالفینت و بادمجان دور قابچین‌ها برخاسته حقت را کف دستت خواهند گذاشت. به او گفتم هر بلائی باشد بسر من میآید، شما که از این گناه بری هستید. گفت: ما در جمع‌آمدهایمان سعی میکنیم حتی‌المقدور روش دوستی و مودت را با میزبانان حفظ کنیم و نمیخواهیم با اینگونه سخن‌ها اسباب نارضایتی آنها را فراهم آوریم تا اگر در آینده خواسته باشیم از اینگونه مجالس تشکیل دهیم سرندوانند. دیدم در فکر خودشانند و از طرفی هم راست میگوید. اگر جلسات روش غیردوستانه نسبت به میزبان داشته باشد طبیعی است که رابطهٔ دوستانه بین میهمان و میزبان بهم خواهد خورد که در اینصورت بضرر میهمان است. بالاخره به او گفتم چگونه ممکن است چیزی را که نیم ساعت پیش بر زبان آوردم حالا جلوی اینهمه آدم تکذیب کنم. گفت آنقدر یک دنده نباش، تو خودت شاهد بودی همین چند روز پیش کیانوری به مدرسی توهین کرد و در همان جلسه با آن مقامش جلوی چشم همگان حاشا کرد. بهر جهت من باز ابا کردم. حقیقتش رویم نمیآمد جلوی همگان گفتار نیمساعت پیش را تکذیب کنم. طبری وقتی سماجت مرا دید گفت پس به من اجازه بده تا بطریقی گفته‌هایت را تفسیر کنم. گفتم قبول دارم و مختارید. چندی بعد زنگ زده شد و اعضاء پلنوم به مجلس وارد شدند و جلسه رسمیت یافت. همان ابتدای جلسه طبری دست بلند کرده اجازهٔ صحبت خواست (افراد کمیتهٔ مرکزی حق داشتند بدون نوبت صحبت کنند). او با هوشیاری سخنان خود را درباره مسائل دیگر شروع کرد و در خاتمه به مسئلهٔ

www.iranarchive.com

من اشاره کرده گفت من با فلانی صحبت کردم منظورش چنان نبوده است که برخی‌ها فهمیده‌اند، و با قوهٔ بیانی که داشت گفته‌ام را بطریقی تفسیر کرد و مسئله را ماست مالی نمود. ولی بر اعضاء پلنوم آشکار بود که فلانی چه گفت.

حال کمی هم از طبری بگویم چون مسئله در اینجا به او مربوط میشود. من همیشه نسبت باو محبت داشته او را استاد خود مینامیدم و در کمیتهٔ مرکزی یگانه کسی بوده که در من اثر مثبت داشته است. ایشان در مقاله‌های خود بنام "کژراهه" بهمین موضوع اشاره کرده مینویسد «در پلنوم هفتم وسیع مرداد ماه ۱۳۳۹ مقررات وحدت مورد تائید اعضاء رهبری و کادرها قرار گرفت. بدون شک روحیات مخالف نیز کم نبود. عده‌ای از اعضاء حزب به این وحدت با سوءظن می‌نگریستند. حتی یکی از سخنرانان با اشاره به جریان آذربایجان گفت: میگویند این جریان تجزیه‌طلبی یعنی سپاراتیزم بود ولی من میگویم این سپاراتیزم نبود بلکه سفارتیزم بود ولی حزب علیرغم این مخالفان مقررات وحدت را به تصویب رسانید.» چیزیکه در این جمله‌های بالا کم دارد نقش خود اوست. او نمی‌نویسد که در تصویب آن مقررات چه نقش عمده‌ای داشته است و برای گفتن یک کلمهٔ سفارتیزم چه بسر من آوردند.

در شب آخر پلنوم، پس از بحث و گفتگوهای بسیار هنوز کادرها با متنی که رهبری تصویب آنرا طلب میکرد موافقت نمی‌نمودند و هر یک اصطلاحات تازه‌ای را بکار می‌بردند. همانطور که پیشتر گفتم اعضاء پلنوم وجود نام فرقه و کمیته مرکزی آنرا بدرستی بعنوان یک سازمان علیحده در ایران بحساب میآوردند. پلنوم به بن‌بست رسیده بود. شب داشت به نیمه نزدیک میشد، فردایش حتما باید حرکت میکردیم. از میزبانان تقاضا شده بود که یکروز بمدت پلنوم بیفزایند ولی موافقت نشده بود. همیشه در چنین زمانهای تنگ بود که طبری وارد میدان میشد و با بیان سلیس، منطق قوی و

www.iranarchive.com

وجههٔ ممتازی که داشت سعی مینمود خواست رهبری و یا میزبانان را برآورده سازد. مانده بودند معطل که چگونه اصطلاحی بکار برند که هم نام فرقه باشد و هم نام حزب توده. اعضاء پلنوم با بودن نام فرقه در جوار حزب مخالف بودند و هرگونه پیشنهادی که میدادند اگر نام فرقه در آن نبود از جانب طبری رد میشد. شب به آخر رسیده بود، افراد همه خسته شده بودند. طبری همچنان ایستادگی میکرد تا آنکه در آخر کار به مقصود خود رسید و آنرا به تصویب رسانیده خیال رهبری را راحت کرد. در بین رفقای رهبری فقط نوشین بود که همچنان مخالف چنین "وحدتی" بود.

حال به مذاکراتی که دربارهٔ سفارتیزم، طبری با من داشت کاری ندارم ولی در نامه‌نگاریهای بعدی که با او داشتم وقتی که به ایرادات من پاسخ مینوشت بیشتر روی این اصل تکیه میکرد که شوروی فراموش نشود ولی حال این استاد حقیقتاً دانشمند ۱۸۰ درجه چرخش یافته. بنظر من همین استاد دانشمند را برداشته به مسکو ببرند باز یکی از تئوریسین‌های نامی مارکسیزم میشود. طاقت سختی ندارد، چه باید کرد.

برای آنکه چیزی تاریک نماند در اینجا مطلبی علاوه نموده به گفتار دربارهٔ پلنوم هفتم خاتمه میدهم زیرا گاه اتفاق میافتد که نوشتهٔ دست و پا شکسته‌ای بدست مغرضی میافتد که وسیله‌ای برای سوء استفاده میگردد. برای همین هم توضیحاتی را در اینجا ضروری میدانم. یکی آنکه گفتار درباره "سفارتیزم" است که چنان جو عصبانی را در پلنوم بوجود آورد. از نوشته‌های بالا نباید اینطور استنباط شود که از گفتن نام سفارتیزم و حتی بدتر از آن خطری برای گوینده احساس میشد. چنین چیزی نبود که برای ادای اینگونه مطالب، چه رسمی و چه غیررسمی، خطر زندان و امثال آن در میان باشد. البته در دیدگاه میزبان نسبت به معترض تأثیر منفی میگذاشت که در آینده در سرنوشت اقتصادی و سیاسی او بی‌گمان تأثیر داشت. مطلب دیگر موضوع شرکت رابط میزبان "انیسوف" در پلنوم است که در خور

www.iran-archive.com

توضیح بیشتری است. او در آنجا فقط نقش یک ناظر را داشت و تأثیر و دخالتی هم نداشت. حال اگر پشت پرده روابطی بوده نمیدانم ولی منطقاً نمیتوان ایراد گرفت به آنکه چرا فلان کس هم حضور داشته زیرا بهر جهت میزبان است و اگر فقط ناظر باشد گناهی نیست. اما اگر وقایع قبلی را بخاطر داشته باشیم، همانطور که نوشتم در سال ۱۹۵۵ وقتی که اسکندری و روستا به دوشنبه آمده و برای تصویب تزهایشان جلسهٔ ۲۱ نفره را تشکیل دادند دیدیم که نمایندهٔ میزبان در آن جلسه فعال مایشاء بود و شخص معترضی مانند تربتی را با یک تشر بجایش نشانید ولی آنزمان در شوروی زمان دیگری بود. هر چند که از مرگ استالین دو سالی میگذشت ولی جوّ استالینی هنوز حکمفرما بود. اما حال از آن تاریخ شش سال گذشته و همه چیز عوض شده بود. اگر مانند گذشته جوّ استالینی برقرار بود گفتن نام سفارتیزم حتماً با سیبریه همراه میشد.

www.iran-archive.com

تقویت گروه‌بازی و قطب‌گرائی

پس از پلنوم هفتم از اختلاف آشکار بین حزب و فرقه ظاهراً کاسته شد ولی بکلی از میان نرفت؛ لااقل طرفین آشکارا به هم نمی‌پریدند. اما جبهه‌گیری دیگری هویدا گشته با گذشت زمان مشخص‌تر میشد و آن اینکه دستهٔ اول یعنی رادمنش و اسکندری با کمک جودت خود را به فرقه نزدیک میکردند و بوسیلهٔ آنها دستهٔ خود را تقویت می‌نمودند چون فرقه وزنه سنگینی بود که به هر طرف روی میآورد شاهین ترازو نیز به همان طرف متمایل میگشت و در ازای این کمکی که از فرقه میگرفتند متقابلاً به آنها کمک میکردند و در روند سرکشی‌ها و خودرائی‌ها که از رهبران فرقه سر میزد واکنش نشان نمیدادند و سهل‌انگاری میکردند. چنین روشی به پیکرهٔ حزب و فرقه هم سرایت کرده بود بدینترتیب که رفقای فرقه‌ای در همه جا چشم دیدن دستهٔ کیانوری و کامبخش را نداشتند ولی با دستهٔ رادمنش دوستانه برخورد میکردند. البته دستهٔ اپوزیسیون در فرقه چنین روشی نداشتند ولی پشتوانه‌ای برایشان نبود.

شهر دوشنبهٔ خودمان نیز از این قاعدهٔ کلی برکنار نبود. طرفداران رادمنش که در اقلیت چشمگیری بودند با رفقای هوادار فرقه نزدیک شدند. آنها بویژه در مواقع انتخابات یکی میشدند تا بتوانند بر دستهٔ دیگر فایق آیند. این دو دسته در اساس چشم دیدن یکدیگر را نداشتند. این وضع همچنان تا انقلاب بهمن در ایران ادامه داشت.

نکتهٔ جالب اینجاست که هر گروهی گروه دیگر را به دسته‌بندی و گروه‌بازی در درون حزب متهم میکرد و رویهم رفته هر فردی سعی میکرد خود را از این دایره جدا معرفی کند و خود را مستقل جلوه دهد. این امر از طرفی ممکن و از سوئی از محالات بود. درست است که خیلی‌ها هم بودند که استقلال رأی داشتند ولی وقتی به میدان فعالیت وارد میشدند خواه ناخواه

www.iran-archive.com

به یک دو راهی وامیخوردند که به هر یک قدم میگذاشتند بمعنای پذیرش آن راه و مخالفت با راه دیگر بود. فورمول را ساده‌تر میکنم. فرض میکنیم پیشنهادی و یا قطعنامه‌ای در جلسه مطرح میشد که بایستی تائید و یا رد شود. فوراً معلوم میشد که کدام دسته از رهبری در آن ذینفعند، بدین ترتیب عضو جلسه ناگزیر به اظهار نظر دربارهٔ آن بود. در هنگام رأی‌گیری قبول و یا عدم قبول پیشنهاد مطرح شده عضو را به تائید نظر یکی از دسته‌ها و رد دستهٔ دیگر ملزم میکرد. فقط کسی میتوانست بیطرف باشد که خود را از فعالیت سیاسی بدور کرده و در جلسه‌ها شرکت نکند. این بیماری بهیچوجه علاج‌ناپذیر نبود و درد بی‌درمانی بود که همهٔ حزب را در مهاجرت فراگرفته بود.

نکتهٔ جالب اینجاست که همین اشخاص که چشم دید یکدیگر را نداشتند در دوران پس از انقلاب ظاهراً با حسن تفاهم بکار مشغول شدند؛ هر چند که کیانوری سردستهٔ مخالفینش مانند رادمنش و اسکندری را فوراً از صحنه خارج کرد و با پشت کار و فعالیت و سیاستی که داشت همهٔ حزب را در چنگال نیرومند خود قبضه کرد، فرهنگ بیگانه از مارکسیست حزب توده را که از بدو تشکیل حزب پدیدار گشته ولی در مهاجرت خیلی ضعیف شده بود (کیش شخصیت) دوباره زنده کرد و با شدت بنفع خود اشاعه داده به "پدر کیا" مبدل شد. کسانی را که میخواست اطراف خود گرد آورده به فهرست کمیتهٔ مرکزی وارد کرد. البته بین کادرهائیکه از شوروی آمده بودند و پدر کیا را می‌شناختند عدم رضایت بچشم میخورد، زیرا خود را از خیلی از افراد کمیتهٔ مرکزی که اخیراً دستچین شده بودند مقدم میدانستند ولی شرایط طوری بود که کسی را یارای مخالفت نبود.

بیماری دیگری که حزب همیشه به آن مبتلا بود و بمراتب زیان‌بخش‌تر از بیماری اول بوده آئین "قطب گرائی" است که جزو فرهنگ لاینفک حزب توده میباشد و آن عبارت از وابستگی کامل به برادر بزرگ بوده است که "انترناسیونالش" مینامند. در صورتیکه بجای این وابستگی اگر به

www.iran-archive.com

یک همبستگی برادرانه قناعت میشد چقدر بنفع دو طرف بود و حزب توده کارش به این در بدری و رسوائی نمیکشید.

www.iran-archive.com

زندگی مادی ایرانیان

مسئلهٔ دیگری هم که خیلی نوشتنش لازم است، اوضاع اقتصادی مهاجرین ایرانی بود. آنها اکثراً در سه نقطهٔ شوروی متمرکز بودند. اول باکو بود که از همه بیشتر ایرانی داشت که زیر نظر فرقه بودند. در آنجا تشکیلات فرقه بودجهٔ ویژه‌ای داشت که پول نسبتاً زیادی بود که آنرا جمهوری آذربایجان در اختیار میگذاشت، و از آنهم بهتر تشکیلاتشان بود که آنها را ضبط و ربط میکرد و بدردشان میرسید. بعد مهاجرین مسکو بودند که عده ایشان از نورچشمی‌ها بودند و اغلبشان هم افسرانی بودند که از فرقه گریخته در مسکو مقیم شده بودند و پیش‌تر ذکرشان رفت. آنها اکثر با سواد و معلومات بودند، بکمک حزب توانستند درس بخوانند و اغلب تا درجهٔ دکترا پیش روند و از نعمات مادی کافی برخوردار شوند و از حقوق و امتیازاتیکه مهاجرین شوروی داشتند بحد کافی استفاده برند. مهمتر از همه اینکه صلیب سرخ مرکز در اختیارشان بود که بهر جهت کمک خوبی برایشان بود.

امّا مهاجرین مقیم شهر دوشنبه، نخست آنکه نیمشان سواد کافی نداشتند و از نورچشمی‌ها هم نبودند و همانطور که پیش‌تر شرح دادیم اکثر از زندانها آمده بودند. در دیگر شهرهای شوروی نیز مهاجرین ایرانی زندگی میکردند که عده‌شان انگشت شمار بود. برای همین هم برای صلیب سرخ آن جمهوریها قابل تحمل بودند.

حال که سخن به اینجا رسید خوبست به حاشیه روم و از ایرانیان مقیم کازاخستان صحبت بدارم. تعداد آنها را میگفتند که در حدود دویست یا سیصد نفرند که همه آذربایجانی و از فرقهٔ دموکرات بوده‌اند که در زمان باقراوف به نحوی از انحاء مغضوب شده بودند. میگفتند برخی از سردمداران فرقه هم پاپوش‌دوزی کرده آنها را به آن دیار دور دست فرستاده

www.iran-archive.com

بودند. اکثرا در کلخوزها پخش شده کار میکردند و همانجا هم تشکیل خانواده داده بودند. وضع آنها خیلی فلاکتبار بود. حالت تبعیدی از این بهتر هم نمیشد. پس از کنگرهٔ بیستم اولین نمایندهایکه از طرف حزب توده برای ملاقات آنها میرود آنها از او درخواست میکنند که به سردمداران امور اینجا بسپارید که بما فاشیست نگویند. از همین حرف شرایط آنها معلوم میشود. ولی رفته رفته کار آنها هم درست شد زیرا اجتماع با همهٔ نارسائیش رو به عدالت و انصاف میرفت.

گفتیم به مهاجرین شهر دوشنبه مانند باکو و یا مسکو کمک نمیشد. از انصاف نباید گذشت که از قدرت یک جمهوری کوچک مانند تاجیکستان در آنزمان خارج بود که بتواند همهٔ امیال و خواستهای ایرانیان را برطرف نماید ولی رویهمرفته بسیاری از ایرانیان شرایط مناسبی نداشتند و یکی از مسائل مهمی که در مقابل آنها قرار داشت مسکن بود. ایرانیان اکثرا زن گرفته و صاحب بچه شده بودند و خانههایشان بهیچوجه مناسب نبود. رویهمرفته ایرانیان برای گرفتن کار بهتر و بویژه مسکن و کمکهای دیگر به دولت میزبان یعنی تاجیکستان فشار میآوردند. هر روز چندین ایرانی در نزد دفتر قبولی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان ایستاده از وضع کار و مسکن شکایت داشتند و تقاضای کمک مینمودند. این را هم باید گفت که مسئولان امر هم عدالت بخرج نمیدادند و اگر هم کمکی میکردند آنطوریکه باید حق به حقدار نمیرسید. هر کس کلّاشتر، سمجتر و معترضتر بود بیشتر کمک میگرفت و گاه برخی با طرف میساختند و از امتیازات بیشتری برخوردار میشدند ولی کسانیکه سنگینی بخرج میدادند و مراجعات پیاپی و دعوا مرافعه را کسر شأن یک مهاجر سیاسی میدانستند هیچوقت به چیزی نمیرسیدند. از وضع نابسامان آنجا مرتب به مرکز یعنی مسکو شکایت میشد. برخیها حتی آن راه دور و دراز با قطار چهار شبانه روزه را تا مسکو پذیرا شده (آنوقتها هواپیماهای مسافری بسیار کم بود)، بآنجا رفته حتی بست مینشستند.

www.iranarchive.com

سر و صدای شهر دوشنبه پرآوازه شده بود زیرا سرپرست درستی نداشت و چند دسته بهم افتاده بودند و گاه کار به زد و خورد میکشید. این وضع در جاهای دیگر هم اغلب بود ولی نه باین حدت و شدت. اگر در باکو فقط فرقه‌ایها باهم درگیر بودند و اختلاف داشتند و در مسکو هم حزبی‌های آنجا باهم اختلاف داشتند در دوشنبه علاوه بر گروه‌بازیهای داخلی، فرقه هم با اختلافاتش بآن اضافه میشد و بجهاتی که پیشتر گفته شد نبود مسئول و یا سرپرست درستی بود که با کمک مقامات آنجا به کارشان برسد، همچنین از جهت اقتصادی هم از حقوق یکسانی برخوردار نبودند.

دیگر اینکه فقط دو سال و حتی سه سال یکبار یکنفر از رفقای رهبری برای دادن گزارش و یا خواندن قطعنامهٔ پلنوم به دوشنبه میآمدند و بمحض قرائت گزارش همان روزهای دوم و سوم باز میگشتند. خیلی کم اتفاق میافتاد که از سه و یا چهار روز بیشتر در آن شهر بمانند و بدرد همشهری‌هاشان برسند. از اینکه خیلی دیر بدیر سری زده زود هم باز میگشتند بین بچه‌ها ضرب المثل شده بود که میگفتند چوپان برای بازدید گوسفندانش آمده است. اینکه نمیخواستند زیاد بمانند بهمه معلوم بود زیرا بایستی شب و روز به شکایات و تقاضاهای ایرانیان، که عموماً اقتصادی و بویژه مسئلهٔ مسکن بود، رسیدگی کنند. گناهی هم نداشتند زیرا چیزی در دست نداشتند و نیروئی هم نبودند که بتوانند حق آنها را بدهند. فقط میتوانستند به میزبان توصیه کنند، آنها هم جواب مثبت میدادند ولی عملی شدنش با خدا بود. این شرایط بیشتر به مسکو فشار میآورد. نامه‌ها و شکایاتی برد که به آدرس مسکو پست میشد و همانطورکه گفتیم حتی رفته در آنجا بست می‌نشستند. مجموعهٔ این واقعات باعث شد که میزبانان در مسکو فکری بحال دوشنبه بکنند. در این امر رفقای رهبری هم اشتیاق داشتند که سر و صدای آن شهر بخوابد. در چنین وضعی اکبر شاندارمنی با خانواده‌اش به شهر دوشنبه وارد شدند. او کاندید کمیته مرکزی و شخص فعالی بود و با اختیاراتی که در مسکو برایش کسب کرده بودند به دوشنبه

www.iran-archive.com

آمد و سعی کرد میخ را بکوبد و تا حدودی هم موفق بود. او افراد حزبی را بر حسب کارشان به پنج گروه تقسیم کرد و پنج حوزه سازمان داد مانند حوزهٔ دانشگاه، متفرقه، کارگران، ریسندگی و حوزهٔ تجارت. گفتنش ضروری است که حوزه تجارت محفلی بود که اکثر دزدان در آن جمع شده بودند و از بدترین حوزه‌ها بود. اعضاء آنرا مسئولان و یا فروشندگان مغازه‌ها، خرده فروشی‌ها، پیاله‌فروشیها و غیره تشکیل میدادند که بروسی آنها را کارمندان "ترگول" میگفتند یعنی تجارت و یا داد و ستد، و تاجیک‌ها کارکنان "سودا" مینامیدند، ولی ما تجارت میگفتیم.

هر حوزه مسئولی داشت که از جانب اعضاء حوزه انتخاب شده بودند. مسئولان حوزه‌ها هم که جمعاً پنج نفر میشدند هفته‌ای یکبار باتفاق شاندارمنی که مسئول کل بود تشکیل جلسه میدادند. شاندارمنی چند مسئله را به توافق میزبان رساند که خیلی مثبت بودند: یکی آنکه هر کس کاری دارد و کمکی میخواهد دیگر مستقیماً به میزبان رجوع نکند بلکه به مسئول حزبی خود بنویسد و مسئول حزبی آنرا در جلسهٔ پنج نفری مسئولان مطرح نماید و در صورت تصویب به رفقای میزبان توصیه شود که بآنها کمک نماید تا خواستشان اجرا گردد.

این روش بسیار مثبت و بجائی بود و از حق‌کشی‌ها و طلبات نامطلوب پیش‌گیری می‌کرد. دیگر اینکه به میزبان سفارش شد که دیگر ایرانیان را بکارهای تجاری نگمارند، بلکه هر فردی بسته به تخصص خودش به کار بپردازد، وسایل تحصیل بیشتری برای ایرانیان فراهم شود و حتی‌المقدور سعی شود کسانیکه به تجارت مشغولند به کار تخصصی خودشان بازگردند. طبیعی است که چنین روشی نمیتوانست با خواست تجارتیان موافق باشد و آنها را سخت عصبانی میکرد. آنها تا آخر هم به مخالفت خود با این روش ادامه دادند، و این فقط آنها نبودند بلکه دیگر کسانی هم که از راههای مختلف و حتی با رشوه امتیازات میگرفتند از نظام جدید ناراحت

www.iranarchive.com

میشدند. در خور یادآوری است که همهٔ افرادیکه در رشتهٔ تجارت و جاهای پردرآمد کاری دست و پا کرده بودند از جانب میزبان توصیه نشده بودند بلکه عده‌ای‌هم با رشوه کار خود را روبراه میکردند. میزبانان هم زیاد اهمیت نمیدادند چون برایشان بی‌دردسرتر بود تا اینکه آنها در کارخانه‌ای کار کنند و هر آن از جهات اقتصادی مزاحمشان شوند.

همه انتظار داشتند که شاندارمنی در برقراری ترتیبات نوین پیروز خواهد شد و به وضع حزبی‌ها سر و سامانی خواهد داد ولی اگر اشتباه نکنم او بیش از دو سال نتوانست به مسئولیت خود ادامه دهد و میزبانان او را معزول کردند. عواملی که باعث سلب اختیار او شدند بقرار زیر بود:

شاندارمنی بدون در نظر گرفتن شرایط و جوّ آن روزی خیلی رادیکال پیش آمد و یکباره برضد تجارتیان شمشیر کشید و فشار آورد که همگی میباید شغل ناپسند خود را رها کرده به کارهای اولیه‌شان بپردازند. مسلم است کسانیکه کارشان ادارهٔ یک مغازه و یا پیاله‌فروشی و غیره بود با داشتن درآمدهای مکفی راضی نمیشدند که به‌کار اولیه، مثلاً کارخانه باز گردند که یک ماه درآمدش برابر چند روز کار در رشتهٔ تجارت باشد. برای این بود که یکباره همهٔ تجارتیان از طریق حوزه‌شان با قدرت مالی افزونی که داشتند بر ضدش برخاستند. نامه‌ها به اینطرف و آنطرف نوشتند. بیاد دارم که در یکی از نامه‌هایشان که بعنوان حزب کمونیست شوروی نوشته بودند آمده بود که ما اغلب در رشتهٔ خود تشویق‌نامه داریم (راست میگفتند). شاندارمنی میگوید اینجا دزدخانه است، بایستی این شغل شریف را چون دزدخانه است رها کنید زیرا کسانیکه در این رشته کار میکنند دزدند. طبق آماری که در دست است در شوروی رویهمرفته بیش از شش میلیون نفر در رشته‌های گوناگون تجارت کار میکنند. آیا این ۶ میلیون نفر همه دزدند؟ آیا این توهین به مردم شوروی نیست (چه برداشت زیرکانه‌ای میکردند). دیگر اینکه شاندارمنی گاه از میزبانان خورده میگرفت، زیرا عملاً دیده میشد

www.iran-archive.com

که بر خلاف قرارهای قبلی آنها اغلب به توصیهٔ کمیتهٔ حزبی ترتیب اثر نداده به اشخاصی که محق نبودند بنا بجهاتی کمک میکردند. این بود که مورد اعتراض او قرار میگرفتند که به میزبان گران میآمد زیرا انتظار طرح چنین چیزهائی را، آنهم از طرف بیگانه، نداشتند. از طرف دیگر شاندارمنی با فرقه هم از ابتدا میانهٔ خوبی نداشت. اگر چه ظاهراً دست به کاری نمیزد ولی هر وقت سخن از فرقه میرفت میگفت که در سال ۱۳۲۴ بر خلاف اساسنامه در تشکیلات حزب توده در آذربایجان کودتا شد و فرقه بوجود آمد. بدین ترتیب رفقای فرقه‌ای هم بمناسبت نظریات منفی‌اش دربارهٔ فرقه و هم بسبب تمایلش به دستهٔ کیانوری با او خوب نبودند و در فرصت مناسبی که پیش آمده بود بر ضدش برخاستند. دست باکو هم در اینجا بی‌مداخله نبود. در نتیجه بین ایرانیان مقیم دوشنبه بحث و جدل دامنه وسیعی پیدا کرد و چه در حوزه‌ها و چه در خارج از آن شدت گرفت. نامه‌هائی بود که به مسکو فرستاده میشد تا اینکه از طرف میزبان به شاندارمنی ابلاغ شد که فعلاً حوزه‌ها را متوقف و از مسئولیت مبرا باشد. شاندارمنی با عصبانیت به مسکو رفت آنجا هم کاری از پیش نبرد و پس از شش ماه دست از پا درازتر به شهر دوشنبه بازگشت ولی دیگر مسئولیتی نداشت و در دانشگاه شهر دوشنبه مانند پیش به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول شد.

در اینجا ممکن است این شبهه پیش آید که گناه خود ما بود که آن وضع ناپسند را پیش آوردیم و اگر آزادی بدهند شایستگی حفظ آنرا نداریم، چنانکه میزبانان همه گونه وسایل فراهم کردند و آنچه را که سالها طلب میکردیم به ما داده شد ولی سرانجام کار را به آنجا کشانیدیم که حوصلهٔ میزبان را بسر آوردیم و شد آنچه که نباید میشد. اما اگر واقع‌بینانه بنگریم خواهیم دید که ما در خاک خود نبودیم که اراده و عمل‌مان نامحدود باشد. مثلاً اگر در ایران بودیم در قدم اول حوزهٔ تجارت را که مرکز فساد و آبروریزی بود کنار میگذاشتیم ولی اینکار با آن قدرت و نفوذی که آنها داشتند در آنجا ممکن نبود. پس در اینجا میزبان میبایست کمک میکرد،

www.iran-archive.com

زیرا او میتوانست حداقل با یک اخطار آن حوزه را که سرچشمهٔ ناآرامی‌ها بود بجای خود بنشاند. افراد آن حوزه اگر در مورد رهبری و حزب خودشان آنگونه گستاخی میکردند در مقابل میزبانان مطیع و کاملاً سر بزیر بودند زیرا نبض آنها در دست میزبان بود و حال آنکه افراد حوزه‌های دیگر نان زحمتشان را میخوردند و از کسی باک نداشتند.

ناگفته نماند که بر ضد شاندارمنی، برای براندازیش، شخص دیگری هم بنام "دیلمی" دخالت داشت. او یکی از ایرانیان قدیم بود که بقول خودش از فعالین نهضت جنگل بوده و پس از سرکوبی آن جنبش به شوروی پناهنده میشود. او داستان زیادی داشت که بعداً خواهد آمد ولی در اینجا باید گفت چطور شد که او با اینکه عضو حزب توده نبود بروی کار آمد. جریان اینکه وقتی شاندارمنی به دوشنبه آمد و پنج حوزهٔ حزبی تشکیل داد خودش هم از سوی کمیتهٔ مرکزی مسئول تشکیلات حزب در دوشنبه بود اما معمولاً قرار براین بود که مانند شهرهای مهاجرنشین دیگر یکنفر هم بعنوان مسئول مهاجرین انتخاب شود. بدین ترتیب مسئولان پنج حوزه در همان اوایل جلسه کردند و بنا به پیشنهاد شاندارمنی دیلمی را بعنوان مسئول مهاجرین انتخاب نمودند و این بزرگترین خطائی بود که شاندارمنی به آن دست زد. بعدها چه خود شاندارمنی و چه حوزه‌ها از دست او ضربه‌ها خوردند و تا وقت انقلاب که من در آنجا بودم چقدر مسئولان حزبی عوض شدند ولی دیلمی همچنان در مقام خود باقی ماند در حالیکه برای یکسال انتخاب شده بود. بعدها از شاندارمنی پرسیدم آخر چرا او را پیشنهاد کردی در حالیکه میدانستی او چه سوابق ناپسندی دارد. پاسخش چنین بود که میخواستم میزبانان هم راضی باشند و خیال نکنند که میخواهیم در خاکشان فعال مایشاء باشیم. بیشتر میخواستم حسن‌نیت نشان دهم ولی نمیدانستم که میزبان بل خواهد گرفت و برای همیشه او مسئول مهاجرین خواهد ماند و دیگر هیچ نیروئی قادر نیست این پیرمرد جاسوس‌صفت را از آن بالا پائین بیاورد.

www.iranarchive.com

سیروس آخوندزاده، یک چهرهٔ انسانی

حال که گفتار باینجا رسید جا دارد که از دو نفر که در دوشنبه سرشناس بودند، و هر دو بعنوان دو شخصیت متضاد خودنمائی میکردند، نام ببرم. یکی از آنها انسانی بی‌نهایت نیکو است که در هیچ کجا نامش نیست و دیگری عنصری بس مضرّ است که همین دیلمی باشد.

در عالم بشریت گاه می‌شود که انسانهای پاک و چهره‌های ممتازی میآیند و میروند ولی از آنجائیکه ادعائی ندارند و از خاکسارانند همچنان گمنام می‌مانند، ولی اگر تاریخچهٔ زندگیشان را مرور کنیم گل‌های سرسبد و نمونه‌های جامعه هستند. یکی از آنها سیروس آخوندزاده است. او اهل آذربایجان و در جوانی از نزدیکان حیدر عمو اوغلی و دورانی هم جانشین او بوده. در اسناد قدیمی که مربوط به حزب کمونیست ایران است خیلی جاها امضای او در زیر اسناد حزبی دیده میشود. پسرش خیام و دخترش ایران نام داشتند. از همینجا درجهٔ محبت او به ایران دیده میشود. لاهوتی شعر زیبائی راجع به یک زندانی دارد که دستگیر شده و ژاندارم‌های رضاخانی او را به سوی زندان می‌برند که ابتدایش چنین سر میشود : «سر و روئی نتراشیده و رخساری زرد، زرد و باریک چونی، برسر جادهٔ ری»، و پیش از کودتای ۲۸ مرداد و زمانی که حزب گشاده بود در روزهای جشن که در کلوپ حزب توده تشکیل میشد از دکلاماسیونهای بنام آن زمان محسوب میشد. این شعر تجسم و زبان گویای عکس مستندی است که لاهوتی با ذوق سرشاری آنرا به شعر درآورده است و در صفحهٔ اول یکی از دیوانهای قدیمی‌اش آنرا بچاپ رسانیده و در صفحهٔ مقابلش عکس آخوندزاده دیده میشود. در این عکس مرد بلندبالائی را می‌بینیم که دو ژاندارم او را همراهی میکنند. از وجنات و چهرهٔ پرمویش معلوم میشود که راه دور و درازی را طی کرده (از انزلی تا تهران پای پیاده)، پتوئی حمایل و برسم آنروز چارقی

www.iranarchive.com

بپا دارد. زیر عکس نوشته شده «آخوندزاده، عازم زندان تهران در ۱۹۲۲». آخوندزاده آدمی بود با دانش، با ایمان، با معرفت و بمعنای واقعی انسان. تخصصش در رشته ادبیات، شعرشناس بود و دیپلم دکترا را در تاجیکستان گرفته بود و در میان مردم از احترام زیادی برخوردار بود. خانه‌اش بروی همگان باز بود. هر وقت رهبران حزب توده به دوشنبه میآمدند اول بدیدن او میرفتند ولی او رهبر و غیر رهبر سرش نمیشد و حقایق را رو راست بر زبان میآورد و در حالیکه عمر زیادی را پشت گذاشته بود همچنان سالم و قوی بود. یکسال بعد از انقلاب ۲۲ بهمن در سن ۹۶ سالگی زندگی را بدورد گفت. پیرمردی بود رک، خوش‌مشرب و بذله‌گو. خاطرات بسیاری از او دارم و بد نیست برخی از آنها را که مربوط بامور سیاسی است اینجا بیاورم.

آخوندزاده شاید یگانه چهره‌ای از ایرانیان بود که با لنین ملاقات کرده بود. جریان ملاقاتش با لنین را بدینگونه شرح داده میگفت: جمهوری گیلان برقرار شد ولی ما کمونیستها به تنهائی قادر به نگهداری آن نبودیم. حتماً لازم بود با نیروهای دموکراتیک دیگر و در رأس آن میرزا کوچک خان همراه میشدیم. با او هم قرارداد بستیم. ما حتی‌المقدور سعی میکردیم مطابق قرارداد برنامهٔ حداقل را اجرا کنیم که دموکراسی برای ایران و کوشش برای کسب استقلالیت، که مبارزه با سپاه اشغالگر انگلیس را در پی داشت، ادامه دهیم ولی باکو دست بردار نبود. هر آن کسان و یا عده‌ای را می‌فرستاد که چپ‌رویهائی مانند مصادرهٔ اموال و غیره را شروع میکردند که در نتیجه سایر نیروها از ما رم میکردند و گاه با تبلیغات برخی از رده‌های ما را تشویق به چپ‌روی مینمودند. ما در شرایط ناگواری قرار داشتیم. تا اینکه در آنزمان اجلاسیهٔ ملل شرق در مسکو تشکیل شد. چند نماینده از جمله من بآنجا رفتیم. بنا به سفارش حیدرخان در پایان کنفرانس خواهش ملاقات با لنین را نمودیم. لنین در آنوقت بیمار بود ولی ما را پذیرفت. در وقت ملاقات چند تن دیگر از انقلابیون روسیهٔ از جمله استالین و ارژنیکیدزه

www.iranarchive.com

نیز حضور داشتند. ما وضع خود را مشروحاً تعریف کردیم و از دخالتها و چپ‌رویهای آنها شکایت داشتیم. لنین با حوصله سخنان ما را گوش کرد و پس از پرسش‌هائی راه ما را تصدیق کرد و دستور داد که دیگر باکو بدون اجازهٔ ما در کار ایران دخالت نکند. ما به ایران بازگشتیم ولی تا آن اوامر به اجرا درآید کار از کار گذشته بود.

خوبست مطلب دیگری را هم که بهمین مسئله مربوط است اینجا بیاورم. چند سال پیش کتابی بزبان روسی بدستم رسید بنام "انتقاد بر انتقاد" که حاوی مجموعهٔ مقالاتی بود که یکی از آن مقالات به قیام جنگل مربوط میشد و نویسندهٔ آن ایران‌شناس شوروی "آقایف" بود. چکیدهٔ مقالهٔ او در رد تاریخ‌نگارانی است که از روش حکومت جوان شوروی نسبت به میرزا کوچک خان ایراد گرفته‌اند. در آنجا آقایف از قول سیروس آخوندزاده جریان ملاقات نمایندگان ایران با لنین را در آنزمان آورده است. جریان همانست که در بالا از قول سیروس نقل کرده‌ام، فقط با فرق اینکه آقایف در اینجا زیرکی بخرج داده و نامی از باکو نمی‌برد. او مینویسد که سیروس و نمایندگان ایران نزد لنین از کمونیستهای چپ انحرافی شکایت میکنند و در پایان لنین راه درست آنها را پسندید و قرار شد با همان راه پیش روند. نویسنده نمی‌نویسد که این راه انحرافی منبعش در کجا بود. اگر نقل قول سیروس است که او میگفت باکو بود که پدر ما را درآورد. ولی آقایف میخواهد بگوید که در خود حزب کمونیست ایران انحرافیون چپ پیدا شده بودند و کار را خراب میکردند. نظر سیروس دربارهٔ رهبران حزب توده کاملاً منفی بود. میگفت که اختلافات درونی‌شان مانند خوره تمامشان خواهد کرد و مثالی از زندگی قدیم میآورد. میگفت در دهاتی که من بزرگ شدم دهاتی‌ها پرهای مرغابی‌هائی را که شکار میکردند جمع مینمودند. آنوقت آنها را در کیسه‌ای ریخته یک تکه جگر هم درونش میانداختند. کیسه را بسته در بالای درختی آویزان میکردند. پس از چندی که آنرا باز مینمودند در درون کیسه مقداری پر خالص بدون ساقه و در زیر آن مقداری فضله خشک مانده بود.

www.iran-archive.com

جریان اینکه جگرها در درون ساقه گندیده کرم میشدند. کرم‌ها ساقه‌های پر را میخوردند و پس از آنکه ساقه‌ها باتمام میرسید کرم‌ها بجان هم میافتادند و همدیگر را خورده نابود میکردند. برای همین هم در خاتمه مقداری پر خالص در کیسه میماند. میگفت رهبران ما هم همینگونه‌اند، در خاتمه همدیگر را خواهند خورد و چیزی باقی نخواهد ماند.

دربارهٔ فرقهٔ دموکرات هم نظر منفی داشت و میگفت پیشه‌وری را من از نزدیک می‌شناسم. او بهیچوجه شایستگی رهبری یک ملتی را نداشت و یکی از خاصیت‌های منفی او را جبونی و ترسوئی او قید میکرد. میگفت در جریان گیلان او را خوب شناختم و فهمیدم که مرد میدان نیست، بلکه برای ادارهٔ روزنامه و کارهای دفتری خوب است. یکبار هم او را بمناسبت سالگرد تولد و یا وفات پیشه‌وری به باکو دعوت کردند. به آنجا رفت. میگفت خیلی میخواستند که منهم در سخنرانیها شرکت کنم ولی چیزی نگفتم زیرا پیشه‌وری نفعی برای ملتش نداشت و آدمی نبود که شایستهٔ تعریف باشد.

در خاتمه بد نیست مطلب دیگری را هم در اینجا بیاورم که جالب است. او تعریف میکرد که وقتی شمارهٔ ایرانیان جدید در دوشنبه رو به فزونی گذاشت و عده‌شان زیاد شد یکروز میزبانان مرا خواسته گفتند که ما تصمیم گرفته‌ایم مسئولیت کار ایرانیان را به شما بسپاریم که بکمک ما آنها را اداره کنید چون شما همشهری آنها هستید و اخلاق آنها را خوب میدانید. من هم قبول کردم ولی شرطی گذاشتم و آن اینکه هر گونه کمکی را که میخواهید به آنها بکنید باید با صلاحدید من باشد. این را که گفتم آنها به هم نگاه کردند و گفتند بعداً خبرتان میکنیم و دیگر هم دنبالم نیامدند. از آنجا که آدم بذله‌گوئی بود مثال خوبی میزد که هنوز بیادم هست. میگفت آنها میخواستند ماست را خودشان بخورند و سفیدیش را به سبیل و لب و دهان من بمالند. ناگفته نماند که او را بهرام سیروس مینامیدند. گویا زمانیکه بشوروی وارد شده بود چون در آنوقت آدم اسم و رسم‌داری بوده به او پیشنهاد اسم مستعار را کرده بودند. او بهرام سیروس را انتخاب میکند اما

www.iranarchive.com

کامبخش نام قنبراوف و رضای روستا هم محمدف و یا مامدوف را انتخاب میکنند. باید دید تفاوت از کجا تا بکجاست. ناگفته نماند که او هم در سال معروف ۱۹۳۷ از بگیر و ببند استالین در امان نبود و بیش از یکسال هم در زندان و بازجوئی‌ها بوده است. خوشبختانه کارش به سیبری نکشید. شاید هم همان دیدارش با لنین که خیلی اهمیت داشته به او کمک کرده باشد. از بین رهبران ایرانی که من در آنجا دیدم او را بیش از همه خالصاً و باطناً معتقد به مارکسیزم یافتم. در اینجا دفترچهٔ سیروس را می‌بندم و بچهره‌ای دیگر می‌پردازم.

www.iran-archive.com

و مردی به پلیدی ابلیس

اینک دفترچه "دیلمی" را که پیشتر وعده داده بودم، ورق میزنم. چنانکه از نام فامیلیش پیداست از اهالی گیلان است. او هم مانند دیگر ایرانیان قدیمی در سالهای پس از جنبش جنگل به شوروی آمده و در تاجیکستان اقامت گزیده بود. چون سوادکی داشت به‌کار معارف گمارده میشود. در خور یادآوری است که در آنزمان مردم آن دیار خیلی از کاروان تمدن عقب بودند و چون از مستعمرات روسیهٔ تزاری بودند طبیعی است که دولت تزاری توجهی در بالا بردن سطح فرهنگی آنها نداشت. بهمین جهت در آنزمان افراد با سواد در بینشان کم و نادر بود. پس از انقلاب کوشش بس زیادی برای بالا بردن سطح فرهنگی آنها از جانب دولت سوسیالیست مبذول میشد و طبیعی است که در چنین شرایطی ورود عده‌ای ایرانی با سواد برایشان غنیمتی بود. آنها اکثرشان در آنجا معارف را در دست گرفتند و در بالا بردن سطح فرهنگ مردم کوشیدند. دیلمی نیز یکی از آنها بود. لیکن چون آدمی جاسوس صفت و خبرچین بود، بمصداق مثال معروفی که آب چاله را می‌یابد او هم فوراً به ک.گ.ب. راه یافت. چون آن دستگاه در آنزمان بازار پررونقی داشت وجود مهره‌هائی چون دیلمی برایشان ارزش بسزائی داشت. بویژه در جریان بگیر و ببندهای معروف خارجیان در سال ۱۹۳۷ دیلمی میدان وسیع‌تری برای کارهای خود یافت. او هم خبرچین و هم در بازپرسی متهم حاضر و هم در دادگاههای فرمایشی شاهد خوبی بر علیه هموطنانش بود. برای یک انسان جاسوس‌صفت چه از این بهتر! البته نباید اینطور تصور شود که دیلمی باعث بدبختی هموطنان نگون‌بخت خود بوده، زیرا اگر دیلمی هم نبود متهمان باید به سیبیر رهسپار میشدند منتهی حکم چنین بود که باید اقرار به "گناه" خود کنند تا قانون پایمال نشده باشد. اقرارشان هم عبارت از اعتراف بدشمنی با خلق و یا ارتباط با انگلیسیها

www.iran-archive.com

می‌بود (در آنزمان انگلستان بعنوان بزرگترین دولت امپریالیستی محسوب میشد). در چنین شرایطی دیلمی خوب میتوانست کار ارگانهای مربوطه را سبک کند و آنها را کمتر به دردسر بیندازد.

بهر جهت کار ایرانیان آن دیار مانند دیگر نقاط با موفقیت به پایان رسید و "ضدانقلابیون خارجی" بسزای خود رسیدند و در تاریخ تصفیه‌های استالینی این یکی از موفقیت‌های بزرگ محسوب میشد. جالب اینکه وقتی کار همه باتمام میرسد و "گناهگاران" به جزای خود میرسند و دیگر کسی از مهاجرین باقی نمی‌ماند نوبت خود رفیق دیلمی سر میرسد. او را نیز بزیر اخیه میکشند ولی بطوریکه ایرانیان قدیمی با شوخی میگفتند او زود اقرار میکند، و چون وارد جریان بوده خودش را به دردسر نمی‌اندازد و یکی از اتهامات ذکر شده را فوراً بگردن میگیرد و مطابق معمول در همان دادگاه که خودش شاهد محکومیت ده‌ها و بلکه صدها افراد بیگناه بوده به ۲۵ سال زندان محکوم میشود. ولی پس از سالها او هم، مانند دیگر ایرانیانی که عمرشان کفاف داده بود، در سال ۱۹۵۵ با عفو عمومی آزاد و بتاجیکستان وارد شد.

اتا و اتا او از گذشت روزگار عبرت نگرفت. دیلمی همان دیلمی گذشته بود. هر بار زندگی او را بخاطر میآورم بیاد آن شعر معروف میافتم که میگوید: درختی که تلخ است وی را سرشت- گرش برنشانی بباغ بهشت... همان میوهٔ تلخ بار آورد...

او عوض نشد با فرق اینکه این بار طعمه‌های تازه‌ای به چنگش آمده بود. قدیمی‌ها را که به دام انداخته بود اکثرشان در زندانها پوسیده بودند. البته فرقی نمیکرد، این بار شکارها جوان‌تر، سرکش‌تر و بی‌احتیاطتر بودند و زودتر به دام میافتادند. فقط چیزی که ناخوش‌آیند او بود اینکه زمانه دیگر شده بود. رژیم استالینی گذشته مستقر نبود. دیگر کسی را بی‌جهت برای امور سیاسی به دادگاه نمی‌کشیدند و آن صحنه‌های محاکماتی وجود نداشت.

www.iran-archive.com

ابوالقاسم لاهوتی

حال که سخن باینجا رسید جا دارد کمی هم دربارهٔ یکی از شاعران انقلابی ایران ابوالقاسم لاهوتی قلم بزنیم. من او را ندیدم اما شنیدنی‌های دربارهٔ او را مینویسم. این شاعر از آنجائیکه از همان دوران جوانی مجبور به ترک وطن شده و از محیط ایران بدور بود تاریخچهٔ زندگی او بجز اشعارش برای مردم ایران ناآشناست. برای همین هم بهتر دیدم آنچه را که دربارهٔ او در مهاجرت میدانم بنویسم.

او پس از جنگ جهانی اول در مقام رئیس ژاندارمری، پس از شکستی که از قوای مرکزی نصیبش میشود ابتدا به ترکیه و از آنجا به باکو میرود و بعد برای کار و زندگی به جمهوری فارس زبان تاجکیستان فرستاده میشود. چون شاعری فهمیده و انقلابی بوده در آنجا خیلی خوب گل میکند بویژه در وزارت فرهنگ آن دیار به مقامهای بالائی میرسد. برخی در ایران بر این عقیده‌اند که لاهوتی در آنجا تا مقام وزارت معارف رسید که این نظر درستی نیست. او هم شاعر، هم روزنانه‌نویس و هم در مدارس سمت استادی داشته و از مقامهای بلندی برخوردار بوده ولی وزیر نبوده چون عموماً در شوروی رسم نیست که به فرد خارجی، هر قدر هم که دارای معلومات و لیاقت باشد، پست کلیدی و یا وزارت داده شود. البته به ایرانی‌ها کمک میشد که درس بخوانند، لیسانس و فوق لیسانس و دکترا و حتی مقام علمی بالاتر را بگیرند و در یکی از انستیتوهای تحقیقاتی به کاوش بپردازند، اثرهای علمی بنویسند ولی برخورداری از مقام بالای دولتی از محالات است، حتی اگر آن شخص تابعیت شوروی را قبول کرده و از شهروندان و عضو حزب کمونیست هم باشد.

در سال ۱۹۳۵ که کنگرهٔ نویسندگان شوروی در مسکو برپاست

www.iran-archive.com

ماکسیم کورگی تشکیل شد مطابق معمول هیئتی هم از دانشمندان تاجیکستان عازم مسکو شدند که ریاست آنرا صدرالدین عینی، یکی از دانشمندان تاجیک، بعهده داشت ولی در اصل سخنگویشان لاهوتی بود. از طرف آن هیئت لاهوتی در کنگره سخنرانی نمود و در آنجا عکسهائی هم با ماکسیم کورگی و کالنین دارد.

بتدریج زیردستان لاهوتی رو آمدند و باصطلاح تاجیکان سبزیدند که یکی از آنها میرزا تورسن‌زاده شاعر معروف تاجیک در زمانهای بعدی است. او یکی از همان کسانی است که، مطابق عکسهای تاریخی که از سالها پیش موجود است در کلاس نشسته و لاهوتی دارد بآنها خواندن و نوشتن فارسی تعلیم میدهد (چون در آن زمان هنوز از الفبای قدیمی استفاده میشد)، سالهای بعد سبزیدند و به مقابلهٔ استاد برآمدند و بویژه یکی از اشعار طولانی او را که منظومه‌ای بنام "پری بخت" بود بباد انتقاد گرفتند. چون آنرا نخوانده و در این رشته تخصصی ندارم نمیتوانم اظهار نظر کنم ولی میگفتند که آن منظومه‌اش از رئالیسم سوسیالیستی بدور است و حالت ارتجاعی دارد. بهر جهت از این قبیل انتقادات کدورت‌ها ایجاد شد که یکی دو تا نبود و کدورتها به‌دشمنی‌ها مبدل گشت. خلاصه لاهوتی نتوانست در تاجیکستان بماند و معترضانه بمسکو رفت و همانجا نیز ماندگار شد و دیگر تا آخر عمر همانجا ماند.

ولی بعدها تاجیکان خاطرش را گرامی میداشتند و از او به نیکی یاد میکردند. حتی بزرگانشان متوجه بودند که دربارهٔ این میهمان پناهنده نامهربانی شده است. لاهوتی در مسکو تقریباً گمنام بود تا اینکه روزی یکی از روزنامه‌های ایرانی خبری(۱) بچاپ رساند دال بر اینکه لاهوتی شاعر معروف ایرانی از طریق افغانستان به پاکستان فرار نموده و از دولت ایران امان خواسته که بوطنش بازگردد. این اعلام کذب خیلی بنفعش تمام شـــد.

(۱) یک کتاب چاپ شده بود.

www.iran-archive.com

از گمنامی بیرون آمد و باز نامش بر سر زبانها افتاد و اشعار تازه‌اش مرتب بچاپ میرسیدند. چندین بار هم در برنامهٔ فارسی رادیو مسکو برآمد کرده جریان را تکذیب نمود.

پیش از مرگ وصیت کرده بود که پس از آزادی ایران خاکسترش را به کرمانشاه ببرند و در خاک زاد و بومش دفن نمایند. تاجیکان رسماً تقاضا کردند که نعشش را به تاجیکستان آورده و در جای مناسبی، امانتی هم که شده، دفن نمایند ولی زنش قبول نکرد و اینک در گورستان معروف "نوی دویچ"، که مخصوص بزرگان است، دفن است. در تاجیکستان یک سینما، یک تأتر و یک خیابان و یک کتابخانه بنامش میباشد و یک موزهٔ کوچک هم از آثار او مانده است.

بازمیگردیم به ادامهٔ گفتار پیش. گفتیم که مسئول حزبی رفقای شهر دوشنبه، اکبر شاندارمنی، بعللی که بیانش پیشتر رفت از کار برکنار شده جایش خالی ماند و حوزه‌ها هم فعلاً کار خود را تعطیل کردند. این در همان دورانی بود که اختلاف چین و شوروی رو شده و کم‌کم شدت می‌یافت. پس از چندی در حدود سال ۱۹۶۴ ایرانیانی که بدستور حزب به‌چین رفته بودند و کارهای بخش فارسی رادیو پکن را اداره میکردند بدستور حزب دسته‌جمعی بشوروی بازگشتند. ناگفته نماند که خودشان هم خیلی راضی بودند، زیرا در آنجا با وجودیکه از همه لحاظ تأمین بودند و در رفاه کامل بسر می‌بردند خود را غریب حس میکردند. ندانستن زبان که آنها را کاملاً از جامعهٔ چینی مجزا میکرد زجرشان میداد، بخصوص آنکه اغلب زنهایشان از شوروی بودند و به زندگی شوروی بیشتر عادت داشتند. بهرجهت آنها به شوروی بازگشتند. یکی از آنها همانطور که پیشتر هم ذکرش رفت علی خاوری بود. او را به دوشنبه فرستادند چون قبلاً هم آنجا می‌زیست و زنش هم از آنجا بود. بدین ترتیب خاوری را بجای شاندارمنی برگماریدند. او هم شروع بکار کرد اما دیگر حوزه‌ای تشکیل نمیشد و

www.iran-archive.com

کسانیکه حرارت داشتند دلسرد شده بودند. خاوری ماهی یکبار عده‌ای از ایرانیان را جمع میکرد، مطبوعات حزبی را در اختیارشان میگذاشت و بهمین دلخوش بود ولی مهاجرین حقوقی بیش از این میخواستند. خاوری شاید بیش از یکسال در آن شهر نماند. او را به ایران فرستادند که بوسیلهٔ شهریاری گرفتار شد.

پس از عزیمت خاوری از دوشنبه میزبانان شخصی بنام محمد جاهد را بجایش برگماردند. اگر بخواهم تاریخچهٔ هر کس را بنویسم سخن بدرازا میکشد و از صورت خاطرات خارج میشود. او مسئول حزبی مهاجرین دوشنبه شمرده میشد که بنا بود باتفاق دیلمی و مشورت میزبان کارها را انجام دهند. برغم همهٔ اینها مطابق معمول همه چیز در دست میزبان بود. در اینجا ایراد به این نیست که وضع معیشتی و اقتصادی ایرانیان چرا بایستی در دست میزبان باشد. البته این حق آنهاست. ایراد ما بیشتر به تبعیضاتی بود که صورت میگرفت. ما معتقد بودیم که اگر خود ایرانیها در امر تصمیم‌گیری دخالتی داشتند این تبعیضات خیلی کمتر میشد و حق بیشتر به حقدار میرسید. باز ممکن است این مسئله پیش آید که این حق صاحب‌خانه است و او حق دارد از مال خودش بهر که میخواهد بدهد. این جای ایرادی ندارد. پاسخ اینکه هر چند سال یکبار وقتی مسئولی از میزبانان مسکو میآمد و جلسهٔ عمومی تشکیل میشد میزبان "دوشنبه" گزارش میداد که در اینمدت ما چقدر کمک مالی کرده‌ایم و چقدر خانه داده‌ایم و غیره غیره. این بحساب همه درمیآمد در حالیکه عده‌ای از این کمک‌ها محروم بودند و یا خیلی کم استفاده کرده بودند ولی منتش بسرشان بود، و سوای این نباید برای مهاجرین سیاسی تبعیض قائل شد زیرا ما در کشور شوراها زندگی میکردیم.

حوزه‌ها هم مانند سابق با حرارت کمتر تشکیل میشدند. و افراد کمتر در آن شرکت میکردند. نشریه‌های حزبی هم مرتب میرسیدند ولی جمع‌آوری حق عضویت‌ها و پول نشریات خیلی مشکل بود. راستش کسی

www.iran-archive.com

دلخوشی نداشت که پول بپردازد. از دستگاه رهبری هم کمابیش خبرهائی میرسید که دلالت بر شدت اختلافاتی درونی میکرد. ما از رهبری بسیار دور بودیم و درست در جریانهای حزبی قرار نمی‌گرفتیم. پرسش‌های بسیاری پیش میآمد که برایمان نامعلوم بودند و کسی نبود که درست آگاهمان سازد.

www.iran-archive.com

رادمنش و جلسات عمومی دوشنبه

ما اغلب می‌شنیدیم که دبیر اول و یا دوم به مسکو آمده‌اند و جلسه داده‌اند ولی از آمدنشان به شهر دوشنبه خبری نبود. فقط پس از تشکیل هر پلنومی برای گزارش آن و قطعنامه‌های پلنوم گاه یکی از رهبری بدوشنبه میآمد که اغلب هم رادمنش میآمد چون دبیر اول بود. خوب بخاطرم هست وقتی دربارهٔ حزب در ایران سخن میگفت یکی از گفتارهای همیشگیش آن بود که میگفت که شاه در سخنان خود در سال گذشته دو و یا سه بار هم از حزب توده نام برده. این نشانهٔ آنست که حزب در آنجا فعال است و ارتجاع هنوز بروی آن حساب میکند.

چیزیکه افراد حزبی را در دوشنبه ناراحت میکرد این بود که هر وقت رادمنش میآمد جلسهٔ عمومی تشکیل میداد گزارش حزب و یا پلنوم را در سالهای اخیر میداد. ولی بمحض آنکه گزارش و یا سخنرانیش بپایان میرسید تریبون را ترک میگفت و آمده در ردیف اول شرکت‌کنندگان می‌نشست. نمیخواست که دیگر کسی سئوالی بدهد و دربارهٔ مسائلی که برایش تاریک است اظهار نظر و یا پرسشی کند و بمحض پایان سخنرانی مسئول حزبی برخاسته مسائل دیگر را دربارهٔ نشریات حزبی و حق عضویت‌ها و غیره بمیان میآورد. برخی هم چه حق و چه ناحق درد اقتصادی داشتند و فوراً آنها را مطرح میکردند و خیال میکردند رادمنش مشکل‌گشا است. پس از جلسه هم آنقدر میزبانان برایش برنامه میگذاشتند که دیگر وقتی برای دیدن او باقی نمی‌ماند. دو روز بعد هم بسوی مسکو حرکت میکرد. میرفت تا چند سال دیگر پیدایش شود.

در یکی از دیدارها که او به دوشنبه آمده بود تا گزارش یکی از پلنوم‌ها را بدهد وقتی به پشت تریبون رفت قبل از شروع سخنرانی یکی از رفقای دوشنبه برخاست و به رادمنش سئوال داده پرسید: وقتی گزارش شما

www.iran-archive.com

دربارهٔ پلنوم بپایان رسید ما میتوانیم سئوال دهیم؟ رادمنش یکه خورد و دانست که طرف دستش را خوانده است. جواب داد البته اگر رفقا تذکری دارند میتوانند بدهند، و سخنرانی را شروع کرد. وقتی آنرا باتمام رسانید دیگر بر حسب وعده‌ای‌که داده بود از تریبون دور نشد. رفیق فوق‌الذکر برخاسته او را سخت بباد انتقاد گرفت. تا آنجا که بخاطرم هست گفت شما سال بسال پلنوم تشکیل میدهید و هر بار اینجا آمده میگوئید که سال گذشته حزب دارای نقائص بود ولی در این پلنوم اخیر تصمیماتی گرفته شده که دیگر چنین نقصی پیش نیاید و از این به بعد چنین و چنان خواهد شد ولی باز ما می‌بینیم همان آش است و همان کاسه. اختلاف که در رهبری بود همچنان ادامه دارد و پایانی ندارد و بطوریکه دیده میشود بر خلاف گفته‌هایتان در ایران هم هیچ کاری نمیکنید. چرا مردم را فریب میدهید؟! رادمنش خشمگین شده توی حرفش پرید و بینشان بگو مگو شد. رفیق میزبانی که با او از مسکو آمده بود دخالت کرده و جلسه با تشنج بپایان رسید. وقتی ختم جلسه اعلام شد دو نفر از ایرانیانیکه پیش‌تر بمناسبت دزدی مدتی زندانی شده و بهمین سبب از حزب هم اخراج شده بودند (هر دویشان از حوزهٔ تجارت بودند) و تا بحال در پشت درب سالن جلسه ایستاده بدرون راهشان نداده بودند، پس از ختم جلسه به داخل آمده در حال مستی بنای هتاکی و بد و بیراه را به رادمنش گذاشتند و او را خائن به ملت ایران خواندند. باز رفیق میزبان همراه رادمنش، "ماکریاک"، بمیان آمده آنها را سرزنش کرد. ایندفعه بین آنها و ماکریاک بگومگو شد. یکی از آنها بنام زیبائی به او گفت: اگر ما را محدود میکنید و نمیگذارید از سرانمان انتقاد کنیم اجازه دهید به ایران بازگردیم. میزبان گفت بفرمائید راه باز است، از سفارت ایران گذرنامه بیاورید که قبولتان میکنند ما همین امروز اجازه میدهیم و از شرتان خلاص میشویم. زیبائی گفت وقتی سفارت اجازه نمیدهد پس ما را از همان نقطه‌ایکه آمده‌ایم شبانه رد کنید برویم. میزبان گفت اینگونه باندیتیزیم را ما اجازه نمیدهیم.

www.iran-archive.com

فردایش در شهر شایع شده بود که این دو مسئله باهم ارتباط داشته‌اند، یعنی انتقادی که آن رفیق در ابتدای جلسه به رادمنش کرد و بعد از آن ورود آن دو نفر نیمه مست؛ چیزیکه از قبل سازمان یافته بوده و خیال سوءقصد را به رادمنش داشته‌اند. بعدها رادمنش در جمع‌آمدی در مسکو گله کرده بود که در شهر دوشنبه دو نفر چاقوکش اینگونه به من هتاکی کردند و هیچکس دم نزد و آن دو را بجایشان ننشاند تا اینکه میزبان دلش سوخته مداخله کرد و بمن کمک کرد. از اتفاق یکی از مهاجرین شهر دوشنبه حضور داشته جواب میدهد که شما چه بر سر آنها آورده‌اید که از اینهمه آدم یکی‌شان بلند نشد جلوی آنها را بگیرد. سخن درستی گفته بود. باید اذعان کنم وقتیکه رادمنش از آن دو نفر دزد بی‌همه چیز حقارت و فحش می‌شنید دل من خنک میشد. بخود میگفتم بگذار اینها هم از این دو نفر اعضاء سابق حوزهٔ تجارت بکشند؛ ما که سالها از دست همه‌شان میکشیم و هر چه میگوئیم اینها را تصفیه کنید بخرجشان نمیرود.

www.iranarchive.com

اختلاف شوروی و چین

مسئله حاد آنروز تضاد شدید بین شوروی و چین بود که تقریباً از سال ۱۹۶۱ آشکارا شروع و هر چه زمان میگذشت سخت‌تر و شدیدتر میشد. درخور یادآوری است که وقتی چینی‌ها اعتراضات و انتقادات را شروع کردند در بین ایرادتشان حقایقی هم دیده میشد و طرفدارانی نیز پیدا کرده بودند. ولی رفته‌رفته هر چه گذشت خود را بیشتر خراب کردند و تا حدود زیادی ایزوله شدند. جای شگفتی اینجا بود که آنها قرارهای کنگرهٔ بیستم را قبول کردند و مقاله‌ای هم تحت عنوان "سخنی چند دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا" نوشته قطعنامه‌های کنگرهٔ بیستم را قبول کردند و افشاگریهای آن کنگره را کار با شهامتی خواندند و باز پس از چندی در تقویت آن مقالهٔ دیگری تحت عنوان "باز هم سخنانی چند دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا" نوشتند، که آنجا هم سرخم کرده بودند. ولی رفته رفته روش مخالفت پیش گرفتند که تا رفت شدیدتر میشد. البته اصل قضیه عبارت از دیکتاتوری استالین بود که مائو همان راه را میرفت. کوبیدن دیکتاتوری استالین منطقاً کوبیدن دیکتاتوری مائو بشمار میرفت. رویهمرفته پرستش شخصیت یک بدبختی فاجعه آمیزی است که اغلب احزاب مارکسیستی بآن مبتلا میشوند. در حزب توده هم اخیراً "پدر کیا" همین نقش را داشت. اگر بر فرض در ایران حزب توده حکومت را بدست میگرفت او هم برای ایران استالین دوم بود. زمینه‌اش هم در حزب بخوبی فراهم شده بود.

اما اگر بگوئیم این اختلافات که برای مارکسیست‌ها فاجعه‌آمیز بود در عوض برای بسیاری از رهبران ما حقیقتاً لذت‌بخش مینمود سخنی بگزاف نگفته‌ایم. رهبری حزب از این حادثه بُل گرفت و هر آن وجهه‌شان نزد میزبانان بالا رفت. چون یک حزب با سابقهٔ مارکسیستی، بویژه آسیائی، برای رفقای شوروی در مجلس احزاب کمونیستی وزنه‌ای بشمار میرفت. رهبران ما

www.iran-archive.com

هم بازار را گرم دیده کاسه‌های گرم‌تر از آش شده بودند. برخی از این تندروی ایراد میگرفتند و میگفتند مطابق خود شورویها باید گام برداشت. ممکن است اینها با هم در آینده بسازند و باز ما سنگ روی یخ باقی خواهیم ماند.

درست تاریخش بیادم نیست، شاید در سال ۱۹۶۵ بود که در روزنامهٔ "پراودا" مقالهٔ مفصل و بسیار مستندی درباره اختلاف در جنبش جهانی کمونیستی نوشته شده بود و روش غیراصولی چینی‌ها را سخت به انتقاد کشیده بود. ایرانیان مقیم دوشنبه آنرا مطالعه و طی قطعنامه‌ای آنرا تائید و در دو نسخه، یکی برای میزبان و یکی هم برای رهبری خودمان، فرستادند و بدین ترتیب بسهم خود مشی خود را در این اختلاف نشان دادند. روش چینی‌ها در دوشنبه هوادار زیادی نداشت بویژه کسانیکه زندانهای دوران استالین را کشیده بودند و نمونهٔ آنرا در چین مائوئیزم میدیدند سخت حساسیت نشان میدادند.

تقریباً در همین دوران بود که داستان پسر یزدی پیش آمد.(۱) رادمنش سخت موقعیتش بخطر افتاد. گروه مقابل هم موقعیت را مغتنم شمرده جریان را علم کرده بودند. پلنومی که در شرف تشکیل بود حتماً او را کله پا میکرد و یا لااقل از دبیر اولی میانداخت. در این وضعیت فقط میزبانان بودند که میتوانستند او را در مقام خود تثبیتش کنند، همینگونه هم

---

(۱) حسین یزدی پسر دکتر یزدی که پسر عموی همسر دکتر رادمنش و مورد اعتماد او و رضا روستا بود با ساواک مربوط شده بود و در پائیز سال ۱۳۴۰ بدنبال دزدیدن مبلغی پول و مقداری اسناد از گاوصندوق خانهٔ رادمنش لو رفت. او بوسیلهٔ پلیس آلمان شرقی دستگیر و به حبس ابد محکوم شد ولی پس از ۱۲ سال آزاد شد. پس از کشف این ماجرا رقیبان رادمنش او را به عدم صلاحیت متهم کردند و عزل وی را از دبیر کلی حزب خواستند که منجر به روی کار آمدن "بوروی" سه نفره شد و رادمنش همچنان عضو و صدر این هیئت و بعنوان مسئول تشکیلات حزبی در ایران باقی ماند.

www.iran-archive.com

شد. میزبانان نمیخواستند دبیر اولی که نسبت به آنها آرام و در مقابل چینی‌ها خشمناک و ناراضی بود یکباره ساقط شود، چون آنها با مسئلهٔ حیاتی‌تری دست بگریبان بودند.

باکمک رفقا حوزه‌های حزبی، که زمانی پس از عزل شاندارمنی ابتدا متوقف و بعد بطور ناپیگیر کار خود را ادامه میدادند، سر و سامانی گرفتند. ما متوجه شدیم که حوزه‌ها با همه نارسائی‌ها بودنش به از نبودنش است. میزبانان هم در تشکیل آن مخالفتی نمیکردند.

www.iran-archive.com

دُردانه‌های حزب مادر

در بین ایرانیان شهر دوشنبه همه گونه آدم با اخلاقهای گوناگون و حتی مرام‌های گوناگون زندگی میکردند. باید آشکاراً بگویم که همه‌مان در درجهٔ اول در فکر زندگی و معیشت بهتر خودمان بودیم و هر کس بفراخور حال خود نیز شغلی انتخاب نمود: تحصیل، کار، تجارت، و غیره. ولی برخی پیدا شدند که راه ترقی و پیشرفت را در نزدیکی به مقامات شوروی یافتند و در این راه میکوشیدند. آنها فوراً تابعیت شوروی را قبول کردند و پس از تبعه‌شدن به عضویت حزب کمونیست در آمدند. آنها بهمین جهات در میان ایرانیان فعال مایشاء شده بودند و در همهٔ کارها خود را دخالت میدادند. طبیعی است که آنها طبق ارادهٔ مستقیم میزبان رفتار میکردند. ولی ما ایرانیان آنها را خوب می‌شناختیم و از زندان با آنها بودیم، نشست و برخاست داشتیم و خوب بافکار یکدیگر وارد بودیم. خوب میدانستیم که آنها مرام و مسلکی ندارند، فقط برای منافع مادی بآنجا وارد شده وکاسه‌های گرمتر از آش شده‌اند. خوبست آنها را معرفی کنم. یکی از آنها سیروس ایزدی بود که بعداً بریاست شعبهٔ بخش فارسی رادیو تاجیکستان منصوب شد که شغل خوب و پردرآمدی محسوب میشد. یکی دیگر بنام خسرو علی‌آبادی بود که او هم در همان ادارهٔ رادیو مقامی گرفت که خیلی برایش خوب بود. سومی عزیز مشگین نامی بود که او هم تا حدودی به نوائی رسید. دوتای اول در زمان رژیم گذشته یکی پس از دیگری بایران فرستاده شدند و هر دویشان خود را تسلیم و باختیار ساواک درآمدند. اولی به ترجمهٔ کتاب و دومی به معاونت اداره غله کرمان یا شهر دیگر، درست یادم نیست، درآمدند. هر دویشان را بعد از انقلاب در تهران دیدم. سومی در شوروی ماند و چند ماه پیش از انقلاب وفات کرد. ماهیت این سه نفر از پیش به ما معلوم بود و گاه در برخی مواقع که پیش میآمد به میزبانان دربارهٔ این عزیز دردانه‌ها گوشزد

www.iran-archive.com

میکردیم ولی آنها از این حرفها خوششان نمیآمد.

مقصود از نوشتن این واقعیات، که شاید هم ارتباطی باصل مسئلهٔ خاطرات نداشته باشد اینست که این سه نفر واقعاً موی دماغ ما در آن شهر بودند و افتخار میکردند که عضو "حزب مادر" هستیم و آشکارا میگفتند که در ادارهٔ امنیت عضو هستیم و به ما فخر می‌فروختند. چیزیکه باعث ملال ما بود این بود که آنها در حوزه‌ها شرکت میکردند و پیشنهادات ناجوری میدادند. ما بکلی در مقابل این عزیز دردانه‌های مورد اعتماد خلع سلاح بودیم و دو بار بکمک استنادات قانونی برای طرد آنها اقدام کردیم. یکی از این استنادات اساسنامهٔ حزب خودمان بود که مینویسد: «کسانیکه عضو حزب سیاسی دیگری باشند در عین حال نمیتوانند عضو حزب تودهٔ ایران نیز باشند» این ماده آشکارا طرد آنها را طلب میکند. یکبار در جلسهٔ عمومی که با حضور جودت تشکیل شده بود این ماده را بمیان آورده مطرح کردیم. جوابی که جودت داد آن بود که مقصود از حزب سیاسی دیگر احزاب مخالف است که حزب کمونیست شوروی بآن نمیخورد. یکبار دیگر هم این مادهٔ اساسنامه را در جلسه دیگری که نماینده حزب کمونیست شوروی "چرنف" با حضور رادمنش شرکت داشت قرائت کردیم که دبیر اول حزب همان جواب جودت را داد. به چرنف گفتیم نظر شما چیست؟ گفت جواب شما را رهبرتان داد.

حال به یک واقعهٔ جنجالی در تاریخ حزب تودهٔ ایران در شوروی می‌پردازم که در سرنوشت ما خیلی اثر داشت و آن داستان پلنوم یازدهم و اخراج قاسمی، فروتن و سغائی از حزب بود. تاریخ پلنوم خوب بخاطرم نیست، باید در حدود سال ۱۹۶۵ باشد که برگزاری پلنوم و چگونگی اخراج آن سه نفر در همه جا منتشر شد و پی‌آمد آن سیل اعتراضاتی بود که در مخالفت با قطعنامهٔ آن پلنوم به آدرس رهبری ارسال شد. جریان برگزاری آن پلنوم و فشار عوامل خارجی در دوباره رأی‌گیری و برگردانیدن رأی اول را، طبری در "کژراهه" آورده است ولی ننوشته است که پی آمد آن و اعتراضات

www.iran-archive.com

سرتاسری به قطعنامهٔ آن و روش خودش در این باره چگونه بوده است.

جریان اینکه سه نفر مزبور در رهبری قاسمی، فروتن، سغائی روش حزب را در مخالفت با چینی‌ها نمی‌پسندیدند و هر یک نظریه‌ای داشتند که تمایلات آنها را به خط مشی چینی‌ها نشان میداد ولی مسئلهٔ مهم در اینجا آن بود که هر سه آنها از دستهٔ دوم یعنی کامبخش و کیانوری و در مقابل رادمنش و غلام یحیی بودند و این حادثه بهترین فرصتی بود که به گروه رقیب اجازه میداد که با خیال راحت تسویه حساب کنند و از شر آنها در رهبری خلاص شوند. پلنوم هم باین مسئله آگاه بوده و میدانست که اینها بیشتر تسویه حساب خصوصی است و هنگام بحث در این مورد از آن سه تن پرسیده بودند شما که به مشی دیگر تمایل دارید چگونه میتوانید با حزب کار کنید. آنها گفته بودند که ما بر طبق اساسنامه پیرو سانترالیزم دموکراتیک هستیم، اکثریت کمیتهٔ مرکزی هر گونه رأی داد تبعیت میکنیم ولی عقیدهٔ خود را محفوظ میداریم. بدین ترتیب در رأی‌گیری پیشنهاد اخراج آنها از طرف اکثریت رد میشود. در اینوقت رفقای فرقه‌ای و جودت بعنوان اعتراض پلنوم را ترک میکنند و پلنوم چند روزی کارش تعطیل میشود. در جریان تعطیل عوامل پشت پرده تأثیر خود را میگذارند. پلنوم از نو تشکیل میشود و دوباره رأی‌گیری میشود. آنهائیکه رأی به عدم اخراج آنها داده بودند این بار رأی پیشین خود را پس میگیرند و رأی به اخراج آنها میدهند. شایع بود که وقتی کامبخش بر خلاف گذشته رأی به اخراج آنها میدهد قاسمی طعنه‌زنان میگوید «کامبخش دیروز به کامبخش امروز خیانت کرد».

پس از پایان پلنوم اکثریت زیاد افراد حزبی وقتی از جریان پلنوم و چگونگی رأی‌گیری آن آگاهی یافتند زبان به اعتراض گشودند و سر باز زدن از رأی اولیهٔ پلنوم و تعطیل آنرا بر خلاف اساسنامهٔ حزب دانستند. نامه‌های زیادی، چه انفرادی و چه جمعی بعنوان اعتراض به رهبری ارسال شد. تا آنجا که خبر داشتم خیلی از رفقای حزبی مقیم دیگر کشورهای سوسیالیستی

www.iran-archive.com

نیز اعتراض کردند. قطعنامهٔ حوزهٔ حزبی پراگ به دستمان رسید که مخالفت خود را با روند پلنوم ابراز داشته بودند. اغلب در نامه‌ها به ما مینوشتند که در مقابل زور مقاومت کنید. نگارنده نیز جزو مخالفین بود. در شهر دوشنبه نیز بجز افراد "حوزهٔ تجارت" و برخی از رفقای فرقه‌ای، بقیه جزو مخالفین بودند. مدتها این جنجال ادامه داشت و رهبری در شرایط بسیار بدی قرار گرفته بود. سرکشی از همه طرف ادامه داشت. میزبانان هم سخت ناراحت بودند و چون به مسئلهٔ چین و شوروی بر میخورد در این مسئله حساسیت زیادی نشان میدادند. رهبری افراد خود را به شهرها میفرستاد و سعی در آرام‌کردنشان مینمود و جریان پلنوم را توجیه میکرد.

طبق معمول یکی از مراکز جنجالی شهر دوشنبه بود. روزی خبر رسید که جودت به شهر ما آمده است. پس از ملاقات‌های خصوصی، که نگارنده هم جزو ملاقات‌کنندگان بود، یک جلسهٔ عمومی تشکیل داد و مسئله را اینطور بمیان آورده گفت: در اردوگاه سوسیالیزم دو مشی بوجود آمده: مشی شوروی و مشی چینی، و این دو مشی متضاد در یک حزب مارکسیستی نمیتواند وجود داشته و در عین حال به کار آرام و فعالیت خود ادامه دهد. برای همین هم تکلیف باید معلوم شود و کسانیکه پیرو مشی مائوئیزم هستند باید تصفیه شوند (حرفش منطقی بود). ما میگفتیم این دو مسئلهٔ جداگانه است. یکی مائوئیزم که با آن مخالفیم و سال گذشته نیز به مقالهٔ روزنامهٔ "پراودا"، که مائوئیزم و مشی چینی‌ها را محکوم کرده بود، رأی مثبت دادیم ولی با روند کار پلنوم مخالفیم و آنرا بر خلاف اساسنامهٔ حزب می‌شمریم و اخراج آنها را بیشتر اغراض شخصی میدانیم. بهر جهت، پس از مذاکرات زیاد به قطعنامهٔ پلنوم یازدهم رأی گرفته شد. حوزه کاملاً حالت ارعاب و تهدید را داشت. هنگام رأی‌گیری، موافقین و مخالفین قطعنامهٔ پلنوم تقریباً مساوی بودند و شمارهٔ ممتنعین زیاد بود. طبیعی است که ممتنعین از مخالفان قطعنامه بودند ولی تهدید بطرفداری از چین کار خودش را کرده بود.

www.iran-archive.com

یازده بی‌وطن

وقتیکه رأی‌گیری به پایان رسید جودت رو بسوی نویسندهٔ صورت جلسه کرده گفت: نام یکایک مخالفین را یادداشت کن تا بعداً درباره عضویتشان تصمیم گرفته شود. آنگاه رو به جلسه کرده گفت مخالفان یکبار دیگر دستشان را بلند کنند. در اینوقت از عدهٔ مخالفان بمقدار زیادی کاسته شد و فقط ۱۱ نفر دست بلند کردند که نگارنده نیز جزو آنها بود. بدین ترتیب نام یکایک در صورت جلسه نگاشته شد. ما حساب میکردیم دست آخر ما را از حزب اخراج میکنند ولی غافل از اینکه عواقب بس بدتری در انتظارمان است. خبر نداشتیم سیاست اینست که ما دور افتادگان که صدایمان بجائی نمیرسید باید زیر ضربهٔ آنچنانی قرار گیریم تا دیگران تکلیف خود را بدانند و حزب از این نابسامانی و عدم اطاعت همگانی نجات یابد.

جودت فردایش به مسکو رفت و خیلی فوری قرار اخراج ما از حزب به مسئول حزبی شهر دوشنبه ابلاغ شد. در تاریخ مهاجرت کاملاً تازگی داشت که رهبری دربارهٔ مسئله‌ای باین فوریت تصمیم بگیرد. دربارهٔ تصمیمات کوچک حزبی همیشه ماهها و بلکه سالها طول میکشید تا تصمیمی از جانب حزب گرفته شود. دیری نپائید که از سوی شهربانی شهر دوشنبه به ما یازده نفر ابلاغ شد که شناسنامه‌های خود را بیاورید. وقتی که آنها را تحویل دادیم آنرا تبدیل نموده شناسنامهٔ "بی‌وطن" را بما دادند. در شوروی برای افراد خارجی دو نوع شناسنامه موجود است: یکی شناسنامه مهاجر سیاسی است که حقوق و وظایفشان مانند دیگر شهروندان شوروی میباشد و علاوه بر آن از مزایای دیگری نیز برخوردارند، و دیگر شناسنامه‌هائی است که بخارجیان غیرسیاسی داده میشود که دارندهٔ آن از بسیاری جهات محدود است. از آن جمله مسافرت به شهرهای دیگر است که ما را بیش از همه رنج

www.iran-archive.com

میداد زیرا مسافرت به شهرهای دیگر باید با اجازهٔ مقامات مربوطه باشد. به این هم اکتفا نشد، زیرا به یکی از ما یازده نفر که در بخش فارسی رادیو کار میکرد از طرف رئیسش ابلاغ شد که از کار اخراج است و همچنین یکی دیگر از رفقایمان که در دانشگاه تدریس زبان فارسی میکرد اخراج و به او پیشنهاد شد که چون تخصصش در رشتهٔ کشاورزی است بایستی به کلخوز رفته کار کند و یکی از دهات دور دست را به او پیشنهاد کردند. نگارنده خود در انستیتوی پژوهشی شرق‌شناسی کار میکردم. روزی رئیسمان مرا به دفترش خواسته گفت: رئیس آکادمی مرا احضار کرده و گفته است ترتیب کار فلانی را بده، ولی من به او یادآوری کردم که شعبه‌ای‌که او در آنجا به کار مشغول است شعبهٔ دستنویس‌هاست که او در خواندن متون گذشته خبره است و ما در آنجا داریم از دستخطها فهرست‌برداری میکنیم. اگر او برود کار شعبه لنگ میماند، برای همین هم بهتر است فعلاً دست نگهداریم تا شخص دیگری را پیدا کنیم. البته در آن مؤسسه کسان دیگر هم بودند که میتوانستند کار مرا انجام دهند ولی رئیس میخواست لطف نشان دهد، چون از واقعیات خبر داشت.

تا آنجا که میدانم بکسان دیگر دست نزدند ولی همین اندازه کار خودش را کرد. خبر اخراج از حقوق مهاجر سیاسی، بویژه اخراج از کار فوراً در همهٔ شوروی بین ایرانیان پیچید. بعداً خبردار شدیم که تیر کاملاً درست و حسابی بهدف خورده. مخالفان یکایک به حزب نامه مینوشتند و اظهار اطاعت میکردند. رفقای مسکو بیشتر میترسیدند که از مسکو بیرونشان کنند زیرا مقیم مسکو بودن خود موهبتی است. در این وقت ما در سخت‌ترین شرایط قرار داشتیم. فشار از همه طرف به ما وارد میآمد. بدتر اینکه تنها مانده بودیم و بعیان میدیدیم که فداشده‌ایم. در مسکو همگی، بجز یکنفر که علی جودی باشد به رهبری نامه نوشته قرار پلنوم یازدهم را پذیرفتند. برخی هم برای توجیه کار خود چیزهائی در پای امضای خود مینوشتند. مثلاً یکی مینوشت اگر آنچه را که رهبری دربارهٔ آن سه نفر

www.iran-archive.com

اخراج شده میگوید درست باشد من قطعنامه را قبول میکنم. جای تعجب نیست از اینکه کسانی که تا دیروز پلنوم و قطعنامهٔ او را به باد فحش و ناسزا گرفته بودند امروز یکباره تغییر رأی دهند و پای ورقه را امضاء کنند. باید اذعان کنم که اگر ما هم میدانستیم آخر عاقبتمان به اینجا میکشد به قطعنامه رأی مثبت میدادیم. حالت فلاکت‌باری که ما به آن دچار شده‌بودیم رفقای مسکوی را در شرایط اخلاقی نامناسبی قرار داده بود، زیرا آنها بودند که ابتدا بوسیلهٔ نامه‌ها تشویق میکردند که باید مقاومت کرد ولی خودشان جا خالی کردند و ما را تنها گذاشتند. یکی از رفقای مسکوی که خیلی در این راه آتشین بود و همه را تشویق به عدم قبول قطعنامه مینمود فروغیان بود که اینک جزو هیئت سیاسی حزب است. من در نامه‌ای به او نوشتم، شنیده‌ایم رفقای مسکوی تو زرد درآمده‌اند (این لغت تو زرد بخصوص یادم هست، برای همین هم اینجا بکار می‌برم) و ما را تنها گذاشتند. در جواب دلایلی آورده بود که ما را هم تشویق به اطاعت میکرد.

این وضع ادامه داشت تا اینکه روزی بقراطی و مسئول حزبی مسکو ماکریاک، که بارها در این خاطرات نامش را برده‌ام، به دوشنبه آمدند. ما یازده نفر تقاضای ملاقات کردیم. میخواستیم حقوق مهاجر سیاسی را که از ما سلب کرده بودند حل کنیم. این را هم بگویم که روزی زن یکی از ایرانیان که در ادارهٔ بیمه‌های اجتماعی کار میکرد گفت که نظامنامهٔ مربوط به مهاجرین سیاسی در اداره ما موجود است که در آن حقوق و وظایف مهاجرین را یکایک شرح داده است. بنابخواهش ما کپیه‌ای از آنرا برایمان آورد. ما متوجه شدیم که طبق آن نظامنامه که به تصویب شورای عالی رسیده است ما دارای حقوق بیشتری هستیم که عملاً از آن محروم بوده‌ایم. چند سال بعد هم که ایرج اسکندری بتازگی دبیراول شده بود به دوشنبه آمد، وقتی دربارهٔ آن تصویبنامه صحبت کردیم اصرار کرد که یک کپیه از آنرا به او بدهیم. او میگفت این تصویبنامه بیشتر مورد نیاز ماست زیرا وقتی که ما به میزبانان رجوع کرده تقاضائی راجع به رفقای مهاجر میکنیم پشتوانه‌ایهم در

www.iran-archive.com

دست داشته‌باشیم تا کمتر خواستمان رد شود. بهرجهت در آن موقع مادهٔ اول تصویب‌نامه بیشتر بدرد ما میخورد، که در آن قید شده بود که چه کسانی میتوانند مهاجر سیاسی شناخته شوند. در آن ماده آمده بود که مهاجرین سیاسی میتوانند عضو حزب سیاسی هم نباشند بلکه بعلل دیگر مجبور به ترک خاک خود شده باشند، و یکایک علل را شرح داده بود.

ما یازده نفر در ملاقاتی که با ماکریاک و بقراطی داشتیم مادهٔ اول تصویب‌نامه را قرائت کرده خواهان استرداد حق پایمال شدهٔ خود شدیم. رفیق میزبان طفره رفته گفت این مسئله به حزبتان مربوط است و این را باید آنها حل کنند. اتفاقاً چندی نکشید که رادمنش به دوشنبه آمد. باتفاق یکی از یازده نفر به نزدش رفتیم و گفتار آن مقام را در این باره که به حزبتان مربوط است به او گوشزد نمودیم. اولین باری بود که رادمنش را نسبت به میزبان اینطور عصبانی دیدم. او با صدای بلند گفت ماکریاک غلط کرده که گفته، مسئلهٔ مهاجر سیاسی و حقوق آن به ما مربوط نیست به خودشان مربوط است. در اینجا رادمنش حق میگفت.

این وضع همچنان ادامه داشت. دوستان ما، چه در شهر خودمان و چه در شهرهای دیگر، اظهار همدردی میکردند و پیام میفرستادند که بهتر است تسلیم شوید. از همه مؤثرتر نامه‌های طبری بود که اکثر ما را بخوبی می‌شناخت و نسبت به ما ارادت داشت. او مینوشت که هنوز هم دیر نشده، به رهبری بنویسید و قطعنامهٔ پلنوم را تائید کنید تا عضویتتان به حزب احیا شود. از طرفی شنیده میشد که میگفتند شما هنوز هم اخراج نشده‌اید بلکه معلق هستید. در نتیجه میان رفقای یازده نفری اختلاف افتاد. پس از نشست‌ها و تبادل افکار بسیار در حساب آخر اکثریت با گروهی شد که معتقد بودند بهتر است که به رهبری نامه نوشته قطعنامهٔ پلنوم را تائید نمائیم. چنین نامه‌ای نوشته شد و سوای یکنفر همه امضاء کردند و به رهبری فرستادیم. مضمون نامه خشک و کوتاه بود و قطعنامهٔ پلنوم یازدهم و اخراج

www.iranarchive.com

آن سه نفر تأئید شده بود. مدتی گذشت و خبر آمد که اولاً هر کس علیحده بایستی بنویسد و ثانیاً در نامه اسم برده شود که با اخراج این اشخاص موافقیم و در ثالث از طریق تشکیلات حزبی دوشنبه نامه‌ها فرستاده شوند. ما دانستیم که دارند سنگ می‌اندازند و از بازگشت ما راضی نیستند. این جریان اختلاف بین ۱۱ نفر را باز هم شدیدتر کرد. مدتی طول کشید تا اینکه یکایک سوای یکنفر، که هم اکنون در اوین است (یادش بخیر)، همانگونه که میخواستند نوشته رد کردیم. پس از مدتها رهبری حزب سوای سه نفر بقیه را به حزب قبول کرد. این سه نفر یکی بجرم اینکه گویا با سفارت ایران رابطه گرفته و خیال بازگشت به ایران را دارد، یکی هم همان رفیقی که زیر نامه را امضاء نکرد و سومی هم نگارنده بود که ندانستم برای چه قبولم نکردند. بعدها از طبری سببش را پرسیدم، گفت دست‌اندرکاران در رهبری خیلی از تو شکایت دارند. مثل اینکه هر بار به دوشنبه میآیند ناراحتی ایجاد میکنی ولی تو مرتب بنویس منهم پشتش را میگیرم، مجبورند فکری بحالت بکنند.

در همان زمان از برادرم از طریق اروپا نامه‌ای گرفتم که نوشته بود گویا رهبران از تو شکایت دارند، من نمیدانم که تا چه حد آنها محق باشند زیرا از دور دستی بر آتش دارم. بعدها که به ایران آمدم برادرم میگفت کیانوری بوسیلهٔ مسافری پیام فرستاده بود که به فلانی بگوئید به برادرش بنویسد که آنقدر ناراحتی ایجاد نکند، برای خودش خوب نمیشود.

راستی این را یادم رفت بنویسم. چندی نگذشت که به هر یازده نفر ما شناسنامهٔ قبلی، یعنی مهاجرین سیاسی را دادند. از قرار دیگر مسئله کهنه شده بود. چنانکه پیشتر هم یادآور شدیم بهره‌برداری لازم شده بود و دیگران برای آنکه به سرنوشت ما دچار نشوند ماست‌ها را کیسه کرده بودند.

www.iran-archive.com

گرایش بازگشت به ایران

حال جا دارد که دربارهٔ وضع داخلی حزب و روحیات مهاجرین بنویسم. مهاجرت هر سال طولانی‌تر میشد و حدود آن از بیست سال گذشته بود. اکثر آنها بعزم مدت نه چندان زیاد آمده بودند و بخیال خود فکر میکردند که حکومت شاه پایدار نیست، بزودی تحولاتی روی خواهد داد و آنها به وطن باز خواهند گشت. ولی متأسفانه مدت آن خیلی بدرازا کشید و بدتر از آن هیچگونه چشم‌انداز مثبتی هم از آینده نبود. از حزب و فعالیت آنهم همه دلسرد شده بودند. هر چه زمان میگذشت حس تمایل به وطن بیشتر میشد. ایرانیان وقتی گرد هم میآمدند همه گفتگوهایشان راجع به ایران بود. خوراکشان ایرانی، گفتارشان از ایران، رادیوشان بروی موج ایران، خلاصه همه فکر و خیال به ایران معطوف میشد. رفته رفته تمایل به بازگشت با وجود اختناق شاه هر آن بیشتر میشد. برخی پاها را یک کفش کرده با سماجت اصرار به بازگشت داشتند.

ناگفته نماند که در این مورد بر خلاف گذشته میزبانان نه اینکه دیگر مخالفت نشان نمیدادند بلکه حتی اظهار تمایل هم میکردند. اما ایندفعه نوبت دولت ایران بود که از پذیرش هموطنان ابا کند. هر ایرانی که به سفارت ایران در مسکو رجوع میکرد و تقاضای بازگشت مینمود به او آنکت بزرگی میدادند که در آن پرسش‌های زیادی طرح‌ریزی شده بود. وقتی که مراجعه‌کننده آنرا پر میکرد مقامات سفارت میگفتند ما آنرا به تهران می‌فرستیم هر وقت جواب آمد آگاهتان میکنیم. در آن مدت طولانی فقط برای عده‌ای انگشت‌شمار که فامیل‌هایشان نفوذی در دربار ایران داشتند جواب موافق آمد. شوروی‌ها هم میگفتند ما حرفی نداریم، هر آن که ایران اجازه داد ما هم فوراً ویزای خروجی میدهیم. آنها حتی به عده‌ای اجازهٔ یکطرفه دادند که بایران بروند، یعنی بآنها ویزای خروجی میدادند و طرف رفته بلیط

www.iran-archive.com

هواپیما خریده به ایران پرواز میکرد. دولت ایران متوجه شد که از این پس هر هواپیمائی که از مسکو عازم ایران باشد حامل یکی دو نفر از ایرانیان مهاجر مقیم شوروی خواهد بود. برای همین پس از قبولی یکچند نفر بازگردانیدن افراد را شروع کردند و با همان هواپیما آنها را از فرودگاه مهرآباد باز میگردانیدند. ولی هر چه زمان میگذشت و جلوگیری دولت ایران برای ورود مهاجرین به وطنشان سختتر میشد میل ایرانیان به برگشت بیشتر میشد.

این تمایل روز افزون بچند سبب بود: یکی مهاجرت بس طولانی بویژه آنکه در مقابل انسان دیوار بزرگی نیز کشیده باشند که نتواند برای چند روزی هم شده به زادگاه خود باز گردد و لااقل کسان خود را ببیند. طبع انسانی طوری است که زندگی شیرین دوران کودکی و نوجوانی هرگز از یادش فراموش نمیشود، تلخیها فراموش میشوند ولی شیرینیها همچنان در خاطرات باقی میمانند. یکی از نویسندگان بنام فرانسه در این باره مطلب خوبی مینویسد و آن چنین است: خاطرات دوران جوانی مانند خود جوانی زیباست بشرطیکه انسان مجبور نشود بازگشته آنرا ببیند.

سالها بعد وقتی من برای یکماه به اروپا رفتم در مدت کمی که آنجا بودم با بسیاری از جوانان و دانشجویان مقیم آنجا آشنا شدم و در برخی میهمانیهاشان شرکت کردم. در اینجا متوجه شدم که فرق بسیاری بین این جوانان با ایرانیان مقیم شهر دوشنبه وجود دارد. دیدم اینها هم نسبت به ایران بیعلاقه نبودند ولی اشتیاقی که اینها داشتند باندازهٔ ایرانیان ساکن شوروی نبود. سبب این اختلاف معلوم بود. جوانان و دانشجویان ایرانی مقیم اروپا هر چند سال یکبار به ایران رفته باز میگشتند و هر آن هم که میخواستند میتوانستند به وطن بازگردند و از اینهم گذشته هر سال در اروپا به قوم و خویشان و دوستان زیادی بر میخوردند. برای همین هم درد دوری از وطن، و از آنهم بدتر بیوطنی، را نمیکشیدند. ولی فردی که بیش از

www.iran-archive.com

بیست سال از وطن دور بوده و رابطه‌اش بکلی از آنجا قطع شده و فقط گاهی از خانواده‌اش در ایران نامه می‌گیرد یاد گذشته‌ها میافتد و از هر مرام و مسلکی که باشد یک قوهٔ جاذبهٔ نیرومندی او را بسوی وطن می‌کشاند.

مسئلهٔ حیرت‌انگیزی که بیانش ضروری است عبارت از تمایل عدهٔ چشمگیری از ایرانیان به حکومت شاه بود و هر چه زمان میگذشت این تمایل هم شدیدتر میشد. سبب آنهم معلوم بود. اگر از یک دوران کوتاه، یعنی اوایل حکومت خروشچف بگذریم، دستگاه‌های تبلیغاتی شوروی نسبت به ایران خیلی محتاطانه بودند و هر چه زمان میگذشت این ملاحظه و احتیاط حتی به تعریف از حکومت شاه و کارهای اقتصادی او تبدیل میشد. در رسانه‌های گروهی شوروی بندرت دربارهٔ ایران سخن میرفت و کتابهائی که در شوروی دربارهٔ ایران بچاپ میرسیدند خیلی احتیاط‌آمیز بوده و حتی در مقالاتی از انقلاب سفید تعریف میشد. در مسکو کتابی با تیراژ خیلی زیاد بچاپ رسید بنام "راههای پر جوش و خروش ایران" که یکی از متخصصان فنی شوروی در ایران آنرا برشتهٔ تحریر درآورده بود و در آن سخنان بسیاری درباره ترقیات و شکوفائی اقتصاد ایران میرفت. حتی کار بجائی رسید که بمناسبت جشن ۲۵۰۰ سالگی رژیم شاهنشاهی در مسکو و شهر دوشنبه در سالن آکادمی علوم آن دو شهر کنفرانس بزرگی تشکیل شد. دو نفر هم از دکترهای تاریخ بنمایندگی از طرف ایران آمده بودند و یکی از آنها پیام شاه را در آنجا قرائت کرد که من نیز شاهد آن در شهر دوشنبه بودم. البته نام آن کنفرانس ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی نبود بلکه بنام "پیدایش اولین دولت ایران" برگزار شد.

در چنین شرایطی در غربت مهمترین منبع اطلاعاتی آنها از وطنشان رادیوی تهران بود که همیشه از پیشرفتهای ایران و "تمدن بزرگ" سخن میگفت. در اینصورت کسانیکه درک سیاسی عمیقانه‌ای نداشتند بسوی رژیم جلب میشدند و از سوی دیگر برخی نارسائیهائی را هم که در اجتماع

www.iran-archive.com

شوروی میدیدند در این مسئله تأثیر زیادی میگذاشت.

در همین زمان اعلانی که در روزنامهٔ اطلاعات چاپ شده بود غوغائی بین ایرانیان مهاجر انداخت بدین ترتیب که دولت ایران به وزارتخارجه دستور داده بود که به سفارتخانه‌های خود در خارجه بخشنامه کنند که ایرانیانیکه بعللی از کشور خارج شده‌اند اگر مایل باشند به آنها روادید داده شود که به ایران بازگردند. از این پس تلفن‌ها و مراجعات مرتبی بود که به سفارت ایران در مسکو میشد و تقریباً در حدود هشتاد درصد ایرانیان شهر دوشنبه خود را آمادهٔ بازگشت کرده بودند ولی از سفارت پاسخ درستی نیامد و در پایان سفارت اعلام کرد که این اعلان مربوط به کشورهای شرقی نمی‌باشد.

www.iran-archive.com

عزل رادمنش

واقعهٔ مهمی که در این دوران اتفاق افتاد خبر دستگیری حکمت‌جو و خاوری بود و چون خاوری خودش از مهاجرین شهر دوشنبه بود و خانواده‌اش هم مقیم آنجا بودند تأثیر بیشتری در ما داشت. ما از کماکیف مسئله و چگونگی بازداشت آنها بی‌خبر بودیم تا اینکه در سال ۱۹۷۰ پلنوم ۱۳ حزب تشکیل شد. قطعنامه‌ایکه آن پلنوم بتصویب رسانیده بود باعث بهت همگان گردید زیرا عزل ناگهانی رادمنش را، که قریب بیست سال دبیر اول بی‌چون و چرای حزب بود، در بر داشت.

تا آنجا که یادم هست در قطعنامه آمده بود که در سالهای اخیر سازمان حزبی در ایران مستقلاً در اختیار رادمنش بود و او در پیرامون چگونگی واحدهای حزبی در ایران بعنوان پنهان‌کاری به حزب گزارش نمیداد. هر وقت از او پرسش میشد میگفت همه چیز روبراه است. قرار بر این بود که بر حسب توصیهٔ رهبری و بخاطر پیش‌گیری از خطر آسیب‌پذیری، واحدهای حزبی در ایران با هم مربوط نبوده بلکه هر واحدی مستقیماً با رهبری رابطه داشته باشد تا اگر خطری برای یکی پیش آید دیگر واحدها از خطر بدور باشند. برغم توصیهٔ حزب او همهٔ واحدها را یکی کرده و شخصی بنام شهریاری را که عامل ساواک بوده بر سر آن قرار داده بود. این شیوهٔ کار به فاجعه کشیده شده و در اثر آن تمام شبکه‌های حزب نابود شدند (بعدها معلوم شد که شبکه‌ای هم از چریکها که خواستند با حزب تماس بگیرند بدین ترتیب بدام افتاده بودند). در پایان قطعنامه آمده بود که رادمنش بمناسبت خطائی که مرتکب شده کارش به کمیسیونی، که از جانب پلنوم انتخاب خواهد شد، ارجاع میشود تا کمیسیون دربارهٔ وضع حزبیش تصمیمات لازم را گرفته به پلنوم آینده گزارش دهد. چنین کمیسیونی دربارهٔ رادمنش تشکیل شد یا نشد نمیدانم ولی مسلم اینست که

www.iranarchive.com

رادمنش همچنان در مقام عضو کمیتهٔ مرکزی باقی ماند درصورتیکه در پلنوم وضع عضویتش در حزب مطرح بود. چنین پرسشی پیش میآید که با وجود چنین خطاها و لغزشهای بزرگی آنهم برای دبیر اول حزب، چگونه او در این مدت طولانی باز همچنان در مقام رهبری باقی می‌ماند؟

در جریانهای سیاسی گاه افرادی پیدا میشوند که از طریق سیاستبازی، زیرکی و کلاشی مدتها مقامی را برای خود بیمه میکنند. از حق نباید گذشت که رادمنش اهل این چیزها نبود، جُربزه‌اش را هم نداشت. اینگونه خصوصیات به کیانوری بیشتر برازنده بود. رادمنش آدمی کم‌حرف، سنگین و خوددار بود و شاید هم همین خصوصیات بود که با پدیدار شدن اینهمه نشیب و فرازها در حزب به رادمنش در ابقای دبیر اولی یاری میرسانید و پلنوم‌ها هر بار او را در پست خود باقی میگذاردند. عامل دیگری که عموماً هنگام انتخاب اشخاص ظاهر میشده وجود دسته‌بندیها در دستگاه رهبری بوده است که مانع از آن میشد که فرد شایسته‌ای به مقام آنهم دبیر اولی انتخاب شود.

اما با وجود اینها عامل اصلی بویژه انتخاب دبیر اول حزب آنهم برای مدت دراز بدون تائید میزبان از محالات بود. وقتی به بررسی فراز و نشیب‌های دوران طولانی رهبری او می‌پردازیم می‌بینیم که مواقعی مانند پلنوم چهارم پیش آمد که اکثر اطرافیانش خلع‌سلاح شدند و حتی به هیئت اجرائیه راه نیافتند ولی او همچنان محکم بجای خود ماند. مهمتر از آن وقتی که داستان پسران یزدی پیش آمد او دیگر تکلیفش معلوم بود و خودش هم ناامید شده بود ولی چه قدرت نامرئی نیرومندی او را بجای خود ابقا کرد؟ پاسخ آنرا طبری در "کژراهه" بهتر داده، چون ناظر جریان بوده است. طبری در اینباره مینویسد: «رادمنش در این جریان در مسافرت بود، یادم نیست در کجا، شاید در شوروی. پس از بازگشت به لایپزیک و اطلاع از این جریان (داستان یزدی‌ها) روحیه ورشکسته‌ای داشت. یکبار گفت که او برای اجراء

www.iran-archive.com

وظایف دبیر اولی شایسته نیست. بر اثر چه عللی خود را جمع و جور کرد و در بقیهٔ حوادث روحیات خود را حفظ نمود. ظاهراً شورویها به او دل داده تقویت کردند. عقیدهٔ جلسهٔ هیئت اجرائیه این بود که برای رسیدگی این جریان و روشن کردن وضع رادمنش لازم است پلنوم جدید کمیتهٔ مرکزی هر چه زودتر تشکیل شود و به جرم حزبی رادمنش و روستا در این حادثه رسیدگی گردد... پلنوم دهم در محیط بحران رهبری تشکیل شد. مسئلهٔ جانشینی رادمنش مطرح شد. عده‌ای از اعضاء (قریب ۲۲ نفر) و مقدم بر همهٔ آنها من مسئلهٔ لزوم تغییردادن رادمنش و انتخاب کیانوری را بعنوان دبیر اول حزب مطرح کردم. رادمنش حتی در جلسهٔ خصوصی کاندید خود را برای دبیر اولی مطرح کرد. او گفت دکتر جودت از همه لحاظ برای تعهد این مقام مساعد است... ولی نمیدانم بچه علت ناگهان در جلسات خصوصی در پشت پلنوم دهم به یک سازش رسیدند. گفتند بهتر است حالا بوروی موقتی مرکب از سه نفر برگزیده شود و مسئلهٔ حل بحران رهبری را به این سه نفر واگذار نمائیم که بسرعت آنرا مطالعه کنند و به پلنوم یازدهم پیشنهاد نمایند... بعنوان بوروی موقت سه نفری همان دبیران گذشته را انتخاب کردند... بعد از ختم پلنوم بلافاصله بوروی موقت توافق کرد که رادمنش در میان آنها سمت صدر را داشته باشد. بدینسان دبیر کل هیئت اجرائیه مبدل شد به "صدر بوروی موقت". اینست نتیجهٔ کل حوادث! باصل تنازع، یعنی معین کردن حد مسئولیت رادمنش و روستا در جریان حسین یزدی، پلنوم رسیدگی کرد ولی در مورد رادمنش حتی توبیخی را تصویب نکرد. اما دربارهٔ روستا که حد مسئولیت او کمتر از رادمنش بود توبیخ داده شد». اینست نوشته‌های طبری درباره رادمنش که چگونه با وجود این خطای بزرگ باز بجای خود باقی ماند و این تازه دربارهٔ پسران یزدی بود. خطای بس بزرگتر که بعدها روی داد و میتوان فاجعه نامید مسئله شهریاری است که باز با وجود تشکیل کمیسیونها و غیره با اینکه حزبیتش مورد سئوال بود نه اینکه از حزب اخراج نشد بلکه همچنان بعنوان عضو کمیته مرکزی باقی

www.iran-archive.com

ماند. نگارنده در اینجا به یک جملهٔ طبری در بالا اشاره کرده زیر آنرا خط کشیدم که طبری در آنجا آگاهانه اظهار بی‌اطلاعی کرده است و آن همان قدرت نامرئی نیرومندی است که رادمنش را همچنان در کمیتهٔ مرکزی باقی گذارد.

هرچه زمان میگذشت تمایل کشورهای سوسیالیستی به داشتن رابطهٔ حسنه با دولت ایران بیشتر میشد. نتیجه آن میشد که فعالیت‌های حزبی محدودتر گردد که یکی از مهمترین آنها برچیده شدن رادیو "پیک ایران" بود، که احساسات مهاجرین را جریحه‌دار و عموماً دلسردشان کرده بود. آن جوش و خروش سابق در آنها دیده نمیشد و نسبت به پلنومها و تصمیمات آن بی‌تفاوت شده بودند، حتی نشریات حزبی که میآمد خیلی کم کسان آنها را میخواندند. ایرانیها می‌گفتند تلاشهای ما بی‌فایده است و تا وقتیکه در خارجه هستیم هر چه بخواهند همان میشود. در این زمان باز هم تمایلات به مسئلهٔ برگشت به ایران دور میزد.

تا آنجائیکه بیاد دارم پس از ۱۹۷۰ مسائلی که از طرف حزب مطرح میشد بقرار زیر بودند:

۱ـاینکه از طرف حزب اعلام شد که دیگر حزب در خارجه حوزه‌های حزبی نخواهد داشت زیرا حوزه‌های حزبی در خارجه بی‌نتیجه است. کسی در مقابل این دستور مقاومتی نشان نداد زیرا همه از جریانهای داخلی و دسته‌بندیها خسته شده بودند. البته هر زمان رهبران میآمدند جلسات عمومی حزبی تشکیل میشد و از طرفی گاه خود مهاجرین سیاسی هم با توافق میزبانان، اگر مسئله‌ای پیش میآمد، جمع میشدند ولی جلسات حزبی بطور سیستماتیک دیگر تشکیل نمیشد.

۲ـانتقاد شدید نسبت به چریک‌هائی فدائی ابراز میشد که روش ترور را پیش گرفته کار را بدتر کرده‌اند که از این راه کاری ساخته نیست.

www.iranarchive.com

۳ـاینکه حزب تمایل شدید ایرانیان را به بازگشت درک کرده بود و اعلام نمود که هرگاه کسی برایش شرایطی پیش آمد که بتواند به وطن بازگردد حزب مخالفتی نخواهد داشت. از برداشت میزبانان نیز چنین استنباطی میشد که آنها هم مخالفتی ندارند.

www.iran-archive.com

شکست طرح بازگشت جمعی

در همان دوران در رابطه با این مسئله شنیدیم که در مسکو بین ایرانیانیکه خواهش رفتن به وطن را دارند از طرف حزب آنکت‌هائی پخش کرده‌اند تا آنها را پر کنند. چندی نگذشت که رصدی مسئول مهاجرین ایرانی در مسکو باتفاق یکنفر دیگر به شهر دوشنبه آمده همان گونه آنکت‌ها را بین مهاجرین پخش کردند. در خور یادآوری است که پس از برکناری رادمنش از دبیراولی یکی از هواداران دو آتشهٔ او "بقراطی" هم که مسئول مهاجرین شوروی بود کنار رفته و بجایش رصدی منصوب شد، و اینک او از جانب کمیتهٔ مرکزی آنکت‌ها را، که ماشین شده و دارای پرسش‌هائی بود که باید به آنها پاسخ داده میشد، آورده بود. در آنکت‌ها پرسش‌های مختصری آمده بود مثل اسم و فامیل، تاریخ ورود به شوروی، تاریخ تولد و تخصص، و در خاتمه از دولت ایران تقاضا میکرد که اجازه دهد به ایران بازگردم.

کسانیکه در آنزمان در شهر دوشنبه بودند میتوانند حس کنند که چه شور و غوغائی بین ایرانیان آن شهر پدیدار گشته بود. در حدود هشتاد درصدشان با اشتیاق آنکت‌ها را پرکردند. ولی این مسئله برای ما نامعلوم بود که آیا آن آنکت‌ها با درخواست سفارت ایران داده شده است؟ مسئولین امر در اینباره چیزی نمی‌گفتند. مشکل بزرگی که در آنوقت ایرانیان بآن دچار بودند مسئلهٔ زن و فرزند و خانوادهٔ آنها بود زیرا هریک در اثر سالهای طولانی اقامت در آنجا عائله‌مند شده بودند. زنهایشان که اکثراً روس بودند نمیخواستند از وطنشان جدا شوند و از طرفی هم نمیخواستند شوهرانشان آنها را ترک گویند. تضاد چشمگیری در بین خانواده‌ها پدیدار گشته بود.

حال ببینیم سرنوشت آنکت‌ها به کجا انجامید. البته این تشبث با

www.iran-archive.com

اجازهٔ میزبان ولی بدون اطلاع سفارت صورت گرفته بود. بدین ترتیب از ایرانیانیکه طالب بازگشت به ایران بودند آنکت‌ها را جمع کرده و روزی به سفارت ایران در مسکو میروند و بنام "جمعیت مهاجرین ایرانی مقیم شوروی" آنها را به سفیر ارائه میدهند. سفیر آنکت‌ها را قبول نمیکند و پاسخ میدهد که دولت ایران چنین جمعیتی را برسمیت نمی‌شناسد. اگر هر ایرانی تقاضائی دارد بایستی خودش به تنهائی رجوع کند والسلام. بدین ترتیب این امید هم به شکست منجر شد.

مسئلهٔ دیگری که بویژه از ۱۹۷۰ ببعد دامنگیر ایرانیان شده بود عبارت از مرگ و میر زیاده از اندازه بین آنها بود. سالی نبود که چند نفر را بخاک نسپاریم درصورتیکه آنقدرها پیر نشده بودند. حدود میانه سالشان در این زمان بین ۴۵ تا ۵۵ بود. اکثر آنها به دو بیماری گرفتار شدند که به مرگشان منتهی می‌شد. یکی سرطان بود و دیگری بیماری قلبی. ناگفته نماند که بیشتر کسانی را که بیماریهای قلبی از پای درآورد سبیش آلودگی زیاد به مشروبات الکلی بود که بیشتر سبیش مهاجرت طولانی بود.

یکی از نوآوری‌هائی که برای ما دورافتادگان شهر دوشنبه در این اواخر بوجود آمده بود و باید آنرا نعمت بزرگی بشمار آورد عبارت از آن بود که طبق توافقی که بین مقامات شوروی و دولت ایران بعمل آمده بود مهاجرین ایرانی مقیم شوروی میتوانستند خویشان نزدیک خود مانند پدر و مادر، برادر و خواهر خود را دعوت نمایند که برای یک یا دو ماه و اغلب بیشتر به شوروی آمده کسان خود را ببینند که البته طی مراحلی عملی میشد. اجرای آن در ابتدا آسان بود ولی رفته رفته ساواک دامنهٔ آنرا تنگ‌تر کرد. طبیعی است که این مقررات برای ایرانیان مقیم شوروی موهبتی بود. دیدار پدر، مادر یا خواهر و برادر پس از ۲۵ سال رؤیائی است. شاید خوانندهٔ سطور نتواند بدرستی دریابد که دیدار مادری که پس از ۲۵ سال دلبند خود را میدید چه حالتی به دو طرف دست میداد. چون ما در جریان بودیم آنرا

www.iranarchive.com

خوب حس میکنیم. عده‌ای از ایرانیان باینوسیله توانستند کس و کارشان را ببینند.

باز یک راه دیگری نیز گشایش یافته بود و آن اینکه ایرانیانی که در خارجه فامیلی داشتند میتوانستند با دعوتنامهٔ آنها به خارجه بروند و آنها را ببینند. ولی سفارتخانه‌های خارجی در مسکو به ایرانیان روادید ورود به کشورشان را بسختی میدادند. زیرا ایرانیها دارای پاسپورت نبودند و فقط ورقه‌ای از صلیب سرخ شوروی در دست داشتند ولی بهترین راه برای اینکار برلن غربی بود که دارای دولتی نبود که جلوگیری نماید. بمحض اینکه میزبانان اجازه میدادند ایرانیها رفته بلیط می‌خریدند و حرکت مینمودند. این کوره‌راه را هم میزبانان درست کرده بودند و عده‌ای از ایرانیان هم باین وسیله کسانشان را دیدند که از دید ساواک بدور بود.

اما باید یادآوری کرد که همه نمیتوانستند به تساوی از این کار خیر بهره‌مند شوند. کسانی که در مسکو زندگی میکردند به بهترین وجهی از این حق استفاده میکردند اما کسانی که در شهرهای دور دست زندگی میکردند برایشان مشکل بود. خود من با دعوتنامه‌ایکه داشتم برای رفتن به اطریش سه بار مراجعه کرده عریضه نوشتم. دو بارش را جواب رد گرفتم و طبق قانون، هر بار که پاسخ منفی بود باز برای بار دیگر پس از یکسال باید رجوع کرد تا اینکه برای بار سوم موافقت شد و در سال ۱۹۷۶ توانستم به اتریش آمده خواهر و برادرم را ببینم. ولی رفقائی‌که در مسکو مقیم بودند هر ساله در رفت و آمد بودند و حتی اغلب آنها از این شرایط مناسب استفاده نموده هر ساله برای تجارت و دلالی به برلن غربی میرفتند. میزبانان هم خوب میدانستند. با وجود اینها از میزبانان برای کوششی که در این راه خیر بکار برده بودند باید ممنون بود.

وقتی به اتریش وارد شدم با ایرانیان زیادی روبرو گشتم. در آنها موج عظیمی از نارضایتی عمومی نسبت به رژیم شاه و ساواک مشاهده نمودم.

www.iran-archive.com

همه جا مخالفت، تحرک و بدگوئی از رژیم و اقتصاد آن، دیکتاتوری شاه و عدم استقلالیت کشور در میان بود. در مقایسه با اینها هموطنان مقیم شهر دوشنبه همانقدر که نسبت به ایران علاقه‌مندتر و احساساتی‌تر بودند همانقدر هم خشم و نفرتشان نسبت به رژیم شاه سست‌تر و بی‌تحرک‌تر بود. سببش هم همان بود که در پیش نوشتم. در اتریش فرصت را غنیمت شمرده نامهٔ مفصلی به طبری نوشته خاطرنشان کردم که چند هفته‌ای که در این شهر هستم بی‌اندازه روشن شدم. متوجه شدم که یک عده از هموطنان در دیار دور مثل شهر دوشنبه بسر می‌برند که از همه جا بی‌خبرند و آگاهی آنها از وضع ایران رادیوی تهران است که آنها را بانحراف می‌کشاند. خوب بود که کوششی میشد تا این دورافتادگان هم بتوانند اقلاً یکبار به اروپا بیایند، با مسافرانی که از ایران میایند آشنا شوند و از وضع ایران بهتر آگاه گردند و با دیدن این جوانان و دانشجویان که از روحیهٔ والائی برخوردارند امیدوار شوند و مانند پیشتر که تازه به شوروی آمده بودند تحرک داشته باشند. طبری هم نامه‌ای در پاسخ آن نوشت که مضمون آن بجز یک پارچه از آن بخاطرم نیست که نوشته بود «همان تاجیکستانی که در آن بسر می‌برید و از وضعش آگاهید آنجا را با همسایه‌اش افغانستان مقایسه کنید ببینید تفاوت از کجاست تا بکجا».(۱) نمیدانم چه چیزی دیگری در نامه‌ام نوشته بودم که چنین پاسخی داده بود. از مضمون پاسخ معلوم میشود که از تاجیکستان خورده گرفته بودم. دیگر اینکه این مطلب بیادم هست که پیش‌تر هم هر وقت به طبری نامه‌ای می‌نوشتم و شکایت از وضع داشتم، او همیشه به یک مطلب اشاره میکرد که اساس پاسخش بود و آن اینکه شوروی فراموشتان نشود.

نکته‌ای را هم که باید دربارهٔ سستی و عدم تحرک اکثر ایرانیان آنجا بنویسم اینست که از رفت کار معلوم بود که میزبانان نیز زیاد مایل به تحرک و جنب و جوش ما نبودند. آنها بهتر میدانستند که ما بیشتر در

(۱) رجوع کنید به پیوست‌های کتاب.

www.iran-archive.com

فکر زندگی و معیشت خود باشیم و دردسر ایجاد نکنیم. بدشانسی اینجا بود که ایرانیانی هم که از ایران به شوروی میامدند تا کس و کار خود را ببینند کسانی نبودند که از اپوزیسیون باشند زیرا از زیر غربال ساواک می‌گذشتند. بیشتر مادران پیر و یا برادران بزرگتر که محتاطند میآمدند. آنها هم همگی ساواک‌زده بودند. اکثر هم تعریفها از رژیم و آبادانی مملکت در آن دوران میکردند. همهٔ اینها به سستی روحیهٔ اکثر مهاجرین و بی‌تفاوتی آنها در مبارزه بر ضد رژیم کمک میکرد. در یک کلمه باید بگویم که همه در فکر زندگی و معیشت بودیم در عین حال هیچوقت از علاقه‌مان بایران و تمایلمان به بازگشت کاسته نشد. ولی همانطور که گفتم از جهت سیاسی سستی بچشم می‌خورد.

www.iran-archive.com

وضع عمومی ایرانیان مهاجر در آستانهٔ انقلاب بهمن

حال کمی دربارهٔ وضع ایرانیان در سالهای نزدیک به انقلاب بپردازم. رویهمرفته وضع آنها نسبت به پیش قابل مقایسه نبود. اینک آنها از جهت خانه و مسکن تأمین بودند. آپارتمان‌های خوب در اختیار داشتند و اگر شکایتی هم بود برای بزرگتر کردن آن بود. از جهت کار هم تا این زمان جابجا شده بودند. آنانکه دانشجو بودند اکنون پزشک، مهندس و یا متخصص در علوم دیگر بودند و اگر کارگر بودند اینک متخصص شده وضع زندگی بهتری داشتند. عدهٔ زیادی از ایرانیان صاحب ماشین بودند و در سی کیلومتری شهر دوشنبه در جای باصفائی استراحتگاه خوبی برایشان ترتیب داده شده بود، بر خلاف گذشته که هرگاه از کنار دفتر حزب تاجیکستان و یا صلیب سرخ میگذشتیم عده‌ای از ایرانیها را میدیدیم که با عصبانیت بصف ایستاده و گاه کار بدعوا و جنجال میکشید و از آنهم بدتر برای شکایت به مسکو میرفتند.

البته در آنوقت‌ها هم ایرانیان بر حق نبودند زیرا خود افراد شوروی هم همینطور می‌زیستند و ما حق نداشتیم چیزی بیش از آنچه خودشان داشتند طلب کنیم. کشوریکه جنگ به آن عظمت را بپایان رسانیده، هر چند که در جبهه پیروز درآمده ولی در پشت جبهه خرابه‌ها، کشته‌ها، زخمی‌ها و معلولین بیشماری بجای مانده بود، که ناگزیر مشغول ترمیم خرابیها و اصلاح کارها بودند. طبیعی است که در چنان شرایطی نمیتوانست آنجا برای ما همانطور که تبلیغ شده بود بهشت برین باشد.

اما ناراحتی ما از جای دیگر بود و آنرا میتوانیم در یک کلمه خلاصه کنیم: تبعیضات و تبعیضات. مثال خوبی است که میگویند ظلم بالسویه عدل است. ولی اگر برعکسش را بگیریم، یعنی عدل را برای همه نخواهیم، این قاعده از آن ظلم اولی کمتر نیست. کسانیکه در باکو زندگی

www.iran-archive.com

میکردند هر چند که بپای مسکو نمیرسید ولی با توجه به تشکیلات و بودجهٔ کافی که فرقه داشت آنها را بزیر چتر خود میگرفت و در مواقع ضروری یاریشان می‌کرد. آنهائیکه در شهر دوشنبه میزیستند شرایطشان از باکو بدتر بود ولی میتوانستند به همشهریهای کازاخستانی‌شان فخر بفروشند. این عدم تساوی بین شهرها عیناً وجود داشت.

ممکن است اینطور تصور شود که شاید رفقای مسکوی از سرشت ویژه‌ای بوده‌اند و یا اینکه فعالیت‌های خاصی داشته‌اند و برای همین هم شرایط بهتری داشته‌اند. این انگاره هم درست درنمیآید زیرا رفقائی هم بودند که با عناوین گوناگون و حتی ازدواج دروغین خود را به مسکو منتقل میکردند، آنوقت با رفقای مسکوی در یک سطح حقوقی قرار میگرفتند. باید دانست که محیط مسکو برای ساکنان شوروی خود بخود از شرایط بهتری برخوردار است.

از تبعیضات بین شهرها که بگذریم دعوای ما بیشتر دربارهٔ تبعیضات در داخل شهر خودمان بود که بعیان دیده میشد. طبیعی است که در این حالت دور دور چاپلوسان و کلاّشان و بویژه حسابگران است. از اینها که بگذریم ما بیشتر از لحاظ سیاسی و دخالت‌های سیاسی و تشکیلاتی رنج می‌کشیدیم که در گذشته نوشتم.

دیگر بچه‌های مهاجرین بزرگ شده بودند. عروسی پشت عروسی برقرار بود. دخترها به شوهر میرفتند و پسرها زن میگرفتند. ایرانیان که در نوجوانی بآن شهر پا گذاشتند اینک خود پدر شده سرشان گرم بود. بسیاری با نوه‌ها بازی میکردند. اختلافات کنار رفته بود چون دیگر فعالیتی نبود. فقط رفقای تجارت برخی‌شان زندانی و مابقی بسر و کول هم می‌پریدند و برای هم پرونده می‌ساختند که برای ما سرگرمی خوبی بود. میگفتند که پول زیاد زیر دلشان زده است.

مطلبی که میخواهیم علاوه کنم اینکه گاه در کتابها میخواندم و یا

www.iran-archive.com

در گفتگوها می‌شنیدم که ایرانی‌ها ملتی با استعدادند. این را حمل بر غلو میکردم و مانند سایر دروغ‌هائیکه بین ما بسیار متداول است می‌پنداشتم. اما این مسئله وقتی معلومم شد که مشاهده کردم ایرانیانی که در آن شرایط سخت تحصیل کردند و یا بکار پرداختند از درونشان پزشکان سرشناس، مهندسان مبتکر و متخصصان خوب بیرون آمدند که کاملا مشخص بودند. البته از حوزهٔ تجارتمان افتخار بهترین تجار را هم داشتیم که در حوزهٔ فعالیت خود ابتکارات چشمگیری داشته درآمد را دو چندان کرده بودند. آرسن لوپن‌هائی هم داشتیم که ارگانهای شهربانی را مبهوت کرده بودند. در خاتمه باید بگویم که دیلمی‌هائی هم داشتیم که در پلیدی ابلیس هم بپایش نمیرسید و در میان آنها چهره‌های مقدس و تابناکی مانند بهرام سیروس را هم داشتیم که آن زشتی‌ها و پلیدی‌ها را پاک میکرد و در میان آن قوم افتخار ما بود.

سال ۱۹۷۸ شروع شده، آسمان ایران را مه غلیظی فرا گرفته بود که دلالت بر نزدیکی توفان سهمگینی می‌نمود. بر شدت باد و توفان هر آن افزوده میشد و آن سرزمینی که در گذشته شاه جزیرهٔ ثباتش می‌نامید بکلی دگرگون گشته بود. هر آن خبر تظاهرات، میتینگ‌ها و کشتارها بگوش میرسید. از رادیوی تهران سر و ته شکسته اخباری میرسید ولی خبرهای اصلی از انگلستان بود. وقتی ساعت ده شب میشد ایرانیان در خانه‌شان کنار رادیو نشسته منتظر بخش فارسی بی‌بی‌سی بودند. اخبار بی‌بی‌سی خوب و صاف نمیرسید. برخی از ایرانیان دو و حتی سه رادیو را نزد خود نهاده موجهای گوناگون بی‌بی‌سی را گرفته بودند تا اگر یک موجش خوب نگرفت از موج دیگرش استفاده کنند. وقتیکه اخبار آن به پایان میرسید تلفنها صدا میکردند و تا نیمه‌شب شنیده‌هایشان را برای هم تعریف مینمودند و به تفسیر آن می‌پرداختند.

در رسانه‌های گروهی شوروی مانند همیشه دربارهٔ ایران سکوت محض حکمفرما بود تا اینکه در حدود دو و حداکثر سه ماه به انقلاب مانده

www.iran-archive.com

در اخبار تلویزیونی شوروی خبری هم از ایران و ناآرامیهای آن پخش شد و تا می‌رفت این اخبار افزونی می‌یافت و دیگر هر روز در برنامهٔ پخش اخبار جهان میتینگ‌های میلیونی در تهران و دیگر شهرها نیز به نمایش درمیآمدند و در روزنامه‌های شوروی نیز بطور مرتب مقالاتی دربارهٔ وضعی که در ایران میگذشت نوشته میشد. بیاد دارم روزی که یکی از رفقای خبره بمن گفت دیگر کار شاه تمام است زیرا تابحال شوروی‌ها سبک سنگین میکردند و از آن بیم داشتند که شاید این جنبش هم مانند ۱۵ خرداد بجائی نرسد و آنها سنگ روی یخ شوند ولی اکنون که اخبارش را در تلویزیون پخش میکنند معلوم میشود که دیگر کار تمام است و به این نتیجه رسیده‌اند که شاه رفتنی است.

مردم شوروی نیز خیلی مشتاق شنیدن اخبار ایران بودند. همه جا در هر مؤسسه‌ای گفتگو از انقلاب ایران میرفت تا اینکه حکومت شاه واژگون و حکومت نوی بروی کار آمد. همه جا به ما تبریک میگفتند و از پیروزی انقلاب خوشحال و سرمست بودیم. اینک مسئلهٔ مهم برای ما بازگشت بوطن بود که سالهای سال در انتظارش بودیم.

www.iran-archive.com

و بازگشت به وطن

فردای انقلاب باتفاق چند نفر به صلیب سرخ شهر دوشنبه رجوع کردیم و از رئیس آنجا دربارهٔ بازگشتمان پرس و جو نمودیم. رئیس هم با کمیتهٔ مرکزی تماس گرفت، آنها هم گفتند بایستی از مسکو بپرسیم. بنا شد فردایش به دفتر حزب کمونیست آنجا رجوع نمائیم. فردای آنروز هفت نفر بودیم که به نمایندگی از طرف مهاجرین شهر دوشنبه به دفتر حزب آنجا رفتیم. مسئول مربوطه با بشاشت ما را پذیرفت و به یکایکمان تبریک گفته اظهار داشت که ما با بازگشتتان کاملاً موافقیم و آنرا استقبال میکنیم ولی فقط اجازه از سوی ما کافی نیست بلکه مانند همیشه دولت نوبنیاد ایران هم باید شما را قبول کند. پس بهتر است ابتدا به آنها رجوع کنید هر وقت آنها اجازه دادند ما فوراً روانه‌تان میکنیم.

همان روز ما یک نامهٔ دستجمعی بعنوان سفارت نوشتیم و نزدیک به هشتاد نفر از ایرانیان زیرش را امضاء کرده بتوسط نماینده‌ای که انتخاب کردیم به مسکو فرستادیم تا نامه را به سفارت برساند. نامه به سفارت رسید. بعد از آنهم هر روز در انتظار جواب بودیم ولی هر بار کنسول میگفت که آنرا به تهران فرستاده منتظر جواب از ایرانیم. همه خود را آماده حرکت میکردند. برخی با زن و بچه و برخی تنها. باز موضوع زن و بچه یکی از مسائل بغرنج شده بود. زن‌هائیکه مخالف بودند میدیدند که این بار دیگر شوخی نیست.

یکروز بنا بدعوت میزبان در سالن صلیب سرخ جمع شدیم. رئیس صلیب سرخ پس از تبریک دربارهٔ انقلاب گفت دستوری رسیده که باید به شما ابلاغ کنیم. کسانیکه میخواهند بازگردند اگر زمان بازنشستگی‌شان رسیده باشد یعنی اگر کسی سنش به شصت رسیده و بیست و پنج سال هم

www.iran-archive.com

سابقه کار داشته باشد، اگر بایران رفت از حقوق بازنشستگی در هر جا که باشد استفاده خواهد کرد و ماهیانه‌اش را می‌فرستیم ولی اگر از شصت سال یکماه هم کمتر باشد مطابق قانون، بازنشستگی تعلق نخواهد گرفت. (در بین ایرانیان کسانیکه سالشان به شصت رسیده باشد کم بود و حدود سن بیشتر بین ۴۷ تا ۵۷ بود). دیگر اینکه ابلاغ شد که در هنگام مراجعت هر کس حق دارد هر قدر میخواهد از اموالش ببرد. آنها را در جعبه‌ها بسته تحویل گمرگ دهید و حمل و نقل تا پانصد کیلوگرم اشیاءتان هم مجانی خواهد بود. ما می‌شنیدیم مهاجرانی که در آلمان بوده‌اند اکثراً به ایران رفته‌اند و آنهائی هم که در شهرهای اروپائی هستند دارند میروند ولی در مورد ما همچنان از سفارت ایران در مسکو خبری نبود.

یکروز در همان اوان خبر رسید که خاوری به شوروی آمده. او اینک پس از سالها از زندان آزاد و به شوروی بازگشته بود تا زن و بچهٔ خود را ببیند. عائله‌اش در دوشنبه زندگی میکردند. خاوری به دوشنبه آمد و استقبال گرمی از او بعمل آوردند. میهمانی‌هائی بافتخارش برگذار شد. او در یک جمع‌آمد همگانی سخنرانی نمود. از وضع خودش در زندان و فعالیت‌های حزب توده در جریان انقلاب سخن گفت و گفتار را بآنجا رسانید که گفت رفقای شما در تمام جریان انقلاب شرکت مؤثر داشته‌اند و میتوان بجرئت گفت که برای اولین بار ساختمان رادیو تلویزیون را که ستاد ضدانقلاب محسوب میشد رفقای توده‌ای اشغال کردند.

خاوری هم پس از مدتی استراحت و دیدار خانواده به ایران بازگشت. ولی ما همچنان معلق بودیم و بقول روسها بروی چمدان نشسته بودیم. سفارت هم همان پاسخ پیشین را میداد. دوران رژیم گذشته هم همین گونه جواب میدادند. از طرفی ما متوجه شدیم که حزب از میان مهاجرین مقیم شوروی گلچین کرده و آنهائی را که خواسته است بدون اجازهٔ مقامات سفارت از طریق چکسواکی بایران میفرستد.

www.iran-archive.com

نگارنده متوجه شد که ممکن است از طرف دولت ایران اصلاً خبری نشود، چنانچه خبری هم نشد. بدین ترتیب دعوتنامه‌ای از یکی از دوستانم در برلن غربی گرفته مطابق آن از میزبانان اجازه گرفتم و عازم آنجا شدم. در چنین روزهائی رفقای میزبان نیز کمک مینمودند. بدینترتیب به برلن غربی وارد شدم به کنسولگری ایران در آن شهر رجوع کردم. وقتی گفتم از شوروی آمده‌ام اجازه ورود به ایران را میخواهم، گفتند پرونده‌ات در مسکو است، شما باید به همانجا رجوع کنید. سرانجام باتفاق یکی از دوستان که او هم از شوروی آمده بود، از طریق هواپیمائی چکسواکی بلیط خریده پرواز نمودیم و بدین ترتیب پس از ۲۸ سال هجران در فرودگاه مهرآباد پیاده شدم در حالیکه بجز شناسنامهٔ ایرانی و ویزای خروج از شوروی چیزی در دست نداشتم.

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

از چپ براست: ناصر زربخت، آرتور، همسر زربخت سال ۱۹۷۸ در شهر دوشنبه.

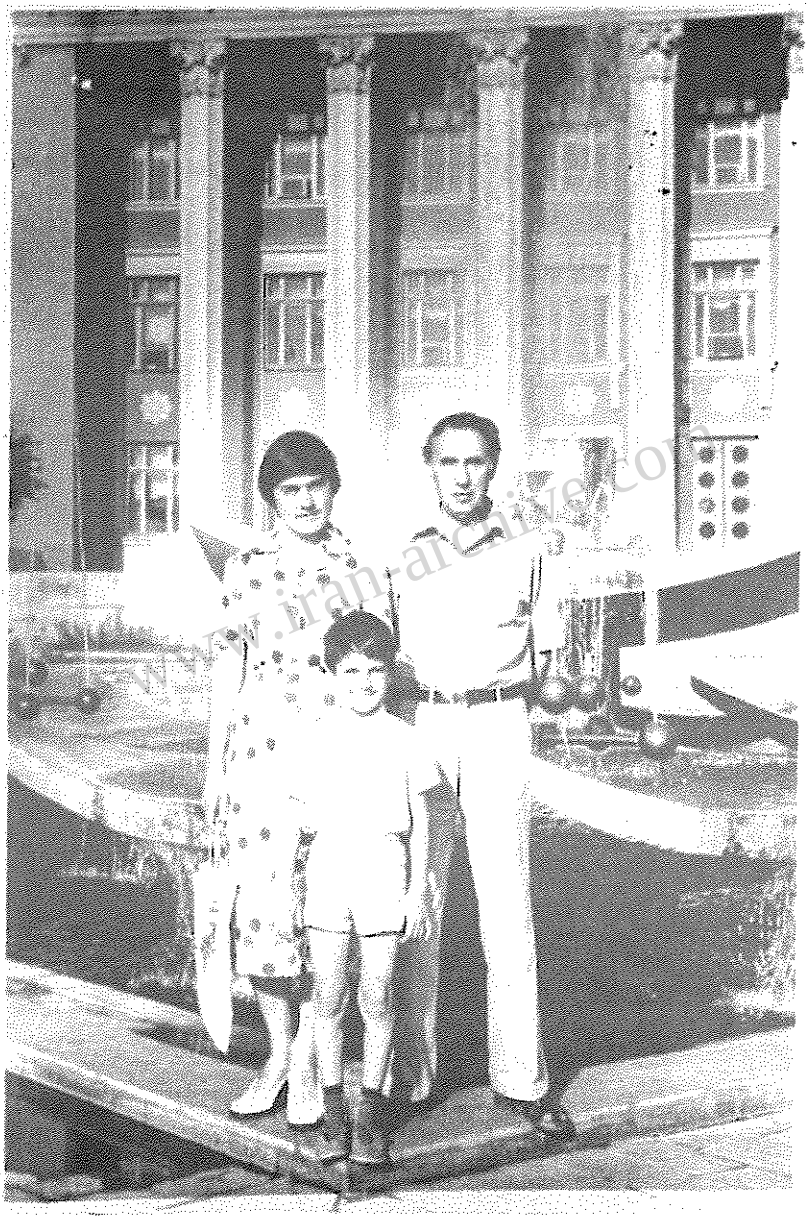

سال ۱۳۲۹ اردوگاه کار "چارجو" در ترکمنستان شوروی

ردیف اول ایستاده از راست به چپ: ۱ـ؟، ۲ـمسلم غایب‌دوست، ۳ـغفاری، ۴ـفرمان (از بهشهر)

ردیف وسط از راست به چپ: ۱ـعلی یوسف، ۲ـحسن یوسفی (از بهشهر)، ۳ـیعقوب، ۴ـبهادر حسن‌زاده (از تهران)، ۵ـعباس عباس‌زاده (از شاهی)

ردیف نشسته از راست به چپ: ۱ـاسن (امیرقلی) پیکار (از بهشهر)، ۲ـجلیل ستاری (از

دوران تبعید بعد از زندان کار در شهر سمچان واقع در ۷۰۰ کیلومتری ماگادان، نزدیک قطب شمال، سال ۱۹۵۵

کارگران آتشخانه شوفاژ منازل رؤساء.

نفر نشسته جلو: عطاءالله صفوی پزشک کنونی و جراح اورلوگ مقیم شهر دوشنبه.

چهارنفر پشت سر از راست به چپ: اوکراینی، آلمانی، گرجی، استونیائی.

سال ۱۹۹۰ شهر دوشنبه، ایران زون

ایرانیان مهاجر ساکن دوشنبه

ایستاده از راست به چپ: ۱ـ مهدی عارف‌زاده ۲ـ رحیم محمدیان

نشسته از راست به چپ: ۱ـ آرتور زربخت ۲ـ ناصر زربخت ۳ـ دکتر رحیم جواهری

سیروس آخوندزاده

(یا سیروس بهرام)

رفیق آخوندزاده
همانندم که از زندان آزاد شده
در طهران ۱۹۲۳

«برای خاطر برفیق زربخت تقدیم کرده میشود.»

www.iran-archive.com

پیوست اول:

از لابلای نامه‌ها

www.iran-archive.com

ناصر زربخت در مدت اقامتش در اتریش با باقر مؤمنی نامه‌نگاری داشت. ایشان محبت کرده‌اند و بخشهائی از این نامه‌ها را که به یادمانده‌ها و مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط است، در اختیار ما گذاشته‌اند.

ناصر زربخت با برخی دیگر از دوستانش هم که در اروپا زندگی می‌کردند نامه‌نگاری داشت و پاره‌ای از نوشته‌ها و ترجمه‌هایش را برای آنها می‌فرستاد. افسوس نتوانستیم به این‌ها دست یابیم. امیدواریم بتوانیم به همت دوستان زربخت، در چاپ بعدی "یادمانده‌ها" کمبودهای این چاپ را جبران کنیم.

www.iran-archive.com

نامه‌های ناصر زربخت به باقر مؤمنی

دوست بسیار گرامم مؤمنی!

اولاً خوشحالم از اینکه از آن جهنم که خمینی برای ملت ایران درست کرده خلاص شدید. من هم نزدیک به دو هفته است که از آن جهنم دره فرار کرده‌ام... از حال من خواسته باشید بد نیستم ولی بیکاری و بی‌خانگی ناراحت‌کننده است. فعلاً به خواندن روزنامه‌های اینطرفی مشغولم. تا حدودی مطالب خواندنی دارند. نامه‌ای را هم که شما به دبیر حزب کمونیست فرانسه نوشته بودید خواندم.(۱) خیلی درست و بجا بود. اینگونه مقاله‌ها در شرایط فعلی ضروریست.

حزب توده همیشه سعی کرده که از جبههٔ سوسیالیزم بنفع خود استفاده کرده و برای خود آبرو دست و پا کند. دورانی بود که در تهران به کتابخانهٔ ملی میرفتم و صفحات روزنامهٔ مردم را ورق میزدم. متوجه شدم هر کجا که هیئتی از طرف دولت‌های سوسیالیستی و یا از طرف احزاب و یا سازمان‌های اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری به ایران می‌آمدند فوراً حزب توده کمونیست‌های آن هیئت را به کلوب و یا جای دیگر دعوت میکرد و سعی مینمودند یکی دو عکس هم با حضور کیانوری بردارند و در روزنامه چاپ کنند. با این کار میخواستند بفهمانند که اولاً احزاب کمونیست فقط ما را می‌شناسند، دوم اینکه آنها خط مشی حزب توده را هم نسبت به ایـن حکومت

---

(۱) اشاره است به نامهٔ مورخ ۷ مه ۱۹۸۳ باقر مؤمنی با عنوان "نامه به دبیرکل حزب کمونیست فرانسه" که در همین زمان در روزنامهٔ "ایرانشهر" چاپ آمریکا منتشر شد.

www.iran-archive.com

ضد استبدادی و ضد امپریالیستی قبول دارند. خنده‌دار اینجاست که حتی تا این اواخر هم دست نمی‌کشیدند و تا وقتیکه کیانوری به پشت تلویزیون نیامده بود میگفتند با وجود همهٔ اینها و با اینکه رهبران را گرفته‌اند تا وقتیکه رادیو مسکو اینها را تائید میکند ما هم از آنها پشتیبانی میکنیم. بدبختی اینجاست که همیشه معیار اینها رادیو مسکو بوده است.

هم اکنون شماره ۵۷ "راه توده" بدستم رسید. شکایت از امام جمعه رفسنجانی دارد که روزی سنگش را به سینه میزدند و سیاستمدار دورنگر می‌پنداشتند و حتی داس و چکش را در درون عمامه‌اش بوسیله اشعه ایکس میدیدند. حال او را جزء تسلیم‌طلبان در حاکمیت جمهوری اسلامی میدانند که به منجلاب سازش با کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکان افتاده‌اند و به تمام وعده‌های اولیهٔ خود پشت پا زده‌اند (آی زکی).

برای یکی از رفقا که در شوروی گوینده صدای ملی است نوشتم که آنقدر سخن پراکنی نکنید، بهتر است بجای خود بنشینند. شما برای یک نسل دیگر از صحنه سیاست کنار رفته‌اید. مگر جوان‌های تازه‌ای بعد از ده‌ها سال بیایند، که دیگر ما هم نیستیم، و آنوقت شروع کنند و نوای گذشته را از سر گیرند که باز همین آش خواهد بود و همین کاسه، مگر اینکه حزب روش مستقل خودش را پیش گیرد....

از وضع ایران خواسته باشید خیلی خراب است و احتیاج به گفتن ندارد. نارضایتی حالت عمومی پیدا کرده و دهن مردم هم باز شده. خطر اینجاست که طرفداران شاه زیاد شده‌اند زیرا مردم وضع خود را با دورهٔ شاه مقایسه میکنند...

قربانت ناصر زربخت

۶ سپتامبر ۸۳

www.iran-archive.com

باقرجان سلام!

اگر از حال من خواسته باشی... رویهمرفته بد نیست، بهر وسیله هست میگذرانم. در اینجا دوستی دارم که رستوران پیتزا فروشی دارد، بیشتر در رستوران او هستم، همانجا هم میخوابم تا چه پیش آید.

متأسفانه در اینجا کتاب در دسترس نیست، از این لحاظ خیلی سخت میگذرد.... تا بحال از روزنامه‌های ایرانشهر، مجاهد و راه توده استفاده کرده‌ام. روزنامه‌های بختیار و غیره هم مفت می‌آید و باید گفت مفت هم نمی‌ارزند، یعنی چیز خواندنی ندارد....

نمیدانم در آنطرف‌ها چه خبر است. اینطور که از نوشته‌های روزنامه‌ها معلوم میشود در بین گروه‌های اپوزیسیون اختلافات خیلی زیاد است ولی بالاخره شرایط ایجاب میکند که بیشتر به هم نزدیک شوند زیرا همه‌شان دارند میسوزند....

نوشته‌ای چه برنامه‌ای در پیش داری؟.. تا بحال دو سه مقاله نوشته‌ام؛ یکی با عنوان " کیانوری و اعترافات" که آنرا برای روزنامهٔ مجاهد فرستادم و چاپ کرد ـالبته با اسم مستعار. مقاله‌ای هم برای هفته‌نامهٔ ایرانشهر فرستادم زیر عنوان "سخنی چند با دکتر فریدون کشاورز"، که نمیدانم آنرا چاپ خواهد کرد یا نه. در هفتهٔ نامهٔ "جبهه" که در لندن چاپ میشود مطالبی از ایشان خواندم که در جواب یکی از اعضاء حزب توده نوشته بود. دیدم مغرضانه و یکطرفه است زیرا در آن سعی کرده است تمام گناهان را به گردن کیانوری و کامبخش وگروه آنها بیاندازد و گروه دیگر را، که خودش هم جزو آنهاست، از زیر ضربه برهاند. تا آنجا که بخاطر داشتم مطالبی نوشتم و خاطرنشان نمودم که هر دو گروه مقصرند. نمیشود بار گناهان را به گردن دو نفر انداخت؛ همه‌شان نوکر بوده‌اند و در نوکری نسبت به هم سبقت میگرفته‌اند تا رضایت رفقای برادر را بیشتر جلب کنند.

www.iran-archive.com

در "راه توده" پرسش و پاسخ مفصلی از فرخ نگهدار، مسئول فدائیان اکثریت خواندم که در آن سعی کرده بود ثابت نماید که فقط از همین شش هفت ماه اخیر است که امام و اعوان و انصارش راه سازش و تسلیم در مقابل کلان سرمایه‌داران را در پیش گرفته‌اند، یعنی از آن وقتی که سران حزب توده را دستگیر کردند. میخواهد بگوید اگر تا آنزمان ما از آنها پشتیبانی میکردیم کار درستی کرده‌ایم. دارم مقاله‌ای در این باره می‌نویسم که برای یکی از روزنامه‌ها بفرستم.

قربانت ناصر

۱۹۸۳/۱۲/۲۴

www.iran-archive.com

باقرجان سلام!

در ۲۴ دسامبر نامه‌ای برایت فرستادم که هنوز به دریافت جواب آن نائل نشده‌ام....

مصطفی لنکرانی را نمیدانم میشناسی یا نه. ایشان سلام میرسانند و میگویند اگر به اطریش آمدید در وین سری به من بزنید، خانه‌ای که در آن زندگی میکنم در اختیار شماست و از دیدارتان خیلی خوشحال میشوم....

چندشب پیش با ایرج اسکندری، که در وین بود، تلفنی صحبت کردم. پرسیدم که در پلنوم ۱۸ شرکت کردید یا نه. گفت نکردم. گفتم بهتر که شرکت نکردید وگرنه بیخود خودت را خراب کرده بودی.... روزی که با بازماندگان حزب در ایران خداحافظی میکردم به آنها گفتم که منتظر "پلنوم چهارم"تان هستم که یکبار دیگر بنشینید و گناهان خودتان را رو کنید....

اخیراً روزنامهٔ "راه توده" بدستم رسید که از جریان پلنوم هژدهم مطالبی نوشته بود. خنده‌دار اینجاست که میخواهند با مجاهدین و کردها آشتی کنند. خجالت هم نمی‌کشند. بعد از اینهمه کثافتکاری‌ها و لودادن‌ها حالا دست دوستی دراز کرده‌اند..... دارم مقاله‌ای دربارهٔ قطعنامه پلنوم ۱۸ مینویسم.

قربانت ناصر

۱۶ ژانویه ۸۴

www.iran-archive.com

دوست عزیزم مؤمنی!

قبل از هر چیز فرا رسیدن نوروز باستانی را به تو و خانواده تبریک میگویم و برایتان سلامتی و موفقیت آرزو میکنم. خوبست این را هم بنویسم که یکی از ایرانیان مقیم اینجا به سفارت ایران برای انجام کاری تلفن کرده بود. کنسول گفته بود در حدود دو هفته دیگر رجوع کنید. او هم گفته بود اجازه بدهید بعد از عید بیایم، که کنسول با خشم و فریاد میگوید: «چه عیدی! ما که عیدی بنام نوروز نداریم، عید ما وقتی است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز درآید.»

در مورد ایرج (اسکندری) نوشته بودی. تا آنجا که خبر دارم الان در فرانسه است، شاید هم خیال دارد مقیم آنجا بشود. او را اگر بتوانی سرطاس بنشانی خبرهای دست اول دارد و در بین افراد کمیته مرکزی هم از همه رک‌گوتر بود و ملاحظات را کنار میگذاشت. حتی وقتی هم دبیراول بود ملاحظه نداشت. نمونهٔ مخالفش رادمنش بود که میگفت هرچه میگوئید بگوئید اما به شوروی دست نزنید، و با ضرب گاز انبر هم نمیشد چیزی از حلقش درآورد. برای همین بود که مقامات شوروی پس از جریان پسر

یزدی(۱) باز هم به اصرار در پست دبیر اولی حزب نگهش داشتند. بار دوم در مسئلهٔ شهریاری دیگر گندش خیلی درآمده بود و اگر یک حزب درست و حسابی بود او را محاکمهٔ حزبی میکرد ولی او همچنان عضو کمیتهٔ مرکزی باقی ماند. هر وقت می‌پرسیدیم چرا دربارهٔ او تصمیمی گرفته نمیشود بطور خصوصی (در گوشی) میگفتند رفقا گفته‌اند ضرری که ندارد، بگذارید فعلاً باشد. اگر او را اخراج کنید ممکن است چینی‌ها سوءاستفاده کنند (چون از اوتوریته‌اش بمثابهٔ دبیر اول حزب بر ضد چین خیلی استفاده کرده بودند). بله، همهٔ کارها بنا به مصلحت رفقا انجام میشد.

یادم هست وقتی مادرم برای دیدن من به شوروی آمد و ما در مسکو بودیم ایرج هم به دیدن ما آمد. چند نفر دیگر هم با او بودند. تعریف کرد که چگونه در جریان واقعهٔ آذربایجان (یا وقت دیگر درست یادم نیست) به مسکو میرود و چون بمرادِ باقراوف کار نکرده بود در مسکو با سردی کامل از طرف مقامات شوروی روبرو میشود. حتی با وضع خرابی مدتی در هتل مسکو میماند و کسی به سراغش نمی‌آید. میگفت از خوش‌شانسی نمرهٔ لاهوتی را داشتم. به او تلفن کردم و آمد مرا نجات داد (جزئیات حرفهایش یادم نیست).

قطعنامه پلنوم ۱۸ را خواندم. چه خود قطعنامه و چه تحلیل‌هائی که بعد از آن در چند شماره "راه توده" کرده‌اند خیلی به واقعیت نزدیک‌تر از تحلیل‌های گذشتهٔ آنهاست. برخورد علمی و واقع‌بینانه در مورد هیئت حاکمه و وضع طبقاتی جامعهٔ ایران کرده که با تحلیل‌های قبلی فرق دارد و در این باره چرخش ۱۸۰ درجه‌ای را نشان میدهد.

عجب اینجاست که دربارهٔ لیبرال‌ها سکوت کرده و فقط در یک جا آنهم گذرا میگوید هیئت حاکمه پس از کوبیدن لیبرال‌ها و بنی‌صدر بتدریج

---

(۱) رجوع شود به پاورقی صفحهٔ ۱۱۲.

www.iran-archive.com

بطرف راست گرائید ولی نمینویسد لیبرال‌ها نقش مثبت یا منفی داشته‌اند. و دیگر اینکه جمهوری اسلامی از بهمن ۱۳۶۱ راه خیانت و سازشکاری و تسلیم‌طلبی را در پیش گرفت. یعنی پیش از دستگیری کیانوری و دیگران راه جمهوری اسلامی درست بوده است.

دربارهٔ طریقهٔ انتخابات پلنوم ۱۸، که لیست را یکجا میدهند، این طریقه را ما اولین بار در شوروی دیدیم. در شهر دوشنبه، که من در آنجا زندگی میکردم، رفقا در موقع انتخابات حزبی وقتی متوجه میشدند که وضع خراب است و از خودشان کسی انتخاب نخواهد شد آنوقت لیست یکجا را توصیه میکردند که از هشت نفر مثلاً سه نفر هم از آدم‌های خودشان بودند، و توجیهشان هم این بود که اگر بخواهیم دربارهٔ تک‌تک کاندیداها صحبت کنیم جنجال و دعوا و مرافعه پیش میآید، بهتر است کار را یکجا با صلح و صفا تمام کنیم.

دربارهٔ مقالاتی که نوشته و برای روزنامه‌های مجاهد و ایرانشهر فرستاده‌ام از چاپ آنها خبر ندارم زیرا این روزنامه‌ها بطور نامرتب بدستم میرسد ولی مقاله "کیانوری و اعترافات" را دیدم که در روزنامه مجاهد شماره ۱۷۷ در صفحات شورا چاپ شده بود.

ناصر

۱۹ مارس ۸۴

دوست بسیار عزیزم مؤمنی!

هم اکنون نامه‌ات را که تاریخش ۸۴/۱۲/۱۴ است در دست دارم.

www.iranarchive.com

در ابتدای نامه‌ات نوشته‌ای: «در نامه‌ای که به من نوشته بودی عید نوروز را تبریک گفته بودی و حالا من عوضش عید ارمنی‌ها را به تو تبریک میگویم! ببین چقدر دیر به دیر جواب نامه مرا میدهی....

دربارهٔ خاطراتم نوشته‌ای. راستش در حدود نیمی از آنرا نوشته‌ام، البته چرکنویس، که باید اصلاح شود. تاریخ‌ها یادم رفته‌اند و بعضی وقت‌ها پس و پیش میشوند، و مخصوصاً تاریخ پلنوم‌ها، ولی چیزی که میخواهم بنویسم دسته‌بندی و کشمکش‌های گروهی در رهبری و برخورد هر یک از دو دسته به مسائل روز و رفقای شوروی میباشد. البته این دسته‌بندی سرچشمه‌اش از دورهٔ ۵۳ نفر بوده ولی بعداً هرچه زمان گذشته حادتر شده است بطوریکه دیگر با هم دشمن شده بودند و فقط در ظاهر ادعای رفاقت داشتند.

تاکنون دو کتاب دربارهٔ حزب توده خوانده‌ام: یکی خاطرات کشاورز است بنام "من متهم میکنم" و دیگری که اخیراً چاپ شده خاطرات انورخامه‌ای است. نویسندگان هر دو خاطرات سعیشان بر اینست که فقط یک دسته، یعنی کیانوری و کامبخش، را بکوبند و حتی‌المقدور تلاششان بر اینست که دستهٔ دیگر یعنی رادمنش، اسکندری، جودت، روستا و غیره را از زیر ضربه خلاص کنند، درصورتیکه گناه دستهٔ دوم کمتر از دستهٔ اول نبوده است. خامه‌ای بویژه خیلی بی‌انصافی میکند. جلد یکم کتابش که مربوط به ۵۳ نفر است در واقع کامبخش‌نامه است، که البته حق هم دارد. جلد دوم آن که از ابتدای تشکیل حزب تا انشعاب میباشد کیانوری هم به آن اضافه میشود. ولی جلد سوم باید گفت که فقط کیانوری‌نامه است، و انگار که همهٔ خطاها و اشتباهات زیر سر او و اعوانش بوده است و اصولاً اسمی از دستهٔ مقابل نیست، و اگر ناگزیر از برخی از آنها نام ببرد سعی میکند فوری از رویش بگذرد که این از انصاف بدور است. در این جلد او سعی نموده که برای اثبات نظریات خود آسمان و ریسمان را بهم بچسباند.

من خاطرات خود را بر این قرار داده‌ام که آنچه را که بوده بنویسم،

www.iran-archive.com

یکبار هم در یکی از دو پلنوم وسیعش شرکت داشته‌ام ولی اخیراً سلسله خاطراتی از احسان طبری در پاورقی روزنامه اطلاعات چاپ میشود که هنوز هم ادامه دارد. با خواندن آن خیلی تسکین یافتم. میخواهم بگویم آن روشی را که من میخواستم پیش گیرم پیش کشیده، یعنی خارج از کشش گروهی آنچه را که بوده نوشته و سعیش بر این نیست که فقط یک گروه را بکوبد. او با مقامی که داشته دارای اطلاعات وسیعی میباشد ولی برای اختصار خیلی مسائل را کلی نوشته و به جزئیات نپرداخته ولی آنچه را که نوشته درست است. بهر جهت بنظر من نوشته‌های طبری بهترین سند است، ولی طبری همه جا سعی میکند خود را تبرئه کند و خود را کنار میکشد. درست است که او و نوشین تا حدودی از گرایش‌های گروهی بدور بودند و سعی میکردند که بیطرفی را حفظ کنند ولی طبری در خیلی مسائل مانند چهره برجسته و بیطرف نقش بزرگی بازی میکرد و یکی از خصوصیات اخلاقیش هم این بود که همیشه میخواست همه را راضی نگه دارد، چنانکه حالا هم تصمیم دارد جمهوری اسلامی را راضی کند، و مهمتر اینکه کاملاً مسلمان شده است....

هما ناطق فتوکپی یک کتاب روسی را برایم فرستاده که اخیراً در شوروی بچاپ رسیده است با عنوان "استقرار جمهوری در ایران" بقلم آقایف یکی از ایرانشناسان آنجا. کتاب در حدود ۳۵۰ صفحه است. این کتاب فقط ۹ ماه از انقلاب را در برمیگیرد و تحقیق عمیق علمی هم از حوادث نکرده است. تا اینجا که خوانده‌ام نسبت به رژیم خمینی روشی غیردوستانه و تا حدودی سخت دارد. خوشرقصی حزب توده برای نویسندهٔ کتاب مشکل ایجاد میکند و بهمین دلیل دیگر به ادامهٔ آن نپرداخته. حزب توده را بزرگ جلوه میدهد ولی سایر گروه‌های اپوزیسیون مانند مجاهدین، فدائیان و لیبرالها را مانند حزب توده نمیکوبد.

کتاب دیگری هم در شوروی چاپ شده بنام "ایران در نیمه اول عصر ۲۰". نویسنده‌اش خانم کوزنتسوا است که راهنمای من در دفاع از

www.iran-archive.com

محرمانه‌ای بود که در عرض مدت کوتاهی همه، یعنی مخالف و موافق، از آن با خبر نشوند. در اینصورت و با این اوضاع و احوال آیا ممکن است که کامبخش بیاید و چو بیندازد که رادمنش مرده و ما که از کوچکترین کارها خبردار میشدیم چنین شایعه‌ای را نشنویم؟(۱)

اگر او حاضر بود گفته‌هایش را روی نوار ضبط کنید من تمام حرف‌هائی که درباره او نوشته‌ام پس میگرفتم. اصولاً اینها همه‌شان وقتی به تنهائی با آنها برخورد میکردیم حرفهای انتقادی زیاد میزدند (باز هم میگویم مخصوصاً ایرج) ولی وقتی در یک جلسهٔ رسمی، یا حتی در جائی که جمعی حضور داشتند، حرفهای درگوشی‌شان را برویشان میآوردی همه را تکذیب میکردند. نه فقط رادمنش، همین ایرج. چقدر من با او صحبت کردم، دیگران را به جانش انداختم، و همه‌اش دو قدم با قبر بیشتر فاصله ندارد ولی حاضر نیست خاطراتش را بنویسد. یکبار به من گفت مسئله به شوروی‌ها برمیخورد که من نمیخواهم فاش شود. به دیگری گفته بود میترسم نگذارند از المان بیرون بیایم. باز به دیگری گفته بود میترسم یک روز از طرف پلیس بیایند آنها را جمع کنند و ببرند. مسئلهٔ بازنشستگی و حرفهائی از این قبیل را هم مطرح میکرد. باز هم خدا پدر ایرج و یا دیگران را بیامرزد که در گفتگوهای شخصی برخی اسرار مگو را بزبان میآوردند ولی این "مرد تنها" حتی در تنهائی هم حاضر به گفتن چیزی نبود و اگر میخواستند مسابقهٔ عبودیت بگذارند او گوی سبقت را از همه میبرد و فقط غلام یحیی ممکن بود با او هم‌طراز باشد.

---

(۱) در این مورد کیانوری در صفحهٔ ۴۵۱ خاطرات خود اشاره میکند که پس از کودتای عارف در عراق حزب کمونیست عراق غیرقانونی شد و رادمنش در این زمان در عراق و در خانهٔ یک فرد هوادار این حزب پنهان بود. کیانوری مینویسد: «ما برای ۵ـ۶ ماه از سرنوشت رادمنش بی‌خبر بودیم و چون پس از کودتا قتل‌عام اعضاء حزب کمونیست عراق شروع شده بود تقریباً مطمئن شده بودیم که وی در این حادثه کشته شده است. پس از مدتها دکتر رادمنش به ما خبر داد که زنده است.»

www.iran-archive.com

باز نکته دیگری بیادم آمد که بد نیست در اینجا یادآور شوم. او هر دو سال یک‌بار، یعنی پس از هر پلنوم و برای گزارش جریان آن به دوشنبه (یعنی شهر ما) میآمد. در یکی از این مسافرتهایش به دوشنبه یک عدهٔ یازده نفری از ایرانی‌های مقیم این شهر، که من هم جزو آنها بودم خواستار ملاقات با او شدیم (ما یازده نفر را از حزب اخراج کرده بودند که شرحش مفصل است). رادمنش هم قبول کرد و ما مخصوصاً خواستیم در حضور رفیق شوروی، که از مسکو با او آمده و شخص با نفوذی بود بنام چرنف، با او گفتگو کنیم.

گفتگوی ما به جاهای باریک کشید. رفیق شوروی ناراحت شده بود که چرا ما با رهبرمان اینگونه صحبت میداریم. یکی از بچه‌ها به رفیق شوروی گفت اینها را ملت ایران قبول ندارند. شما بیخود از آنها حمایت میکنید. رفیق شوروی با حالت تمسخر گفت: رفیق ناراحت نباشید ما از او حمایت کرده‌ایم و حمایت میکنیم و حمایت خواهیم کرد.

بیاد می‌آورم که سال ۱۹۵۵ بود. برای اولین بار به مسکو رفته بودم، به خانهٔ طبری وارد شدم. زمانی بود که کنگرهٔ بیستم تشکیل شده و جریان‌های استالینی تا حدودی از بین رفته بود، و مخصوصاً زندانیان سیاسی با عفو عمومی آزاد شده بودند. یکی از اینها که سالها در زندان بسر برده بود و حالا میخواست به شهر دیگری برود بدیدن طبری آمد. معلوم بود زجرها کشیده و دنیائی را پشت سر گذاشته است. او موقع خارج شدن از اطاق چشمش به مجسمهٔ کوچک استالین افتاد که در روی میز کوچک طبری بود. با عصبانیت به طبری گفت این مجسمه را چرا دور نینداخته‌اید. طبری جواب داد او باندازه‌ای که اشتباه کرده خدمت هم کرده و بغیر از این یک فیلسوف واقعی بود. آن شخص سری تکان داد و به ترکی گفت شما اگر چهار روز در سیبیر بودید و آن همه فجایع را میدیدید حرف مرا گوش میکردید؛ در مسکوی گرم نشسته بودید و از هیچ جا خبر نداشتید.

www.iran-archive.com

و حالا اختلاف نظر من و شما هم ناشی از همین اصل است. اگر شما بجای من بودید مثل من فکر میکردید. این مرد "تنها" یک برادر بزرگی مثل شوروی پشتش بود و بهر طرفی که این برادر بزرگ میل داشت او چهار نعل میدوید. رفیق مرحوم ما ممدوف (روستا) هم همینگونه بود، رفقا کامبخش و کیانوری هم از دستهٔ مقابل همینگونه بودند و امروز هم نقش اصلی را آدم کم سوادی مثل خاوری بازی میکند... بگذریم. اگر جسارتی کردم معذرت میخواهم... به شما ایرادی نیست ولی اگر در شوروی بودید و با چشم خودتان میدیدید آنوقت اگر مینوشتید قابل گذشت نبود....

ناصر

۲۹ آوریل ۸۵

www.iran-archive.com

دوست عزیزم باقر!

درد دل زیاد است. دربارهٔ خاطرات آنرا به پایان رسانیده‌ام و باید یک بار دیگر آنرا مرور و تکمیل نمایم و بعد پاکنویس نموده و پاکنویسش را برایت بفرستم. ناگفته نماند که این خاطرات خیلی وقت پیش باید تمام میشد ولی جریان ترجمهٔ تلخیص کتاب "آقایف" بمیان آمد که چند ماهی وقت مرا گرفت. ترجمهٔ آنرا بالاخره تمام کردم. مقدمه‌ای هم در آن کتاب از اولیانفسکی بود که آنرا هم ترجمه کردم و خودم هم مقدمه‌ای بر آن نوشتم و همه را برای خانم "ناطق" فرستادم، چگونه میخواهد چاپ کند نمیدانم ولی نوشتم که آنرا حتماً با نام مستعار چاپ کند. مقاله دیگری هم از همین "آقایف" به فارسی برگردانده‌ام که جالب است. عنوان آن "درباره مفهوم و ماهیت انقلاب اسلامی" است. چنانکه در این مقاله دیده میشود بین تاریخ‌نگاران شوروی بحث و اختلاف‌نظر است که انقلاب اخیر ایران را چگونه

می‌بینند و بر سر اسلامی بودنش بحث است زیرا اولین بار است که چنین اصطلاحی دیده میشود و اولین انقلابی است که بدینگونه جامهٔ عمل پوشیده است. میگویند آیا این انقلاب " انقلاب بورژوازی" یا "بورژوا دموکراتیک" و یا "انقلاب اسلامی" بوده، یعنی کسانی که انقلاب کردند مقصودشان برقراری یک نظام تئوکراتیک بتمام معنی بوده که در ایران اینک وجود دارد؟

برای مثال یکی از مورخین آنجا اینطور نظر میدهد: «اما در ضمن بنظر ما اصطلاح "انقلاب اسلامی" برای آنچه در ایران اتفاق افتاده، کاملاً قابل درک بوده است. ایدئولوژی مشخص انقلاب، اسلام بود؛ رهبری سیاسی آن را روحانیت شیعه بعهده داشت. "نظام عدل اسلامی" شعار انقلاب بود؛ مسجد پایگاه سازمانی وسیعی بود که توده‌ها در آن آمادگی ایدئولوژیک و سیاسی و روحیهٔ ضد رژیم کسب میکردند و سازمان‌های سیاسی بورژوازی آشکارا سرکردگی روحانیت را می‌پذیرفت. تمام اینها دلایلی شد تا تصور شود که در ایران "انقلاب اسلامی" بوقوع پیوسته است. البته این اصطلاح را اینگونه تفسیر کردن که گویا انقلاب به برقراری آن نظامی در ایران انجامید که در اسلام تعیین شده بود کاملاً خطاست... ولی اگر رهبری سیاسی انقلاب، ایدئولوژی آن، مجموعه شعارها، سازمان‌دهندگان و رهبران آنرا در نظر بگیریم در آنصورت دلایلی برای اینکه این انقلاب را "انقلاب اسلامی" بنامیم وجود دارد.»

اما دیگری این نظریه را تا حدودی رد میکند و میگوید درست است که مسجدها پایگاه سازمان‌دهندهٔ انقلاب بودند ولی نقش دانشگاه کمتر از مساجد نبود، و بغیر از این در گرماگرم انقلاب این روحانیون نبودند که پیش افتاده مردم را رهبری میکردند بلکه آنها بدنبال انقلاب میدویدند و در آن سه روزهٔ انقلاب روحانیون همه جا عقب بودند. و از اینگونه نظریه‌ها.

حال میآئیم بر سر مطلب دیگر، یعنی آنچه به نامهٔ گذشته من جواب داده بودی، نوشته‌ای: «من مطلقاً در مورد طبری با تو همداستان و همزبان

www.iran-archive.com

نیستم. شاید هیچکس را در زندگی به این زبونی و بی‌شخصیتی، و در عین حال غلط‌انداز ندیده‌ام. نمیدانم به چه دلایل معینی او در نزد تو از وجهۀ مخصوصی برخوردار است. البته وضع غلط‌اندازش خیلی‌ها را مثل تو به قضاوت مثبت و مساعد در مورد او کشانده است. من متأسفانه جز دو شمارۀ روزنامۀ اطلاعات که یادداشت‌های طبری را چاپ کرده بود و خلاصه‌هائی از یادداشت‌های او را در روزنامه "جهان نو" نخوانده‌ام ولی هیچ چیز جالبی در آنها ندیده‌ام که اینهمه باعث تحسین تو شده است. آرزو نمیکنم که تو خاطراتت را بسبک او بنویسی.»

من تعریف خاصی از او نکرده‌ام ولی در مسئلۀ خاطره‌نویسی، در مقایسه با دیگران از او تعریف کرده و میکنم. مثلاً کشاورز و خامه‌ای میخواهند دسته‌ای را که خودشان هم جزو آن بوده‌اند نجات دهند و دستۀ دیگر را بکوبند، حتی انورخامه‌ای دستۀ مقابل را همه جا "باند" می‌نامد ولی طبری، که در محدودیت قرار دارد، فقط تلاشش برآنست که خودش را نجات دهد اما آنچه را از هر دو دسته دیده بی‌محابا می‌نویسد و از روی مسائل نمی‌پرد و فقط سعیش براینست که از روی مسائل خودش بپرد و خود را بی‌گناه جلوه دهد. آنچه را که نوشته پارچه‌هائی از تاریخ حزب توده است و حتی خیلی از اسرار مگو را فاش کرده که بسیاری از شورویآمده‌ها هم نمیدانستند و آنچه را که نوشته من در آن صداقت می‌بینم، فقط وقتی صداقت محو میشود که دربارۀ خودش سخن میرود.

نوشته‌های او شامل چند قسمت است: یکی درباره مسائل فلسفی است که سعی میکند ماده‌گرائی را بزند و از لحاظ فلسفی و علمی ثابت کند که اسلام، و بخصوص مذهب شیعه، بر حق است؛ خودش هم الحمدالله مدتهاست که اسلام آورده و بطوریکه شنیده‌ام آیت‌الله منتظری هم در یکی از سخنرانیهایش از او تعریف کرده و گفته جوّ بقدری فاسد بود که سالهای سال چنین آدم دانشمندی را، که میتوانسته افتخاری برای عالم اسلام باشد،

www.iran-archive.com

منحرف کرده بود ولی الحمدالله حال چیزهائی فهمیده و به صراط مستقیم هدایت شده. قسمت دوم نوشته‌هایش عبارت از "سیر کمونیسم در ایران است"، و قسمت سوم سلسله نوشته‌هائی در روزنامه تحت عنوان "کژ راهه" است. حتماً آنها را باید بخوانی.

حال میائیم بر سر تأثیر مثبت طبری در من و وضع غلطاندازش. میخواهم این قسمت از نوشتهٔ ترا تصدیق کنم. او نه اینکه در من تأثیر مثبت کرده بود بلکه در تمام افراد حزبی تأثیر مثبت کرده بود و روبهمرفته میتوان گفت "وجیه الملّه" شده بود. او در نزد من از تمام افراد رهبری بهتر بود و همیشه و در همه جا او را می‌ستودم، در حالیکه گاه به برخی از نوشته‌های تاریخیش، اگر بنظرم نادرست میآمد، ایراد میگرفتم. خودش هم میگفت تو یگانه کسی هستی که نوشته‌های مرا خوب میخوانی و ایراداتت را روراست مینویسی.

حال به گذشتهٔ او نظر می‌افکنم. عموماً رسم است وقتی کسی محبوب‌القلوب شد کمتر کسی در فکر عیوبش است، و حتی عیب‌هایش را هم به فال نیک میگیرد. ولی پس از آنکه خراب در آمد آنوقت است که انسان با روش انتقادی به گذشته‌اش نظر می‌افکند و آنوقت به این نتیجه میرسد که این دانشمند محترم فقط برای خودش کار میکرده و فقط در فکر وجیه‌الملّه نمودن خودش بوده. تا آنجا که میدانم نامهٔ هیچکس را بی‌پاسخ نمیگذاشت و همه را سعی میکرد به لطایف‌الحیل قانع کند. به هر کتابی مقدمه و یا تقریظ خوب مینوشت، طرف را راضی نگه‌میداشت. یک بار آفتورفرات (چکیده) دکترای یکی از دانشمندان ادبیات آذربایجان شوروی بنام علی‌زاده را خواندم که نامش درست یادم نیست "ادبیات مشروطه" یا پیش از مشروطه بود، و بیشتر به بحث دربارهٔ دو نفر پرداخته بود: یکی میرزا فتحعلی آخوندزاده و دیگر میرزا آقاخان کرمانی بود. نویسنده در این اثر سعی کرده بود آخوندزاده را به اوج رفعت برساند و بر عکس میرزا آقاخان را به حضیض ذلت انداخته بود.

www.iran-archive.com

البته دربارهٔ آخوندزاده هرچه خوب بنویسند حقش است ولی بیچاره میرزا آقاخان. البته اگر تو تعجب کنی که چرا با یکی اینجوری و با دیگری آنچنانی رفتار شده حق داری ولی تو از جوّ باکو خبرنداری. سببش این بود که میرزا فتحعلی ترک بود و آقاخان کرمانی فارس، و این مسئله بخصوص در باکو خریدار زیادی دارد. در این خلاصهٔ دکترا از نوشته‌های مترقیانهٔ میرزاآقاخان هیچ نیامده بود ولی نوشته‌های او، بخصوص آنها که در دوران جوانی نوشته و همه مذهبی و غیرمترقی بوده، و خصوصاً ازلی هم بوده، نقل شده بود. طبری در مجلهٔ دنیا تقریظی بر آن نوشته بود که مطابق معمول همه‌اش تعریف و بارک‌الله بود. من وقتی آنرا خواندم به طبری نوشتم شما که در مجلهٔ دنیا چیزی و یا دربارهٔ کتابی تقریظی مینویسید نظر شخصی شما تلقی نمیشود و هر که آنرا میخواند فکر میکند نظر حزب است. آخر در آن آفتورفرات شما متوجه نشدید که نسبت به میرزاآقاخان، کسی که در راه آزادی سرداده، ظلم شده؟ طبری در جواب نوشت که اولاً یک نفر آذربایجانی آمده دربارهٔ ادبیات فارسی کار کرده و زحمت کشیده او را باید تشویق کرد. دوم اینکه من رسالهٔ او را نخوانده بودم که متوجه این نارسائی‌ها بشوم بلکه آفتورفرات (یعنی‌چکیده) آنرا خواندم که عموماً پیش از دفاع و در سی صفحه چاپ میشود، حال آنکه خود من هم مانند طبری فقط همان آفتورفرات را خوانده بودم که بزبان روسی بود و یارو اصل رساله را به زبان آذربایجانی نوشته بود.

بهر جهت از این صحبت‌ها زیاد است. میخواهم بگویم همین آدم جبون را اگر برداشته به مسکو ببرند باز هم همان طبری پیشین است و یک ماتریالیست خالص. در شوروی که بودیم من از نارسائی‌ها خیلی برایش مینوشتم و یا حضوری به او میگفتم. بخوبی یادم هست که او هم مثل رادمنش شورروی شورروی میکرد در حالی که حالا فهمیده‌ام که هر دوی اینها از ته قلب با آنچه من میگفته‌ام موافق بوده ولی در آنجا و آنوقت لازم می‌بود که به من تودهنی بزنند. رویهمرفته وقتی که می‌بینم حالا طبری اینجوری می‌نویسد

www.iran-archive.com

و رادمنش نزد شما آمده آنطور میگوید تنفر من نسبت به اینها باز هم بیشتر میشود زیرا پرنسیپ ندارند. میخواهم بگویم که اگر رادمنش در مقام دبیر اولی مانده بود همان کیانوری دومی بود.

(بدون امضاء و بدون تاریخ، اوت سپتامبر ۸۵)

باقرجان سلام!

اینهم خاطراتی که خواسته بودی....

ترجمه تلخیص کتابی را که هما ناطق فرستاده بود، سه چهار ماه پیش برایش فرستادم. نوشته است که در دو بخش در مجلهٔ "زمان نو" با نام مستعار چاپ خواهد شد... یک رونوشت از مقدمه‌ای هم که بر آن نوشته بودم همراه خاطرات برایت میفرستم.

تاریخ اعتبار پاسپورت من در ۳۱ همین ماه تمام میشود، یعنی باید در ایران باشم. در اینصورت در تاریخ ۱۸ همین ماه بایستی از اینجا بسوی وین حرکت کنم. دو سه روز آنجا هستم، بعد بلیط قطار گرفته تا اسلامبول و از آنجا هم با اتوبوس تا تهران، با وسیلهٔ زمینی میروم چون خرجش کمتر است.

دیگر اینکه پیشگفتار اولیانفسکی را هم که بر کتاب "آقایف" نوشته بود، هر چند که تصحیح نشده برایت میفرستم، ضرری ندارد...

دیگر اینکه دربارهٔ مقاله‌ای در مسئلهٔ انقلاب ایران و اختلاف نظر دربارهٔ "مفهوم اسلامی" بودنش نوشته بودم، خیال دارم ابتدا آنرا برای "ص" بفرستم که پس ازخواندن برایت بفرستد چون در نامه‌نویسی او با معرفت‌تر

www.iran-archive.com

از تست.

ناصر

اول اکتبر ۸۵

مؤمنی عزیز سلام!

نامه‌ات حاوی بعضی مطالب و برخی پرسش‌ها میباشد که سعی میکنم به آنها جواب بدهم:

درباره "نامه به رفقا"(۱) میخواهم بگویم اولاً حالا دیگر اینها رازی نیست، آنهم در میان رفقا، که پنهان بماند. من مدتهاست منتظر چنین جبهه‌گیری‌ها و اختلافات بودم. آخرین روزهائی بود که بنا بود از تهران حرکت کنم، دو سال پیش، در خانه‌ای با عده‌ای از رفقای توده‌ای از نسل خودم، که از آنطرف آمده بودند، مجلسی داشتیم. همه از سخنان کیانوری در تلویزیون بهت‌زده بودند و بحث‌های زیادی شد. به آنها گفتم که فقط یک راه برای حزب موجود است و آن اینکه هرچه زودتر پلنوم چهارم دیگری باید تشکیل شود، آنهم نه در شوروی بلکه در جای دیگر، و تکلیف را معلوم کند، هر چند تکلیف معلوم است. حال می‌بینم که حرفم دارد صورت عمل به خود

(۱) "نامه به رفقا" عنوان جزوه‌ای درون حزبی است که نویسندگانش آنرا «فصل مشترک نظریات بخشی از اعضاء کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران» خوانده‌اند که تنها قصدش «احیاء وحدت فکری و تحکیم واقعی وحدت سازمانی است». افراد سرشناس این "بخش از اعضاء کمیتهٔ مرکزی" بابک امیرخسروی، فریدون آذرنور و فرهاد فرجاد بودند که در پلنوم ۱۸ این حزب بوسیلهٔ "بخش دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی" عقب رانده شدند و پس از مدتی انتقاد و مبارزه برای اصلاح حزب اخراج شدند و بالاخره "حزب دمکراتیک مردم ایران" را تشکیل دادند.

www.iran-archive.com

میگیرد. عجیب است که پس از سی سال که از پلنوم چهارم میگذرد تاریخ باز تکرار میشود، و بدبختی هم در همین است که پس از سی سال دارد تکرار میشود نه اینکه پیش برود. بدرستی یادم هست که سی سال پیش هم صحبت از مجمع صلاحیتدار بود، و همین اصطلاحی که تنظیم‌کنندگان این نامه بکار برده‌اند در آنزمان هم بکار میبردند که بالاخره بصورت پلنوم چهارم در آمد و همهٔ اشتباهات را در آنجا بروی دایره ریختند.

بدبختی اینجاست که چه در قطعنامه‌های پلنوم چهارم؛ و چه پیش از آن و چه بعد از آن، و چه در "نامه به رفقا" بنا به ملاحظاتی دربارهٔ مسئلهٔ اساسی که اصل همهٔ بدبختی‌هاست صحبتی نیست. در صورتیکه نقطهٔ گرهی در همین جاست و آنهم استقلالیت حزب است و بس. در "نامه به رفقا" از همه چیز و همهٔ نارسائی‌ها یاد شده ولی مسئلهٔ اساسی عمداً پنهان است، تا وقتیکه این استخوان لای زخم است این بیمار هیچوقت معالجه نخواهد شد، تا وقتیکه ایدئولوژی فدای سیاست میشود همین آش است و همین کاسه. تو در جزوهٔ "مسائل اپوزیسیون"(۱) به این موضوع اشارات درستی داری... حال بیائیم بر سر خاطرات. تو درست نوشته‌ای که خیلی مختصر است، ولی با این فرصت کمی که دارم بیش از این هم نمی‌شد. در اینجا شرایطی که بشود در روز دو ساعت براحتی نشست و کار کرد نیست. اولاً بسیار چیزها هست که اصلاً فراموشم شده و بعضاً بیادم می‌آیند. خیلی مطالب هم هست که بیمورد و یا کم‌مورد دانستم و از نوشتنش صرف‌نظر کردم و یا اینکه فقط با اشاره گذشتم. ولی اگر می‌خواستم همه‌اش را بنویسم، البته خیلی بیش از اینها می‌شد. اما رئوس مطالب همین‌هاست که نوشتم. یعنی اصل مسئله آمده است. دیگر اینکه دربارهٔ ایرادی که به خاطرات گرفته‌ای از جهتی درست و از جهتـــی نادرست است. درست است از جهت اینکه برخی مســـائلی که

---

(۱) منظور متن کامل مصاحبه باقر مؤمنی با هفته‌نامهٔ "ایرانشهر" چاپ آمریکاست که قسمت عمدهٔ آن در شماره‌های ۲۶ اسفند ۱۳۶۲ و ۳ اردیبهشت ۱۳۶۳ این روزنامه چاپ شد.

www.iranarchive.com

مربوط به جریان نیست و آنها را می‌شد علیحده نوشت، یک‌دفعه وارد معرکه می‌شوند. این نارسائی‌ها را من متوجه‌اش بودم و لازم بود در فرصت مناسب یک‌بار دیگر از ابتدا تا انتها مورد بررسی قرار گیرد، به نظم و ارتباطات تاریخی درآید و خیلی چیزها به آن اضافه گردد؛ که متأسفانه فرصت نشد (ترجمهٔ آقایف فرصت را گرفت). ولی از جهتی نادرست است، زیرا خاطره‌نگاری سوای تاریخ‌نگاری است. در تاریخ‌نگاری این روش را می‌گویند "پرش تاریخی" که مردود است. ولی این روش در خاطره‌نگاری تا حدود زیادی موجه است، چون هدف علمی ندارد و فقط می‌تواند برای پژوهشگران تاریخ کمک باشد. دیگر اینکه بهتر دیدم در این خاطرات برخی چهره‌هائی را که کاملاً ناآشنا و اغلب کم‌آشنا هستند تا آنجا که دیده و شنیده‌ام بیاورم؛ چون اینها مدتهاست که بزیر خاک رفته‌اند و کسی هم ازشان خبر ندارد.

اگر می‌خواستم همه چیز و ریزه‌کاریها را بنویسم، خیلی طولانی می‌شد. آنوقت باید شروع می‌کردم از ابتدای تشکیل جمع‌آمد در شهر دوشنبه که اولین‌بار، اگر تاریخش درست یادم باشد در سال ۱۹۵۵ در آن شهر تشکیل شد که عدهٔ آن عبارت از دوازده سیزده نفر از فعالین آنجا بودند و چند رفیق فرقه‌ای هم در آن شرکت داشتند.

اغلب جلسات در قبرستان کنار شهر تشکیل میشد و اولین بار هم که جمع شدیم عهد و پیمان بستیم که دربارهٔ آن به احدی چیزی نگوئیم. وقتی در مسائلی به توافق میرسیدیم آنرا بر روی کاغذ میآوردیم و از رفقای حزبی میخواستیم که پای آنرا امضاء کنند ولی رفته رفته مسئله فاش شد. جریان از این قرار بود که وقتی مسئلهٔ اتحاد حزب و فرقه بمیان آمد و ما آنرا بمنزلهٔ یکی از ماده‌های درخواستی بمیان آوردیم اختلاف در آن جمع‌آمد شروع شد. یکی از روزها که در خانه‌ای جلسه داشتیم متوجه شدیم که چند نفر از پشت پنجره مخفیانه گوش ایستاده‌اند. جریان این بود که رفقای فرقه‌ای در جلسه حاضر نشده و به دیگران هم تشکیل چنین جلسه‌هائی را خبر داده و

www.iran-archive.com

مکان و وقتش را هم گفته بودند که خودش داستانی دارد. اینگونه جلسه‌های مخفی، البته تا زمانی که میزبانان اجازهٔ تشکیل جلسه نداده بودند، ضرورت داشت و بجز آن هم کاری نمیشد کرد.

اما بر خلاف وفای بعهد ما متوجه شدیم که در درون همین جمع‌آمد محدود هم شخص یا اشخاصی هستند که کم و کیف کار را به دبیر اول حزب خودمان گزارش میدهند در حالیکه قرار نبود با هیچیک از فراکسیون‌های حزبی در رهبری رابطه برقرار شود، و باز حتماً اشخاصی هم بودند که با میزبان رابطه داشتند. البته همهٔ اینها بعدها برای ما معلوم شد. افراد این جلسه با رفقای دیگر شهرها (مخصوصاً از ایران‌آمده‌ها) در تماس بودند و در درخواست‌های دستجمعی شرکت میکردند و رهبری را باشکال مختلف تحت فشار میگذاشتند که یک نمونهٔ آن تشکیل پلنوم چهارم بود.

مسئلهٔ دیگری که در آن زمان و بخصوص در زمان‌های بعد در روحیهٔ ایرانیان تأثیر زیادی بخشیده بود موضوع ارتباطشان با میزبان بود. کار به آنجا کشیده بود که اگر مثلاً کسی از جهت کار و معشیت امتیازی میگرفت و یا اینکه با اقامتش در مسکو موافقت میشد و خانه و کاری در آنجا میگرفت فوراً میگفتند از آنهاست، و برخی اوقات هم خیلی‌ها بی‌جهت مورد اتهام قرار میگرفتند. البته این امر طبیعی بود زیرا میزبانان با خیلی‌ها ارتباط داشتند و بوسایل گوناگون بر ما آشکار میشد و این ارتباط گاهی بصورت خشن و ناهنجار درمیآمد.

اینک جواب به سئوالات دیگر:

ـ اسکندری تحت چه عنوانی از مقامی که در پلنوم انتخاب شده بود استعفا کرد و چرا؟

جواب این را طبری میتواند بدهد و فکر میکنم که طبری در همان کژراهه جواب آنرا داده است. چنانکه او خاطرنشان میکند از جریان پلنوم، و

www.iran-archive.com

بویژه انتخابات آخری آن که بضرر فراکسیون آنها تمام شده بود، اسکندری و رفقایش ناراضی بودند اما در عمل پس از برگزاری پلنوم و انتخابات آن، و مخصوصاً انتصاب قاسمی بجای روستا به سرپرستی مهاجرین شوروی (البته این را پلنوم تعیین نکرد)، دیدیم که چگونه شاهین ترازو بنفع کیانوری و قاسمی گشت (در آنوقت بیاد دارم که قاسمی از همهٔ اینها سر و صدایش بیشتر و فعالتر بود، حتی خیلی بیشتر از کیانوری. کامبخش اصلاً سر و صدائی نداشت، و روبهمرفته میتوان گفت که صدر فراکسیون و دسته‌بندی اینطرف قاسمی بود). از نتیجه‌ای که در پلنوم بدست آمد دانسته شد که چرا دستهٔ رادمنش و روستا (روستا را میگویم چون او هم در آن موقع خیلی سر و صدا داشت) با برگزاری مجمع صلاحیتدار روی خوش نشان نمیدادند. گویا نتیجه را از قبل میدانستند بویژه اینکه دوستان هم فراکسیونشان در ایران، مانند یزدی و شرمینی خیلی گندکاری کرده بودند. گفته میشد قرار بر این بوده که شرمینی هم بهمراه قاسمی و بقراطی و فروتن برای شرکت در کنگرهٔ نوزدهم (حزب کمونیست اتحاد شوروی) به شوروی بیایند (یعنی دو نفر از این طرف و دو نفر از آن طرف) ولی سر بزنگاه، یعنی وقتی به فرودگاه میآیند، می‌بینند از شرمینی خبری نیست و معلوم میشود که آن دسته، برای اینکه وزنه‌شان را در ایران حفظ کنند، به این دسته نارو زده است. وقتی که کنگره باتمام میرسد با صلاحدید رادمنش و روستا از بازگشتشان به ایران جلوگیری میشود. اینها همه دست بدست داده وزنهٔ آنها را در پلنوم پائین آورد.

روی هم رفته وقتی کارکرد و اعمال دو فراکسیون را در مهاجرت نگاه میکردیم در مقایسه میدیدیم که فراکسیون کامبخش و کیانوری، که برای آن موقع بهتر است بگویم فراکسیون قاسمی-کیانوری، نسبتاً بهتر از فراکسیون مقابل بودند و برای همین هم هواداران بیشتری داشتند. این را هم بگویم که همگی افسران توده‌ای که از فرقه گریخته بودند، و شرحشان در خاطرات آمده است، از طرفداران کامبخش بودند و همگی بر این اعتقاد بودند که در آن

www.iran-archive.com

جوّ تیره و تارِ باقراوفی کامبخش ما را نجات داد والا جایمان همه در سیبیر بود. شاید منطق آنها درست بود زیرا بجهت وزنی که کامبخش در نزد میزبانان داشته توانسته بود آنها را نجات دهد (درآن زمان کامبخش در باکو فعالیت میکرد). البته این کار مثبت، گناهان بیحد کامبخش را نمی‌شوید ولی در دل آن افسران سمپاتی پیدا کرده بود، بخصوص که به افسران گفته بود من در جریان ۵۳ نفر مجبور بودم آنها را لو دهم تا گروه دیگری را که از نظر دولت کاملاً پنهان بودند نجات دهم.

دیگر اینکه در مقایسهٔ دو فراکسیون یک ضرب‌المثل روسی خوب بکار می‌آید که میگوید کسی را که خواستی بشناسی اول ببین نزدیکانش کیانند. از روی این قیاس وقتی ما هواداران فراکسیون رادمنش را، لااقل در شهر خودمان می‌سنجیدیم، میدیدیم که از بین این پنج حوزه فقط حوزهٔ تجارت است که دربست هوادار آنهاست آنهاست. بدتر از آن اینکه وقتی آنها خود را ضعیف دیدند به فرقه روی آوردند و دست اتحاد با آنها دادند، و بر ما معلوم شد که اینها برای کوبیدن فراکسیون متقابل و نگاهداری صندلی‌های خود با هر خوب و بدی دست اتحاد میدهند. چرا نیروهای سالم‌تر حزبی همه یکجایه قطعنامهٔ پلنوم یازدهم را، دالّ بر اخراج قاسمی و فروتن، رد کردند؟ برای اینکه میدانستند که مسئلهٔ ایدئولوژی فقط بهانه است و اغراض شخصی در میان است و برای دستهٔ مقابل بهترین فرصت بدست آمده بود تا حریف را با کمک فرقه از میدان بدر کنند.

ـ در نامه‌ات درباره عضو کا.گ.ب. بودن برخی از اعضاء رهبری سئوال کرده بودی. این مسلم است که کامبخش، کیانوری و روستا عضو بوده‌اند. ولی عضو بودن دیگران را کسی نمیداند، پیداکردنش هم مشکل است. من فکر میکنم که رادمنش عضو کا.گ.ب. نبوده است اما، و اما تابعیت کامل، آنهم برای نگاهداری صندلی و مقام، همان کار را انجام میداد. چه فرق میکند که به یکی دستور بدهند این کار را بکن ولی به دیگری فقط راه

www.iranarchive.com

را نشان بدهند. یکی دستور را اجرا میکند و دیگری با راهنمائی‌های حکیمانه که به او نشان داده شده پیش میرود.

ـدر مورد رادمنش او را پس از گذشتن از مرز به تاجیکستان فرستادند. حدود یک سال در آنجا بوده و تدریس میکرده و بعد به مسکو رفته بود. وقتی من وارد تاجیکستان شدم او مدتها بود که از آنجا رفته بود.

ـراجع به تزهای اسکندری و روستا که در شهر دوشنبه خواندند توضیحات بیشتری خواسته‌ای. چیزی بیش از آنچه که نوشته‌ام در خاطرم نیست. تاریخچه فعالیت‌های حزب را در سالهای پیش از کودتا و بعد از آن را بیان کرده بودند ولی جهت‌گیری تزها در مقابله با کیانوری و مقاله‌ای که او پس از ۲۸ مرداد در مقابل جزوهٔ زاخاریان نوشته بود پیش میرفت.

ـدربارهٔ ملاقات رفقای حزبی با کاسیگین(۱)، این را اولین بار در کریدور پلنوم در حضور چند نفری از اعضاء که کیانوری را سئوال‌پیچ کرده بودند، از کیانوری شنیدم. این وقتی بود که واقعاً اکثر اعضاء پلنوم با طرح پیشنهادی حزب دربارهٔ وحدت حزب و فرقه، آنهم به آنصورت که هم نامش و هم کمیتهٔ مرکزیش بجا باشد، مخالف بودند و میگفتند اگر حزب مارکسیستی است باید یکی باشد. رویهمرفته میتوان گفت رهبری در مقابل اعضاء پلنوم قرار گرفته بود. جالب اینکه در بین رهبری هم اتحاد کامل برقرار بود و همه میخواستند آن طرح به تصویب برسد، چه ایرج و چه قاسمی و چه کیانوری. برای تصویب آن هم، مانند همیشه، در شب آخر طبری وجیه‌الملّه را پیش انداخته بودند که پلنوم را میگرداند و به اعتراضات پاسخ میداد. در بین اعضاء کمیتهٔ مرکزی فقط نوشین بود که مخالف بود و پیش‌بینی درستی میکرد.

---

(۱) رجوع شود به متن خاطرات. باحتمال قوی این داستان را کیانوری بدروغ از خود ساخته است.

www.iran-archive.com

مطلبی را که میخواهم در اینجا اضافه کنم اینست که از خاطرات من اینطور استنباط میشود که نسبت به فرقهٔ دموکرات خیلی حساسیت دارم. باید بگویم که این حساسیت مربوط به من یکی نبود بلکه افراد حزبی که در شوروی بودند و با آنها سر و کار داشتند همینگونه حساسیت را داشتند. چه کسی میتواند ادعای پیروی از مارکسیسم را داشته باشد و از خودمختاری ملتی ناراحت باشد. خودمختاری خلق‌های ساکن ایران که بتوانند در جوار هم با حسن‌نیت و آزادگی بسر برده و به رشد اقتصادی و فرهنگی و ملی خود بپردازند کمال آرزو است. امّا آنگونه تبلیغات دربارهٔ خودمختاری که من در آنجا، یعنی باکو، دیدم و دیدیم نصیب هیچ ملتی مباد. خودمختاری، که اساس آن بر مبنای ناسیونالیزم کامل بوده و دشمنی ملی را تبلیغ کند و هدف آن ضد ایرانی و بویژه ضد فارس باشد، اگر از طرف لنین هم عرضه شود مردود است. برای یک فرد فرقه‌ای تربیت‌یافتهٔ باکو مطرح نیست که بازرگان یا موسوی اردبیلی و یا طالقانی چگونه آدمانی هستند و ایدئولوژی آنها چیست؛ این مسائل در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد، مسئله مهم اینست که از کدام ملّت میباشد. تازه در درون خودشان هم اختلاف وجود دارد از اینقرار که اگر کسی آذربایجانی است باید دید "یرلی" است، یعنی محلی و از آذربایجان ایران یعنی آذربایجان جنوبی است یا اینکه از مهاجرین است! خلاصه کنم، وقتی جای مبارزهٔ طبقاتی و ضد امپریالیستی را کینهٔ ملی و دشمنی ملی گرفت وای بحال خودمختاری که آخرش به جنگ داخلی و فاجعه می‌انجامد.

ـ دربارهٔ رفیقی که نامهٔ خاوری را لای کتابش پیدا کرده بود(۱) مطمئن نیستم امّا گمان میکنم "هل اتائی" باشد که اینک در باکو است.

ـ رفیقی که نامهٔ معذرت‌خواهی ما را امضاء نکرد(۲) نامش اکبر

---

(۱) رجوع شود به متن خاطرات.

(۲) رجوع شود به متن خاطرات.

www.iran-archive.com

باغبان است که پس از انقلاب به ایران آمد و مسئول تشکیلات حزب در خراسان شد. پس از اینکه رهبران حزب را بازداشت کردند او را هم گرفتند. چند ماه بعد که به اروپا آمدم در روزنامهٔ مردم عکس و شرح زندگیش را چاپ کرده بودند که او را در زندان کشته‌اند. خیلی ناراحت شدم چون یکی از دوستان نزدیک من بود. ولی اخیراً خبر موثق بدست آوردم که در زندان مشهد است منتهی از دو گوش کر و گذشته‌ها را بکلی فراموش کرده و حتی برادران و مادرش را هم نمیشناسد.

ـاز رفیقی بنام محسنی، از افسران سابق، پرسیده بودی. او را خوب میشناسم، با هم دوست بودیم. او افسری جوان و احساساتی بود و از جریان ۲۸ مرداد بی‌نهایت عصبانی بود و یکی از آنهائی بود که برای برگزاری مجمع صلاحیتدار میکوشید. او در تاشکند کار میکرد. زن گرفت و پسری هم از او مانده است. خاتمهٔ کارش این بود که یک روز از طبقهٔ چندم خانه‌اش خودش را پرتاب میکند و جان میسپرد. چیزی که از او بیاد دارم اینکه این اواخر تقریباً نیمه‌الکلی شده بود. مسئلهٔ الکلی‌شدن و یا خودکشی کردن فقط مربوط به محسنی نبود ـتعداد اینطور اشخاص کم نبودند. سببش این بود که آنها دربارهٔ شوروی تصورات دیگری داشتند ولی وقتی که (آنهم در آن زمان) به آنجا مهاجرت کردند یکدفعه چیز دیگری دیدند که باورشان نمیشد. این بود که برخی بسوی الکل رو آوردند و برخی هم به خودکشی دست زدند. یکی دیگر از اینها شخصی بود بنام رحیم سرابندی که من او را ندیدم ولی رفقای مشهدی تعریف میکردند که یکی از فعالین بنام خراسان در دوران پیش از کودتا بوده که او هم در همان زمان‌ها، وقتی از زندان بیرون میآید، خودکشی میکند.

بعقیدهٔ من توده‌ای‌ها اکثرشان بهترین افراد ملت ایرانند، بویژه تیپ جوانشان افرادی هستند با ایمان، کم‌ادعا و فداکار. اما، و اما عیب کار در اینست که افرادی که با یکدنیا ایمان و عشق به سوسیالیزم وارد آن میشوند

www.iran-archive.com

چنان مسحور فرهنگ آن میگردند که پس از چندی ارادهٔ خود فکر کردن را از دست میدهند. شستشوی مغزی که میگویند همین است. نقص در اینست که اولاً در آن حزب زمینه برای پیدایش کیش شخصیت، این بلای خانمانسوز همیشه فراهم است. هر زمان هرکس و ناکس خوش‌صحبت و خوش‌برخورد، با جوّ مساعدی که پیش بیاید میتواند خدای آن جمعیت شود، همانطور که در دوران اخیر کیانوری این نقش را در حزب داشت. تنهٔ حزب که اوامرش را بی‌چون و چرا اجرا میکرد از افراد پاک و با ایمان تشکیل می‌یافتند منتهی کیش شخصیت کار خودش را کرده بود و هر گونه فرمان اپورتونیستی و ابن‌الوقتی را از جان و دل اجرا میکردند و خیال میکردند بهترین روش‌هاست چون پدرکیا گفته است. در داخل حزب فرهنگ دموکراسی حزبی تبلیغ نمیشد بلکه فرهنگ شخصیت‌پرستی و دیکتاتوری تبلیغ میشد.

نقص دوم این حزب که از نقص اولی خیلی بدتر است و همهٔ گندکاری‌ها و نارسائی‌ها هم از آنجا سرچشمه میگیرد مسئلهٔ قطب‌گرائی افراد و بویژه جوانان حزب است. افرادی که در آن حزب تربیت می‌یابند مرادشان را فقط در یک جا می‌بینند و بس و آنهم شوروی است. آنجا را کعبهٔ آمال و راهنمائی‌هایش را از جان و دل واجب‌الاجرا میدانند، مسحور آن میشوند و کار مسحوری تا بآنجا میکشد که جمهوری اسلامی کلویشان را می‌بندد، روزنامه‌شان را توقیف میکند، اجرای هر گونه نمایش و فعالیتی را از آنها سلب میکند و از آنهم بدتر رهبرانشان را هم گرفته زندانی میکند، رویهمرفته پا روی خرخره‌شان گذاشته فشار میدهد وقتی در حال خفه‌شدن از آنها می‌پرسی حالا دیگر چه میگویند؟ میگویند تا وقتیکه مسکو این حکومت را تائید میکند ما، علیرغم همهٔ نابکاری‌ها، از آن پشتیبانی میکنیم. حتماً مسائلی هست که ما نمیدانیم، مسکو اشتباه نمیکند....

۸۵/۱۰/۱۵

www.iran-archive.com

باقر عزیز و گرامیم سلام!

تعجب میکنی که من هنوز اینجا هستم و برایت نامه مینویسم. جریان اینکه خیال داشتم بطریق توریستی سفری به آنطرف پرده بنمایم و مخصوصاً بدیدن زن و بچه نائل آیم. به ادارهٔ توریستی مراجعه کردم گفتند چون ایرانی هستی ابتدا بایستی از سفارت شوروی اجازه بگیری. به سفارت رجوع کردم و آنکت پر کردم. پس از بیست روز جواب دادند که اجازه داده نمیشود. حال آنکت دیگری پر کرده برای زنم فرستادم تا او مرا برای یک ماه به آنجا دعوت کند. البته وقتی ما در شوروی بودیم چنین ترتیباتی بود که مهاجرین برای کس و کارشان دعوتنامه میفرستادند ولی بهر جهت از اینهم چشمم آب نمیخورد، فقط میخواستم همه طرفش را امتحان کنم.....

قربانت زربخت

۸۵/۱۲/۹

www.iran-archive.com

باقر عزیز!

چندی است که از هم خبر نداریم.... من در اینجا در حدود دو ماه و نیم در بیمارستان بستری بودم و دو عمل جراحی برویم انجام شد... قریب۲/۳ معده‌ام را برداشتند. فعلاً حالم رو به بهبودی است و برای دو ماه دیگر راهی ایران خواهم شد.

یک ردیه درباره اصطلاح "انقلاب اسلامی" نوشتم و برای مجلهٔ "زمان نو" فرستادم که بناست چاپ شود.

قربانت زربخت

۸۶/۷/۲۲

دوست با معرفتم مؤمنی!

لابد فکر کردی که اینک مدتهاست در ایران هستم و از آنجا دارم برایت نامه مینویسم ولی بر خلاف انتظار هنوز در اروپا تشریف دارم و مثل اینکه در اروپا ماندگار هستم. جریانی پیش آمد که از مسافرت به ایران صرفنظر کردم و آن اینکه باتفاق شرکاء دیگر سرقفلی یک رستوران را که خوراک اصلیش پیتزا میباشد در اینجا خریدیم. رستورانش خوب و مشتری دار است ولی قرضه سنگین است.

دربارهٔ خاوری نوشته بودی که آن نامه را برای کدام ارگان نوشته؟ نمیدانم. چون نامه را از چین برای رفقای شوروی فرستاده. فکر نمیکنم عنوان آن ک.گ.ب. تاجیکستان و یا دیگر جمهوری‌ها باشد بلکه سر راست برای مسکو فرستاده، حال برای ک.گ.ب. مسکو و یا حزب کمونیست فرستاده آنرا بطور یقین نمیدانم....

زربخت

۸۷/۳/۵

باقرجان سلام!

شاید بیش از نیم سال باشد که باب مکاتبات بین ما مسدود است، من بطوریکه به دفترچه‌ام رجوع کردم در پنجم ماه مارس نامه‌ای به تو نوشته‌ام ولی جوابی دریافت نکرده‌ام. از حال و احوال خودت بنویس. میدانم که در مهاجرت تعریفی ندارد. تو خودت حساب کن ببین که من چه‌ها کشیدم. ۲۸ سال مهاجرت در شوروی، یعنی بیش از یک ربع قرن، تا آمدم کمی از مهاجرت اولی خلاص شوم مهاجرت دومی شروع شد...

www.iran-archive.com

حالا دیگر سر و صدای رفقای توده‌ای که سنگ به سینه میزدند در آمده و همه ناراضی هستند ولی چه فایده، در جائی قرار گرفته‌اند که راه پس و پیش ندارند. آنهائی هم که پس از شروع سرکوبی دولت ملاها به شوروی پناهنده شدند اکثراً پس از سه چهار سال زندگی در آنجا به جانب غرب روی آورده‌اند در حالیکه رفتاری که از طرف دولت میزبان با آنها شد خیلی سخاوتمندانه بود و بطوریکه بچه‌ها از شوروی نوشته‌اند ماهیانه ۱۵۰ روبل به آنها داده میشد و فوراً هم خانه به آنها داده شد که با دوران پناهندگی ما هیچ قابل مقایسه نبود. بچه‌ها نوشته‌اندکه دولت شوروی برایشان سنگ تمام گذاشت ولی علت پناه‌بردن آنها را به غرب چنین تشریح میکنند که این جوان‌های حرارتی که خیال میکردند حالا به شوروی پناه برده و فعالیت را شروع خواهند کرد یکدفعه با فسیل‌های دغل خوش‌نشین مواجه شدند که خود را رهبر آنها میدانند و هیچگونه علاقه‌ای هم به ایران ندارند و اکثراً چهل سال است که ایران را هم ندیده‌اند. البته بچه‌ها دیگر از ترس سانسور ننوشته‌اند که خود میزبان هم برایشان دست و پاگیر است.

در دروان سرکوب توده‌ای‌ها وقتی میشنیدیم که اینها اغلب به شوروی میگریزند خوشحال میشدم، میدانستم که آنها وقتی رفتند و آنجا را دیدند فکرشان تغییر میکند و از آن تعصبات بیجائی که فرهنگ حزب به آنها آموخته پائین خواهند آمد، و اگر شوروی دوست هم باقی بمانند شوروی‌پرست نخواهند ماند. میدانستم اینها وقتی به آنجا روند یکباره خود را در یک چهار دیواری بلند محصور می‌بینند که به آنها دیکته میکنند: شما دارای رهبرانی هستید که وظیفه دارید مطیع اوامر آنها باشید، نظم و خویشتن‌داری را مراعات کنید، و مهم اینکه با دولت ایران هم کاری نداشته باشید چون ما با آنها رابطهٔ دولتی داریم و نمیخواهیم به روابطمان خلل وارد شود، خلاصه بهتر است در پی معیشت و زندگی خود باشید و از سیاست کمتر گپ زنید. در اینصورت ما هم به شما کمک میکنیم تا زمانی که بکار آئید خودمان صدایتان میکنیم و همچون ابزار ازتان استفاده میکنیم. اینست

www.iranarchive.com

که این جوان‌ها پس از چند سالی به سه گروه تقسیم میشوند: یک گروهشان پس از چندی ضدشوروی میشوند که متأسفانه عدهٔ زیادی را هم تشکیل خواهند داد. یک گروهشان از سیاست دست میکشند و بدنبال درآمد و معیشت میروند. گروه سومشان که از همه بیشتر رنج خواهند برد از شوروی‌پرستی دست میکشند و به شوروی دوست مبدل میشوند. من از تجربهٔ خودم و مهاجرانی مانند خودم که آنجا بودیم این درس را گرفته‌ام ولی از قرار معلوم اینها مثل ما به مهاجرت طولانی احتیاج نداشته‌اند و هنوز دو سه سال نشده روی به غرب آورده‌اند. خوب شرایط و زمان هم فرق کرده، مثلاً به آنها اجازه داده‌اند که به غرب روند ولی در دوران ما چنین اندیشه‌ای دشمنی آشکار تلقی میشد....

قربانت زربخت

۸۷/۷/۲۷

www.iran-archive.com

باقر جان سلام!

خیلی وقت پیش برایت نامه ای نوشتم.... ولی موضوع نوی که میخواهم برایت بنویسم اینست که شاید این آخرین نامه باشد که برایت مینویسم چون بزودی عازم ایران خواهم شد. هر چند که سال قبل هم برایت نوشته بودم که بزودی خواهم رفت ولی این دفعه حتمی است. جریان اینکه من در اینجا باتفاق شرکائی سرقفلی رستورانی را خریدیم، از بانک هم مقداری قرض کردیم و اینک ماه هفتم است که داریم کار میکنیم. رستوران خوب و درآمدداری هم هست ولی با شرکاء معامله‌مان نگرفت، اینست که سهم را به آنها فروختم و خود را رها کردم. تا اواخر اکتبر در اینجا هستم....

کتاب از "یادمانده‌های" ایرج(۱) را که فرستاده بودی خواندم. بطوریکه شنیده‌ام مقدمه‌اش از خودت است. تحلیلت جالب است و با مهارت و استعداد خاصی توانسته‌ای نوشته‌ها و گفته‌های او را همه جانبه بررسی کرده تضادها و زیر و بم آنرا درآورده و چهرهٔ او را بنمایانی. از طرفی متوجه شدم که نویسندهٔ مقدمه کوشش نموده است در تصویر ایرج به منفیات او بیشتر بپردازد و در ترازوی عدل سنگ گناهان او را بیش از آنچه که بود جلوه دهد و این از شخصی مثل باقر نامنتظر است زیرا در اینجا از اصل عدالت پیروی نکرده است. وقتی او در یک مقاله با عنوان "مردی تنها" دربارهٔ رادمنش بدانگونه و در مقدمهٔ یادمانده‌های ایرج بدینگونه مینویسد نمیتوان اظهار نارضایتی نکرد. رادمنش و ایرج هر دویشان دورانی دبیر اول حزب از یک گروه (مخالف کامبخش و کیانوری) بودند. اگر باقر تنها دربارهٔ ایرج نوشته بود و محقق دیگری دربارهٔ رادمنش مینوشت برایم طبیعی بود چون دیدها و سلیقه‌ها گوناگونند ولی وقتی می‌بینیم که دربارهٔ این دو شخصیت حزب توده با یک قلم و بدو گونه سخن رفته، بدینگونه که در یکی تلاش برای فرازش و در دیگری کوشش در نشیبش قلم رفته است برایم غیرطبیعی میآید. در اینجا ذهنیات بیشتر دخالت داشته‌اند تا عینیات. ارزیابی ترا وقتی دربارهٔ این دو شخصیت با هم مقایسه میکنیم بعیان می‌بینیم که نسبت به ایرج حقیقتاً بی‌عدالتی شده است. رادمنش در دوران ریاستش آدمی بود خموش و بخصوص نسبت به برادر بزرگ عبد ولی ایرج آدمی بود پرحرارت و رک‌گوتر از همهٔ افراد رهبری، حتی در خود شوروی، بود. بهتر است مثال روشن تری از این دو شخصیت بیاورم: پس از انقلاب ایرج به ایران آمد، سروصدائی بلند کرد که خودت میدانی، بخصوص در مجلهٔ "تهران مصور". خودت حساب کن، با آن محیط و آن جوّی که کیانوری و اقمارش آنرا

---

(۱) مشخصات کامل این کتاب بشرح زیر است: یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکندهٔ ایرج اسکندری، گردآوری و مقدمهٔ حسین فرزانه. چاپ نخست ۱۷ دی‌ماه ۱۳۶۵، انتشارات مرد امروز (آلمان).

www.iranarchive.com

قبضه کرده بودند چنین مصاحبه‌ای جرأت و جسارت میخواهد. در آنجا اکثر پاسخ‌هایش بر ضد کیانوری و روشهای غلط اوست و درجاهائی به برادر بزرگ میزند. او در آنجا "تنها" است؛ یک حزبی با تمام تشکیلاتش بر ضد اوست، و از آن بدتر، هنوز از لحاظ اقتصادی و آن سن و سال به شرق وابسته است و از آنجا حقوق بازنشستگی میگیرد، و اینها همه حساب است. در خاتمه با تهدید حزب از ایران تبعید میشود.

اما همکارش رادمنش به ایران آمد، موش موشک آسته برو آسته بیا که گربه شاخت نزند. سعی کرد با کم کسان تماس داشته باشد. از حزب و بویژه کیانوری هم خیلی عصبانی بود اما میترسید مبادا حرفی بزند که شاید به سبیل کیانوری و برادر بزرگ بربخورد و از زندگی بسیار مرفهش در آلمان کاسته گردد. بطوریکه شنیدم به یکی گفته بود در شوروی رسم است وقتی که کسی از هیئت رهبری خارج میشود دیگر همهٔ تابلوها و عکس‌هایش برچیده میشود، ما را هم دیگر تابلویمان را برداشته‌اند. البته همین حرف را هم چون در اطاق دربسته بوده گفته و اگر در شوروی بود نمیگفت. بآهستگی به ایران آمد و بآهستگی هم برگشت.....

از لحاظ تحقیقاتی هم بگیریم ترجمهٔ سه جلد "کاپیتال" کار بزرگی است و بغیر از آن کتاب "در تاریکی هزاره‌ها" یک اثر تحقیقی مشکلی است زیرا خیلی به ماقبل رفته است که برای آن دوران بندرت سند یافت میشود. اما از رادمنش تا آنجا که بیاد دارم یک مقاله تحت عنوان "تأثیر انقلاب اکتبر در ایران" نوشته که آنهم، بطوریکه از عنوانش می‌بینیم ، برای خوش آمد برادر بزرگ بوده است....

منظور از همهٔ نوشته‌های بالا مقایسهٔ این دو شخصیت است وگرنه من یکپارچه از ایرج دفاع نمیکنم. مثلاً در صفحه ۱۴۹ کتاب "از یادمانده‌ها" راجع به تشکیل پلنوم چهارم میگوید: «ما مجبور شدیم پلنوم چهارم را تشکیل دهیم، واقعاً مجبور شدیم برای اینکه یک عده‌ای بودند که نمیخواستند پلنوم

www.iran-archive.com

تشکیل شود؛ قاسمی و رفقایش اصلاً نمیخواستند این جلسه تشکیل شود. فشار توده‌های حزبی از ایران و از مهاجرت بود که باید یک جلسهٔ وسیع تشکیل شود. همان پلنوم وسیع که گفتم تشکیل شد و هشتاد نفر در آن شرکت کردند». این بکلی برعکس است زیرا گروه خود اینها نمیخواستند پلنوم تشکیل شود و گروه مخالف اینها کوشش داشتند چنین پلنومی، که در آنوقت مجمع صلاحیتدار میگفتند، تشکیل شود.(۱)

بعد از پلنوم چهارم زمان همچنان میگذشت؛ پلنوم پشت پلنوم تشکیل میشد ولی مبارزهٔ گروهی در رهبری همچنان ادامه داشت. گروه قاسمی و کیانوری (ناگفته نماند که در این گروه قاسمی از همه‌شان فعال‌تر و پاچه‌ورمالیده‌تر بود و برای همین به دستهٔ قاسمی و کیانوری معروف بودند) وزنهٔ بیشتری داشتند. کامبخش هم بیشتر در بین افسران فراری جدا شده از

---

(۱) زربخت برای تائید نوشتهٔ خود نامهٔ یکی از شرکت‌کنندگان در این پلنوم را بنام دکتر "ت" ساکن پراگ، ضمیمهٔ نامهٔ خود کرده است. با این مضمون به؛ «در مورد پلنوم چهارم وسیع خاطرات شما صحیح و صادق است نه خاطرات ایرج (اگر مال خودش باشد و نه مال محققین)». در آن جلسه نه ۸۰ نفر بلکه بطور دقیق ۷۲ نفر (و بعد که جواد میزانی از ایران ضمن جریان پلنوم، که ۱۴ روز طول کشید، رسید شد ۷۳ نفر) یعنی ۵۷ کادر حزبی، از جمله حقیر، و ۱۵ نفر اعضای کمیتهٔ مرکزی در آن شرکت کرده بودند و چون اکثر تصمیمات تشکیلاتی آن جلسه، بخصوص عده‌ی اعضای هیئت اجرائیه مغایر نظر و "منافع و مصالح" ایرج و رادمنش بودند پس از انتخابات از ترکیب ۷ نفری هیئت اجرائیه منتخب در پلنوم چهارم وسیع استعفاء کردند و اظهار داشتند نمیتوانند با قاسمی و کیانوری در این ترکیب همکاری کنند (ترکیب چنین بود: رادمنش، ایرج، کامبخش، قاسمی، کیانوری، فروتن، طبری، و توجه داری در چنین ترکیبی سه عضو یک گروه قاسمی- کیانوری- فروتن وجود و امکان پیوستن طبری و کامبخش به آنها تقریباً قطعی و لذا رادمنش و ایرج از دستهٔ دیگر در اقلیت صرف قرار گرفته بودند).... ولی از آنجا که امکان انشعاب در حزب میرفت، بتوصیهٔ "رفقا" ایرج و رادمنش استعفای خود را پس گرفتند.... دکتر کشاورز (هم) از تصمیمات پلنوم چهارم وسیع ناراضی بود زیرا با بازی‌ها و تاکتیک‌های باصطلاح مستقل از دو دسته خیال میکرد دبیر اول حزب بعد از پلنوم یا لااقل یکی از اعضای هیئت اجرائیه و دبیران خواهد بود. وقتی تیرش به سنگ خورد و.... قدم در راهی گذاشت که از آن با خبری.

www.iran-archive.com

فرقه طرفدار داشت. آنها میگفتند در جریان واقعهٔ باکو که ما با باقراوف درافتادیم کامبخش به مسکو رفت و باعث نجات ما شد والا همه‌مان یکجا به سیبری می‌رفتیم. البته بعقیدهٔ من اساس مسئله در نجات افسران، مرگ استالین بود که تا حدود زیادی زیر پای باقراوف را سست کرده بود.

اما گروه قاسمی و کیانوری که پس از پلنوم چهارم وزنهٔ سنگین‌تری داشت بتدریج سنگینی خود را از دست داد که دو عامل باعث آن شد: یکی اختلاف چین و شوروی که گروه رادمنش و روستا (آنوقت این گروه را باین نام میخواندند چون روستا از بقیه فعال‌تر بود) حداکثر استفاده را از آن کرده قاسمی و فروتن و سفائی را اخراج کردند؛ و عامل دوم وحدت حزب و فرقه بود که در پلنوم هفتم صورت گرفت و عده‌ای از رهبران فرقه به هیئت کمیتهٔ مرکزی حزب وارد شدند وبعد از آن گروه رادمنش و روستا بتوسط جودت با فرقه‌ای‌ها ساختند که بتوانند گروه حریف را بکوبند و موفق هم بودند.

اینگونه زد و بندهای گروهی، مخصوصاً با غلام یحیائی‌ها، که حزبی‌ها چشم دیدنشان را نداشتند، طبیعتاً مهاجرین حزبی را ناراحت میکرد و آنها را بسوی گروه کامبخش و کیانوری میکشاند، و برای همین هم بود که کیانوری توانست با یک پیشنهاد غلام یحیی براحتی دبیراول شود و بدون اینکه سر و صدائی بلند شود ایرج معزول شد در صورتیکه وقتی قاسمی و فروتن را اخراج کردند تمام مهاجرین سر و صدایشان بلند شد. البته برادر بزرگ هم بنفع سیاست‌های خود از این اختلافات استفاده میکرد.

در اوایل انقلاب برادر بزرگ متوجه شد که دیگر دوران شاه و مماشات با او سپری شده است و از این ببعد یک آپاراتچی فعال لازم است تا چرخهای حزب را آنطور که مراد اوست بگرداند و چون از ایرج هم دل خوش و اعتماد کامل نداشتند، یعنی آپاراتچی نبود، اینست که بدست غلام یحیای آپاراتچی، که چشم دیدن آپاراتچی دیگر یعنی کیانوری را نداشت، بر

www.iran-archive.com

خلاف تمام موازین حزبی به دبیر اولی حزب بجای ایرج پیشنهاد شد.

اگر کتاب "کژراهه" طبری را خوانده باشی میگوید در اوایل انقلاب یک روز پرفسور ایوانف مرا دعوت کرد. بنزدش رفتم. ظاهراً میخواست کتابش را که دربارهٔ ایران نوشته بود به من هدیه کند و در ضمن گفتگو پرسید شما چه کسی را برای دبیر اولی حزب صلاح میدانید؟ من در جواب گفتم کیانوری خوب است ولی خشن است. ایوانف خوشحال شده گفت منهم عقیدهٔ شما را دارم ولی خشونت در جریان انقلاب عیب نیست. از این گفتگوها معلوم میشود برادر بزرگ میخواسته قبلاً نظر اینها را بداند و سنجیده مهرهٔ مخفی را به میدان آورد.

باقر جان، بقول تاجیک‌ها گپ بسیار است. بهمین جا ختم میکنم.

یاهو

قربانت زربخت

۸۷/۱۰/۸

مؤمنی عزیز!

نامه‌ات را چند روز پیش دریافت داشتم. در نامه‌ات نوشته‌ای «من از نظر شخصی با اینکه با ایرج جز دو سه بار تماس رسمی نداشته‌ام و با رادمنش سابقهٔ طولانی و علاقهٔ شخصی داشته‌ام در زمینهٔ مورد نظر او را به همه، از جمله به رادمنش کاملاً ترجیح میدهم اما همانطور که گفتم مورد نظر من جریان بطور کلی است که در هر صورت افراد در چارچوب آن عمل میکنند و چون جریان بطور کلی از نظر من مردود است افراد نیز در چارچوب آن بخودی خود مردود خواهند بود و این مطلب تا وقتیکه آنها در

www.iran-archive.com

آن چهارچوب میمانند صادق است. امّا نکتهٔ دیگری هم بگویم و آن اینست که در مقایسهٔ دو جریان که در داخل حزب وجود داشته، یعنی "همبستگی" و "وابستگی" تصور من اینست که وابستگی نفرت‌انگیز است، که البته نفرت مورد نظر من نیست بلکه برای جنبش بی‌نهایت زیان‌بار است و با آن تا آخرین ذرهٔ انرژی باید درافتاد، اگر چه افرادی که در آن جریان باشند مثل کامبخش ـکه آنطور که تو و دیگران میگوئیدـ مردم‌دار باشد. تصور من اینست که تو در گرایش نسبت به آدم‌هائی مثل او و نفرت نسبت به رادمنش همچنان پای بندی ـاگرچه نسبت به روزهای اول مکاتبه‌مان بسیار تضعیف شده است.»

در مورد مطالبی که در بالا زیرش خط کشیده‌ام فکر میکنم که ما هیچگونه اختلافی نداریم و نوشته‌هایت صد در صد مورد تصدیق است. چندی پیش دوستی بنام "مکری" کتابی دربارهٔ "دکتر حسین فاطمی" نوشته بود که حتماً آنرا خوانده‌ای. این دوست از من خواسته بود نظر خودم را بنویسم. او در مقدمه‌ای که در آن کتاب آورده بود انتقادهائی هم به حزب کرده بود. مثلاً نوشته بود که حزب جامعهٔ ایران را خوب نشناخته بود و برای همین هم راه خطا را پیش گرفت و به اپورتونیزم درغلطید. به او نوشتم که این انتقاداتی که به حزب توده کرده‌ای همه‌شان فرعی است، چرا از نوشتن خطای اصلی "وابستگی" طفره میروی؟ نوشتم که یک جوان عضو حوزهٔ آزمایشی هم میتواند بآسانی بفهمد که از سر و روی حکومت ملایان کثافت و گه می‌بارد و عقب‌مانده‌ترین و فاسدترین حکومت‌هاست، چه رسد به اندیشمندانی مثل طبری و یا کیانوری که خیلی بهتر از ما و آن جوان حوزهٔ آزمایشی این حکومت را میشناختند، اما بدبختی اصلی در اینجاست که برادر بزرگ دستور میدهد که از این حکومت باید پشتیبانی بعمل آید، آنوقت است که تمام آپارات و چرخهای حزب برای توجیه چنین حکومت واپسگرائی بحرکت درمیآید. اثرهای مارکسیستی ورق میخورند و دائرةالمعارف‌ها ورق میخورند تا جمله‌ای و ماده‌ای بیابند که مصنوعاً چنین حکومتی را سفید و

www.iran-archive.com

شفاف جلوه دهند. حال بیائیم بگوئیم که این حزب اجتماع ایران را خوب نشناخته بود وغیره و غیره. این دیگر بیخود است و توجیه برادر بزرگ است و طفره رفتن از تضاد اصلی است که هر بار سربزنگاه پدر ما را درآورده است....

دربارهٔ رابطهٔ "محبت‌آمیز" من با رادمنش نوشته‌ای که گویا این رابطهٔ "محبت‌آمیز" دوطرفه بوده و علت آنرا جویا شده‌ای. حقیقتش من با رادمنش پدرکشتگی ندارم، هیچوقت هم از او چیزی نخواسته‌ام که از دادن آن ابا کند که من بآن علت برزخ شوم. ضرری هم به من نزده است. رابطهٔ ما هم رابطهٔ حزبی بوده است. فقط سه بار بین ما سخت درگیری پیش آمد که من در خاطراتم به برخی از آنها اشاره کرده ام. او هر دو سه سال و حتی چهار سال یکبار به شهر دوشنبه، آنهم بخاطر گزارش کار پلنوم‌ها، میآمد ولی می‌شنیدیم که به مسکو رفت و آمد مرتب دارد. بعلاوه اکثر اینها هر ساله به استراحتگاه‌های مخصوصی که ویژهٔ مقامات بالای حکومتی در کرانهٔ دریای سیاه (کریمه) بود برای استراحت میآمدند و سری هم به باکو میزدند. ولی از محیط جنجالی دوشنبه وحشت داشتند، چونکه در آنجا حزب و فرقه با هم قاطی شده بودند، و سوای اینها یک عده از تجار میلیونر هم که داخل آنها بودند، نور علی نور بود و ما هر چه داد میزدیم که بابا اینها را از حزب اخراج کنید، اینها با پول دزدی زندگی میکنند و باعث آبروریزیند، سرشان نمیشد. رفقای میزبان هم در این مسائل منافعی داشتند. رفقای مقیم آنشهر علاوه بر مسائل حزبی دردهای دیگری داشتند که یکی از آنها مسائل معیشتی بود. رادمنش هر وقت میآمد دو روز بیشتر نمی‌ماند. وقت نمیشد کسی او را ببیند. و این مخصوص رادمنش نبود، دیگرانشان هم همینطور بودند.

رادمنش هر وقت میآمد یکی از مقامات کمیتهٔ مرکزی مسکو هم ، که کارش مربوط به مهاجرین بود، با او میآمد. در یکی از این جلسات

www.iran-archive.com

رادمنش گزارش خود را داد که همه تکراری و مانند گزارش‌های قبلی عبارت از این بود که پلنوم قبلی آنطور که باید کار انجام نداد، ولی این پلنوم تصمیمات جدی گرفته و کار خواهد کرد و غیره. بهر جهت پس از آنکه گفتارش باتمام رسید من بلند شدم و انتقاد کردم. انتقادم تند بود و یک قسمتش هم مربوط به همین حرفهای بالا بود که گفتم شما هر بار آمده میگوئید پلنوم پیش خوب نبود ولی این پلنوم شق‌القمر میکند و دلمان را باید خوش کنیم که شاه دو بار نام حزب را برده و غیره. بطوریکه او عصبانی شده چندین بار بین حرفم پرید. خلاصه انتقاد من به گفتگوی بین من و او مبدل شد.

در همین وقت دو نفر از همان جوجه‌تاجرها، که هر یک بواسطهٔ دزدی زندانی شده بودند عرق خورده و مست وارد جلسه شدند. اینها بدنبال نامه‌هائی که ما به کمیتهٔ مرکزی حزبمان نوشته بودیم و مدرکمان هم محکومیت به دزدی و زندانی شدن آنها بود از حزب اخراج شده بودند. البته اینها را به آن جلسه راه نداده بودند ولی چون گزارش رادمنش تمام شده بود مأمور دم در سالن جلسه، که یک تاجیک بود، خیال کرده بود جلسه تمام شده و از رسمیت افتاده و بهمین دلیل آنجا را ترک کرده و رفته بود. این دو نفر مست که وارد سالن شدند رادمنش را چپ و راست کردند، و حتی فحش ناموسی دادند و کار به آنجا کشید که مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست، که با رادمنش آمده بود، دخالت کرد. ناگفته نماند که هیچکس از رفقای داخل جلسه دخالتی نکردند چون دلشان خون بود و حتی از این حادثه خوشحال هم بودند. تنها یک نفر خواست دخالت کند که من جلوی او را گرفتم، و البته بغلط، گفتم بگذار حرفش را بزند. بغلط میگویم برای اینکه یارو بمناسبت دزدی از حزب اخراج شده بود و حقی نداشت ولی خوب، من این کار را کردم. بهمین دلیل هم بود که مسئله بنام من در رفت که همهٔ اینها با نقشهٔ قبلی بوده، و حتی در آوردند که بنا بوده چراغها را خاموش کنیم و دست به ترور بزنیم. البته، قبلاً یک عده‌ای، که تعدادمان هم خیلی

www.iran-archive.com

بود، طبق نقشهٔ قبلی قرار گذاشته بودیم اگر رادمنش در جواب سئوال ما، که آیا حق داریم صحبت کنیم، بگوید نه سالن جلسه را بعنوان اعتراض ترک کنیم، و این باصطلاح یگانه توطئه‌ای بود که ما به خودمان حق میدادیم. رادمنش بعداً در مسکو گله کرده بود که در دوشنبه دو نفر مست به من فحش ناموسی دادند و مرا خائن نامیدند و هیچکس از من دفاع نکرد. بار دیگر من به مسکو رفته بودم و چند روزی در آنجا بودم. خبر رسید که تقی صدقدار، و یا بقولی "تقی مشروطه"، که یکی از مریدان رادمنش بود، از دوشنبه به مسکو آمده و خواسته در دانشگاه در رشتهٔ حقوق تحصیل کند ولی در کنکور رد شده و رادمنش برایش درست کرده که کمیسیون جدیدی تشکیل شود و دوباره از او امتحان بگیرند و معنای این کار آنست که قبولش کنید، او هم امتحان داده و قبول شده.

در یکی از همانروزها یک جلسهٔ عمومی تشکیل شد که منهم رفتم. این جلسه با جلسه‌هائی که در دوشنبه تشکیل میشد خیلی فرق داشت. در اینجا دموکراسی تقریباً رعایت میشد و بچه‌ها حرفهایشان را میزدند. منهم از موقعیت استفاده کرده بلند شدم و در همین باره حرف زدم ولی همان صدقدار در بین گفته‌های من میدوید و مانع میشد که حرف بزنم. من بالاخره از جا در رفتم و رو به رادمنش گفتم این شعبان بی‌مخ‌ها را تا کی بدور خود جمع میکنی، جلو مریدتان را بگیرید، البته اگر من جای او بودم در خدمت به شما حرارت بیشتری نشان میدادم.

رادمنش از گفتار من خیلی از کوره در رفت و در جواب گفت اگر کاری برای شما ایرانیها نکنیم خواهید گفت ما هیچ کاری نمیکنیم و اگر کاری هم بکنیم یک کلاغ چهل کلاغ میشود. من دیدم او در امتحان رد شده، رفتم با مقامات صحبت کردم. بنا شد کمیسیون تشکیل داده دوباره امتحانش کنند و الحمدالله قبول شد و کار خیری بود.

من میخواستم بگویم لااقل در این جلسه جلویش را بگیرید که

www.iran-archive.com

یکدفعه از ته سالن یک نفر بلند شد و با صدای زیر بنای فحاشی به رادمنش گذاشت. من او را نمی‌شناختم. از قرار معلوم یکی از رفقای حزبی بوده که در یکی از شهرهای نزدیک مسکو کار میکرده. زنش مقیم مسکو بوده و "پرپیسکای"(۱) مسکو بوده. موضوع اینست که هر کس در هر شهری پرپیسکا باشد حق دارد در همانجا زندگی کند و پرپیسکای مسکو داشتن هم خیلی مهم است. مطابق قانون هم زن یا مرد که پرپیسکای مسکو باشد حق دارد همسر خود را پرپیسکای مسکو کند تا با هم زندگی کنند. گویا این رفیق به صلیب سرخ رجوع میکند و جریان را میگوید و صلیب سرخ میگوید از نظر ما مانعی ندارد و چون تو ایرانی هستی اگر رهبرتان اشاره، و یا حتی تلفنی بکند برای ما کافی است. این آدم چندین بار به رادمنش رجوع میکند و رادمنش جواب رد به او میدهد و میگوید من اینجا برای کارهای سیاسی آمده‌ام نه معیشتی.... بهرحال جلسه بهم خورد و این بار هم در نظر رادمنش کار بنام من تمام شد در حالیکه من هیچ دخالتی در این پیش‌آمد نداشتم.

سوم مسئلهٔ پلنوم ششم یا هفتم بود که در خاطراتم نوشته‌ام که مسئله آذربایجان "سفارتیزم" بود(۲) و این دیگر در نظر رادمنش بزرگترین گناه محسوب میشد بطوریکه در بیرون پلنوم مرا چاله میدانی نامید. اینها بود دعواهای من با او.

امّا موضوعی که خیلی مرا از رادمنش دلخور کرد موضوع یازده نفری بود که از حزب اخراج کرده بودند. یکبار که رادمنش به دوشنبه آمده بود، ما یازده نفر، از رفیق عضو کمیته مرکزی خواهش کردیم که با ما بنشیند و به حرف‌های ما گوش بدهد. هدف ما این بود که به رفیق کمیتهٔ مرکزی شوروی بفهمانیم که برای ما موضوع اختلاف چین و شوروی نیست. اینها به ما می‌بندند که شما مائوئیست هستید چون با قطعنامه‌ای که قاسمی

---

(۱) پروانهٔ اقامت

(۲) رجوع شود به متن خاطرات

www.iran-archive.com

اینها را بر اساس آن اخراج کرده‌اند مخالفت کرده‌اید. ما با طرز اخراج آنها مخالفیم والا ما در حوزه‌ها طی قطعنامه‌ای که کپیه‌اش را برای شما فرستاده‌ایم غیرحقانی بودن نظریات چینی‌ها را خاطرنشان کرده‌ایم.

در ضمن مذاکرات، چیزی که ما همیشه در شهر دوشنبه از آن درد میکشیدیم وجود سه نفر ابن‌الوقت بتمام معنی بود که بهمین دلیل هم شغل‌خوبی گرفته بودند. آنها تبعهٔ شوروی و عضو حزب کمونیست این کشور هم شده بودند و این را مرتب به رخ ما میکشیدند، در عین حال در حوزه‌ها مرتب پیشنهادات ضد و نقیضی میدادند و ما را ذلّه کرده بودند. من به آن رفیق گفتم وقتی اینها میآیند در جلسه‌های ما شرکت میکنند و پیشنهاد میآورند حاضرین در جلسه فوراً می‌فهمند که این پیشنهادهای کمیتهٔ مرکزی تاجیکستان است، آنوقت نتیجه میگیرند پس چینی‌ها درست میگویند که اینها در کارهای داخلی احزاب دیگر دخالت میکنند و این بضرر شماست. بعد اساسنامهٔ حزب توده را هم که مخصوصاً با خود برده بودم خواندم و این ماده را عیناً برایش ترجمه کردم که «کسانی که عضو حزب سیاسی دیگری باشند در عین حال نمیتوانند عضو حزب تودهٔ ایران باشند.» یارو جوابی نداشت ولی رادمنش کاسهٔ گرمتر از آش شد گفت این ماده مال آن احزابی است که آنتاگونیست و با هم آشتی‌ناپذیر باشند. حزب کمونیست شوروی و حزب تودهٔ ایران هر دو از یک ایدئولوژی پیروی میکنند ولی من در جواب او گفتم چطور یک شخص میتواند در آن واحد از دو برنامهٔ یک حزب به حکومت رسیده و یک حزب در مهاجرت پیروی کند؟ بهر حال آن رفیق کمیتهٔ مرکزی دستور داد که این سه نفر حق دارند در جلسات حزب توده فقط بطور مستمع آزاد شرکت کنند ولی حق رأی ندارند. این سه نفر بعدها به ایران رفتند و دوتای آنها هم در دورهٔ شاه ساواکی شدند.

۸۷/۱۰/۲۹

www.iranarchive.com

مؤمنی عزیز!

بطوریکه بخاطر دارم تقریباً سه ماه پیش برایت نامهٔ مفصلی نوشتم و اینک فکر میکنم که دیگر این آخرین نامه باشد. راستش از چند سال پیش به اینطرف بارها برای رفقا نوشته‌ام که میروم و شرایط طوری بوده که نتوانسته‌ام به ایران باز گردم و بدقول درآمده‌ام. حالا اگر راست هم بگویم میدانم کسی باور نمیکند. بهر جهت من تا چهاردهم فوریه بیشتر اینجا نیستم. میخواهی باور کن میخواهی نکن. اگر تا آنوقت جواب بفرستی بدستم میرسد وگرنه انشاءالله در ایران همدیگر را می‌بینیم.

یک جلد کتاب احسان طبری "کژ راهه" را در اینجا فراهم کرده برای برادرم منصور به دانمارک فرستاده و از او خواسته بودم پس از مطالعه به آدرس تو پست کند. منصور دیشب تلفن کرده گفت خیلی وقت است آنرا به آدرس مؤمنی پست کرده‌ام. نمیدانم رسیده یا نه. امیدوارم رسیده باشد و مطالعه‌اش را تمام کرده باشی و نکاتی را که جلب نظرت کرده برایم بنویسی؛ هر چند برای من تازگی ندارد. من همهٔ اینها را در پشت پرده بعیان دیده بودم و در میان افراد کمیتهٔ مرکزی نسبت به طبری، بر خلاف تو، سمپاتی داشتم. حال می‌بینم که نظرم نادرست بوده است....

قربانت زربخت

۸۸/۲/۲

باقر عزیز!

شاید تعجب کنی از اینکه هنوز در اطریش میباشم. بالاخره سرنوشت ما چنین بوده است. هر وقت عزمم را جزم کردم به ایران بروم

www.iran-archive.com

مسائلی پیش آمد که مانع رفتنم شد، که مهمترین آنها عدم صحت و تندرستی در هنگام پیری است. بطوریکه نوشته بودم تا بحال دو بار عمل جراحی معده کرده‌ام و چون باصطلاح دارم کار میکنم نامم جزو بیمه‌شدگان است و از دکتر و مریضخانهٔ اینجا هر وقت لازم شد استفاده میکنم. کوششم برآنست که در اینجا خودم را بازنشسته و یا از کار افتاده کنم که وقتی به ایران میروم اگر لازم باشد به اروپا بیایم و از دکتر و بیمارستانش استفاده کنم.

واقعهٔ مهمی که امسال در زندگیم روی داد رفتن به شوروی و دیداری از خانواده و دوستان بود که پس از نامه‌های زیاد بالاخره اجازه داده شد طبق دعوتنامه‌ای که زنم فرستاده بود برای یک ماه ونیم به آنجا رفته دیداری تازه کنم. رویهمرفتهٔ سفر خوش و جالبی بود. خودت میدانی که پس از ده سال یکبار به دیدار خانواده و رفقا نائل شدن لطف دیگری دارد.....

دیگر مسئله‌ای که برایم جالب بود از نزدیک دیدن پروستریکا و گلاسنوست بود. من حقیقتش وقتی ده سال پیش از شوروی به ایران بازگشتم بکلی از آنگونه سوسیالیسم که در شوروی ساخته بودند ناامید بودم زیرا در عرض ۲۷ سال زندگی در آنجا دیده بودم راهشان به ترکستان است نه کعبه. رشوه و فساد، و مخصوصاً دزدی تمام دستگاه اجتماعی و اقتصادی را فرا گرفته بود. به جنبهٔ سیاسیش کاری نداریم، ولی بخصوص حزب کمونیست به یک "نون‌دونی" بتمام معنی مبدل شده بود؛ برای همین هم وقتی در ایران از وضعیت آنجا می‌پرسیدند سعی میکردم به سکوت بگذرانم زیرا میدیدم از گفتن حقایق خوششان نمی‌آید. حال که گورباچف روی کار آمده رسماً اعلام میکند که در این ده سال اخیر در رکود مطلق بوده‌ایم و اگر وضع بهمین منوال بگذرد ممکن است به یک کشور جهان سومی مبدل شویم. او بجای شعارهای دورغین دارد حقایقی را بیان میکند و برای گذشتن از بحران، نوسازی را پایه‌گذاری کرده است. من از این حوادث خیلی خوشحال شدم هر چند که میدانم با آن وضعی که آنجا وجود دارد کار خیلی دشواری را شروع

www.iranarchive.com

کرده. برای خارج شدن از بن‌بست موجود واقعاً باید انقلاب کرد. او بعنوان اولین قدم باید بیش از نیمی از اعضای حزب را بیرون بریزد و در اینصورت ممکن است افراد حزبی اتحاد کرده خودش را جارو کنند.

از طرف دیگر دزدی و اختلاس و مخصوصاً عدم دلسوزی بحال دولت را، که بر سراسر جامعه حکمفرماست، چگونه میتواند درست کند. به شوروی که رفتم همانگونه بود که فکر میکردم و بخصوص نیروی قابل اهمیتی از مقامات دولتی سابق، یعنی مفتخورها پیدا شده‌اند که مخالفت و کارشکنی میکنند... نوسازی بواسطهٔ مخالفت‌ها و دشواری‌ها بطور کامل اجرا نمیشود ولی از حق نباید گذشت که گلاسنوست (علنیت) بخوبی اجرا میشود. مردم زبان باز کرده همه چیز را میگویند. در روزنامه‌ها دیگر، بر خلاف سابق، مرتب از پیروزیها و موفقیت‌ها و شعارها سخن نمیرود بلکه از ضعف‌ها و نارسائی‌ها و دزدی‌ها سخن میرود. از معاملات قاچاق ارز بوسیلهٔ داماد و دختر برژنف سخن میرود. دبیر اول حزب ازبکستان یک نیم‌تنهٔ مجسمهٔ طلائی برژنف را به او میدهد و در آذربایجان علی‌اوف، که بعداً به مقام عضویت پولیت بورو رسید یک انگشتر چندین قیراطی، که نظیرش در شوروی یافت نمیشده، به او هدیه میدهد. در ازبکستان، یکی از وزراء بنام عادلف، که از نزدیکان دبیر اول آنجا بوده، در خارج شهر قصر بزرگی مانند شاهزادگان قدیم درست کرده بوده و مانند فئودال‌های قدیم خودش زندان داشته و آدم‌ها را در آنجا شکنجه و محاکمه و اعدام میکرده....

تعداد بسیاری از کارخانه‌ها بوده‌اند که بواسطهٔ همین دزدیها و گشادبازی‌ها ضرر میداده‌اند. حالا سعی میشود مردم را در منافع کار تولیدی شریک کنند زیرا دانسته‌اند کسی که نفعی در کار تولیدی نداشته باشد و اربابی هم بالای سرش نباشد که مانند کارگاه‌های سرمایه‌داری از آنها کار بکشد از جان و دل تن به کار نمیدهد...

یکی از کارهای خیلی بزرگ و مردم پسندی که کرده‌اند برچیدن

www.iran-archive.com

مغازه‌ها و مؤسساتی از قبیل مغازه‌های دولتی، بیمارستان دولتی، داروخانه دولتی، کودکستان دولتی و و... است که ننگ سوسیالیزم بودند. این تأسیسات فقط مخصوص بالائی‌ها بود که از همه لحاظ تأمین بودند و رویهمرفته پنج درصد جامعه را تشکیل میدادند و زندگی خیلی خوب و مرفهی داشتند.....

من که آنجا بودم در تلویزیون فیلمی نمایش میدادند بنام "مافیای سوسیالیستی". از قرار سربازان روسی که در افغانستان کشته میشدند آنها را در تابوت گذاشته با هواپیما به تاشکند میفرستاده‌اند و در آنجا به اولیائشان تحویل میداده‌اند. عده‌ای از مافیا آنجا بوده‌اند که از پاکستان هروئین میخریده‌اند و در تابوت سربازان کشته شده جا سازی میکرده و آنرا به تاشکند میفرستاده‌اند. در تاشکند فقط عدهٔ مخصوصی حق داشته‌اند آنها را تحویل بگیرند. اینها هروئین‌ها را برداشته درب تابوت را می‌بستند و پس از آن به اولیاء کشته‌شدگان تحویل میداده‌اند. هروئین‌ها مقداری در داخل و مقداری در خارج بفروش میرفته که مقدار زیادی از آنرا در هلند پیدا کرده بودند و در روزنامه‌های غربی هم نوشتند. تو خود حساب کن: هروئینی که از پاکستان بوسیلهٔ قاچاقچیان افغانی خریده شود، بعد بآن ترتیب به شوروی و از آنجا به هلند برود، چقدر آدم، آنهم از مقامات خیلی بالای حزبی، باید در این کار دست داشته باشند. خلاصه گورباچف هر قدر بتواند حزب را از صورت "نون دونی" خارج کند و به یک حزب لنینی مبدل نماید همانقدر موفقیتش بیشتر است.....

دیگر نامه را تمام میکنم هر چند نوشتنی‌ها زیاد است. وضع مزاجیم طوری است که بهتر می‌بینم فعلاً اینجا بمانم.

قربانت زربخت

۸۸/۱۰/۸

www.iran-archive.com

باقر عزیز، سلام!

از اینکه نوشته بودی نامه‌ام برایت جالب و مفید بوده خوشحال شدم. در ضمن خواسته بودی هر اطلاعی در اینگونه موارد دارم برایت بنگارم. راستش اگر بخواهیم بنگاریم کتاب باید نوشت ولی دربارهٔ برخی مطالب سعی میکنم خیلی مختصر، و چکیدهٔ آنچه را که بنظرم میرسد برایت بنگارم. البته بر روی این حرف‌ها اصرار نمیکنم چون ممکن است برخی از نظریاتم غیر علمی و ذهنی باشد.

اساسی‌ترین مسئله‌ای که ذهنم را مشغول میکند عبارت از آنست که در مسابقهٔ اقتصادی که طی ده‌ها سال بین کشورهای کاپیتالیستی و سوسیالیستی جریان داشته اردوگاه سوسیالیستی موفق نبوده است... در کلاس‌های کادر در زمان استالین به ما میآموختند که در مسابقه‌ای که بین دو اردوگاه وجود دارد اردوگاه کاپیتالیستی بواسطهٔ وجود بحران‌ها و تورم‌ها و غیره به عقب میرود و یا در جا میزند ولی اردوگاه سوسیالیستی با موفقیت پیش میرود و از کاپیتالیزم جلو خواهد زد...

مارکس گفته بود که قانون عرضه و تقاضا است که تا حدودی جامعهٔ کاپیتالیستی را به نظم میآورد ولی چون از پیش نقشه‌ای برای تولیدات نیست در یک طرف کالای بیشتری تولید میشود که از حدود قوهٔ خرید مردم خارج است و در طرف دیگر رکود بوجود میآید، و همچنین مسائل دیگر اقتصادی، که ذکرش در اینجا زائد است، وجود دارد که سبب بحران‌ها و هرج و مرج در تولید و بیکاری کارگران و غیره میشود. ولی در جامعهٔ سوسیالیستی همه چیز طبق نقشه است و خیلی خلاصه دولت کارگری حساب میکند که جامعه در آینده به چه چیز احتیاج دارد، بهمان مقدار تولید میکند و برای همین هم از بحران‌ها بدور است.

امّا اینک من در عمل چیز دیگری می‌بینم و آن اینکه در کشورهای کاپیتالیستی سرمایه‌داران حس شامه‌شان خوب کار میکند. آنها که سرمایه در

www.iran-archive.com

دستشان است مترصدند ببینند جامعه به چه چیز احتیاج دارد فوراً سرمایه را به آنطرف سوق میدهند و هر چه زودتر هم کالای مورد احتیاج جامعه را به بازار میآورند که رقیب از آنها پیش نیفتد و یا اینکه بورژوازی تجاری کالای مورد نیاز را فوراً از خارج وارد میکند. تشکیل بازار مشترک اروپا هم برای تسهیل همین امر است. برای همین است که همه چیز در بازار یافت میشود و کمبودی ندارند و هیچوقت سرمایه را بجائی نمیریزند که آن کالا در بازار اشباع شده باشد که باعث ورشکستگی‌شان بشود. اینکه طبقهٔ کارگر را استثمار میکنند مسئلهٔ دیگری است که به بحث ما مربوط نیست.

حال از شوروی برایت بگویم. در مرکز، یعنی مسکو، در جنب وزارت اقتصاد ادارهٔ بزرگ پلان‌ریزی موجود است که همه چیز باید با تصویب و تأیید او اجرا شود. در این کشور پهناور وقتی در گوشه‌ای از آن کمبود کالائی احساس شود تا از طریق اداره‌جات مربوطه با وضع بوروکراتیکی که در آنجا وجود دارد خبرش به مسکو برسد یکی دو سال طول میکشد و تازه تا این ادارهٔ مرکزی آنرا تأیید و کارخانهٔ مربوطه را برای تولید آن کالای مورد نیاز ایجاد کند، باز با آن وضع بوروکراتیکی که در آنجا وجود دارد، حداقل سه سال طول میکشد. مهمتر اینکه طلبات جامعه هم همیشه در حال تغییر است، یعنی امروز جامعه یک چیز را می‌طلبد و فردا چیز دیگری را. برای همین هم در آنجا همیشه کمبود برخی کالاها و مواد غذائی وجود دارد در حالیکه انبارها از زیاده تولید برخی کالاها انباشته است، که اخیراً بفکر دگرگون‌ساختن این نحوهٔ تولید و مصرف برآمده‌اند...

مسئله دیگری که اهمیتش از موضوع پیش کمتر نیست مسئلهٔ پیشرفت علم و تکنیک است که در این مسئله کشورهای کاپیتالیستی خیلی جلو افتاده‌اند. سببش هم بیشتر در رقابت و منافع شخصی است. در غرب هر صاحب مغازه یا کارگاه و یا کارخانه همه‌اش در فکر آنست که کالائی تولید کند و یا در مغازه‌اش بفروشد که از جاهای دیگر مرغوبتر باشد. اما

www.iran-archive.com

در شرق رئیس مغازه یا کارگاه و یا کارخانه راحت رفته شب در خانه‌اش میخوابد و یگانه چیزی که در فکرش نیست مرغوب کردن تولیدات کارگاه یا کارخانه‌اش است. به او پلان داده‌اند که ماهیانه بایستی کارخانه‌ات ده هزار جفت کفش تولید کند. او هم فقط در فکر کمیت آنست و نه کیفیت؛ فقط در فکر آنست که ماهیانه ده هزار و پانصد جفت کفش بیرون بدهد که آخر سال تشویق‌نامه هم دریافت کند.

تعداد فارغ‌التحصیلان علمی و تکنیکی و مهندسی در شوروی بسیار زیاد است و باعتراف خود غربی‌ها سطح معلومات دانشگاهی‌شان هم در سطح خوب و بالائی قراردارد ولی همین‌ها وقتی برای کار وارد کارخانه‌ها میشوند گرفتار چرخ‌دنده‌های زنگ‌زدهٔ کارخانه میشوند و میدانی برای ابتکار نمی‌بینند. همه چیز باید از بالا حل شود...

این سئوال پیش میآید که چه شد که سوسیالیزم در شوروی به این صورت درآمد. آیا گناه سیستم است یا ایدئولوژی؟ بعقیدهٔ من گناه ایدئولوژی نیست بلکه در دوام هفتاد سال، سیستم از راه اصلیش منحرف شده است. لنین با فعالیت و نبوغی که داشت سوسیالیزم را در کشور عقب ماندهٔ روسیه پیاده کرد ولی فوت نابهنگام او و جانشینی یک جانی روانی برای کمونیست‌های آن دیار و سوسیالیزم حقیقتاً مصیبت بود. استالین با کشتارهای زیاد توانست حزب را به ابزاری در درست خود مبدل کند و از ابتکار و خلاقیت و محبوبیت آن بکاهد. بقول خودشان سالهای سال سازمان امنیت جهنمی آن بر حزب حکومت کرده در نتیجه از کیفیت آن کاسته شد و رفته رفته حزب به یک نون دونی گوش بفرمان تبدیل شد. استالین بدون در نظر گرفتن شرایط اقتصادی سعی نمود با اعمال زور و کشتار سوسیالیزم را در آن کشور برقرار کند و با بوق و کرنا و آمارهای نادرست آنرا به جهانیان مینمایانید...

خدمت بزرگ خروشچف این بود که تا آنجا که میتوانست استالین،

www.iran-archive.com

یعنی بت، را شکست ولی هنوز بت‌پرستان زیادی باقی مانده بودند... او در نقشه‌های اقتصادی هم که پیشنهاد و اجرا کرد موفق نبود؛ چون با همان سیستم گذشته کار میکرد و بالاخبالاخره هم همان استالین‌پرستان از کار برکنارش کردند و دوران طولانی برژنف پیش آمد. در اواخر در تلویزیون میدیدیم که در مجالس و کنگره‌ها بزور صحبت میکند و گاه هم گیر میکند و در میماند ولی سعی میکردند در رسانه‌های گروهی و با چسباندن پوستر در همه جا برای او اتوریته درست کنند.

روس‌ها یک شوخی بصورت معما درست کرده بودند و میگفتند آن چیست که دو شاخ و چهار پا دارد و تصویر برژنف در میان آنست و خود جواب میدادند تلویزیون. (تلویزیون‌ها در آنموقع این شکلی بود، یعنی دو شاخ آنتن‌هایش بود و روی چهارپایه هم قرار داده میشد)...

امیدوارم جواب این نامهٔ مفصل را برایم بفرستی و نظرت را بنویسی.

قربانت ناصر زربخت

۸۸/۱۲/۶

سلام میرزا باقر مؤمن‌الدوله عزیز!

نامهٔ مختصرت رسید. از حال من خواسته باشی خوب است. منتظرم شاید بتوانم در اینجا اقامت دائم گرفته بعد به ایران بروم. بهر جهت فعلاً اینجا لک و لکی میکنم و مختصر حقوقی هم میگیرم تا ببینم چه پیش میآید ولی قدر مسلم اینست که تابستان در ایران خواهم بود چون در

www.iran-archive.com

اینجا دیگر پیمانه بسر آمده است. (میدانم خواهی گفت پنج سال است که ما میشنویم داری میروی!)...

قربانت زربخت

۸۹/۳/۶

مؤمنی عزیز!

اگر از حال من خواسته باشی هنوز در اینجا میخکوب شده ام. کوششم بر آن بود که در اینجا اجازهٔ اقامت دائم بگیرم بعد بروم اما برای اقامت دائم برگهٔ عدم سوءپیشینه طلب میکنند. ناگزیر در اینجا انگشت‌نگاری کردم و آنرا بوسیلهٔ سفارت ایران به آنجا فرستادم ولی هنوز که شش ماه میگذرد از ایران خبری نیست... بهر جهت چه موفق شوم و چه نشوم به ایران خواهم رفت، چون در اینجا خسته شده‌ام....

اگر چیز خواندنی یافتی مرا بی‌خبر نگذار.

ناصر

۸۹/۶/۲۹

مثنوی ما مدتی تعطیل شد... از احوالات من خواسته باشی می‌بینی که هنوز هم مانند سد سکندر در جای خود استوار نشسته‌ام و آنقدر "میروم، میروم" کرده‌ام که دیگر خجالت میکشم به رفقا بگویم که امسال تابستان حتماً رفتنی هستم. راستش را بخواهی از زندگی در اینجا بکلی خسته شده‌ام زیرا

www.iran-archive.com

تک و تنها در یک شهرچهٔ ییلاقی فقط با چند ایرانی معاشرت دارم. خانواده‌ام هم در شوروی هستند. همهٔ ایرانی‌ها دارند از آنجا میگریزند. دو سال پیش هم که به آنجا رفتم دیدم با آن وضعی که در آنجا بوجود آمده جای اقامت ما نیست و از طرفی امکان هم ندارم که زن و بچه‌ام را به اینجا بخوانم که آمده در اینجا زندگی کنند. اگر هم خواسته باشم دولت اطریش موافقت نمیکند زیرا اگر درب را باز کند نیم روسیه به اینسو سرازیر میشود. پس بهتر می‌بینم به همان ایران خراب شده بروم، هر چه باشد آنجا برایم بهتر است....

از جواب تقاضای عدم سوءپیشینه هم، الان نزدیک به یک و سال نیم است که خبری نیست و از قرار معلوم خبری هم نخواهد شد. نقشهٔ آخری اینست که قبل از رفتن به ایران میخواهم یکبار دیگر به شوروی رفته زن و بچه‌ام را ببینم، و بیشتر منظورم کمک مادی به آنهاست. (پول غرب در آنجا خیلی قیمت دارد. دو سال پیش بانک اینجا صد روبل را با ۲۶۰ شیلینگ عوض میکرد حالا ۱۰۰ روبل را با ۱۲۰ شیلینگ عوض میکند باین ترتیب که صد روبل را ۵۰ شیلینگ میخرد و ۱۲۰ شیلینگ میفروشد). پس از سفر به شوروی در اواسط تابستان به اینجا برمیگردم و یکراست رهسپار ایران میشوم...

وضعیت شوروی هم طبق اخباری که میرسد مأیوس‌کننده است... از همه بدتر و دست و پاگیرتر وضع ملیت‌هاست. گورباچف وقتی پروستریکا را شروع کرد متوجه این مسئله نبود. شاید هم تقصیری نداشت چون میدید نمایندگان ملیت‌ها در کنگره‌ها و مجالس شورای عالی و غیره در سخنرانی‌های خود مکرراً از دوستی ملت‌ها و غیره صحبت میکنند ولی خبر از بطون قضیه نداشت. همهٔ این ملیت‌ها را با یک روحیهٔ ناسیونالیستی بسیار شدید بار آوردند، بدون تقویت روحیهٔ انترناسیونالیستی... حالا که دهان‌ها باز شده، اقلیت‌های ملی همه خود را طلبکار میدانند و میگویند روس‌ها حق

www.iran-archive.com

ما را خورده‌اند و ثروت‌های ما را میبرند و به ما چیزی نمیدهند. همین چندی پیش تلویزیون آلمان نزدیک به یک ساعت راجع به ازبکستان برنامه داشت. زن ازبکی را نشان میداد که دکتر تاریخ و استاد دانشگاه بود. وضعیت زندگیش هم نسبتاً خوب بود ولی شکایت داشت که مردم جمهوری ما زحمت میکشند و طلای سفید (پنبه) تولید میکنند ولی روسها همه را میبرند (همهٔ جمهوری‌ها مطالبی از این قبیل میگویند). من با این ادعاها مخالفم. به این خانم باید گفت انقلاب اکتبر خیلی چیزها به شما و بخصوص شما ملیت‌های عقب مانده داد. اگر انقلاب اکتبر نبود تو هم اکنون مانند زن افغانی در کشور همسایه میبودی؛ سواد نداشتی و از تمام حقوق هم محروم بودی. انقلاب بود که تو را از وضع عقب‌مانده و تاریک آن دوره به یک زن دانشمند مبدل کرده و کشورت هم تا حد زیادی شکوفا شده است. یعنی اگر روس‌ها نسبت به دورهٔ انقلاب سه برابر پیش رفته‌اند ازبک‌ها و یا تاجیک‌ها و غیره ده‌ها برابر پیش رفته‌اند. من در دورانی که آنجا بودم شاهد بودم که چقدر روس‌ها برای بالاکشیدن این ملیت‌ها کوشش میکردند و در این راه حتی از خودشان هم سایه میگذاشتند. البته روس‌ها پا بپای پیشرفت کشاورزی و یا صنعتی این ملیت‌ها از آنها بیشتر بهره‌مند میشدند ولی اینکه مانند این زن مدعی باشیم که روس‌ها .استثمارشان میکردند درست نیست. این ادعا وقتی درست میآید که ببینیم روس‌ها از آنها بهتر زندگی میکنند؛ در حالیکه اینطور نیست. اگر بطور عمومی مقایسه کنیم زندگی روس‌ها از آنها هم بدتر است. لااقل جمهوری‌های جنوبی سرزمینشان میوه‌خیز است و از لحاظ میوه تأمینند امّا روس‌ها از این نعمت هم محرومند. و از طرفی در این جمهوری‌های جنوبی، چه قفقاز و چه آسیای میانه، که ادارهٔ مملکت و دبیر اول حزب و وزیران از کادرهای محلی هستند اختلاس‌ها، رشوت‌ها، دزدی‌های کلان و غیره و غیره خیلی خیلی بیشتر از خود روسیه است. بدین ترتیب بعقیدهٔ من آن زن اشتباه، و یا بهتر بگویم دانسته نمک‌نشناسی میکند زیرا استاد تاریخ است و باید وضع قبل از انقلاب را بداند. بدی وضع آنها نه

www.iran-archive.com

بسبب استثمار روس‌هاست بلکه کل سیستم خراب است که زیانش به همهٔ کسانی که زیر چتر این سیستم بوده‌اند وارد میشود، سیستمی که از مارکسیزم بدور افتاده بود و بقول خود روسها سوسیالیزم سربازخانه‌ای درست کرده بود.

از مسائلی که ما در آنجا مرتب شاهد آن بودیم مسئلهٔ فرمالیزم یا ظاهرسازی در تمام رشته‌های اجتماعی بود و اصلاً به محتوا کاری نداشتند. مثلاً یکی از چیزهائی که در اداره‌مان مدام ما را رنج میداد برگزاری "سابرانیه" یا جلسه یا مجلس و یا جمع‌آمد بود که برای امور گوناگون مجالس ظاهری متعدد و وقت‌گیر بر پا میشد. من باب مثال یکی از اینها سابرانیهٔ ایدئولوژی بود که ماهی یکی دو بار تشکیل میشد. مسئول حزبی به یکی از کارمندان اداره وظیفه‌ای محول میکرد که باید فلان روز آمده مثلاً در مورد سخنرانی برژنف در کنگره مربوط به تعلیم و تربیت گزارشی تهیه و سخنرانی بکند. در روز موعد همهٔ اعضاء اداره را به سالن اداره دعوت میکردند. رئیس حزبی و رئیس اتحادیهٔ کارگران هم که معمولاً کارمند همان مؤسسهٔ بودند میآمدند. وقتی سخنران از جایش برخاسته بسوی تریبون میرفت عده‌ای فریاد میکردند "سوشچنوست"(۱) یعنی خلاصه، چکیده، مختصر. خود سخنران هم که میدانست همهٔ این کارها ظاهرسازی است و حضار اجباراً در اینجا نشسته‌اند میگفت فقط بیست دقیقه، و بعد شروع میکرد به خواندن نوشته‌هایش. اما در تمام مدت سخنرانی عده‌ای با هم یواش یواش صحبت میکردند، عده‌ای روزنامه میخواندند، عده‌ای چرت میزدند، عده‌ای هم کارشان را آورده در همانجا مشغول میشدند، و تازه رئیس حزب و اتحادیه هم که در بالا نشسته بودند با هم حرف میزدند. وقتی سخنرانی تمام میشد آنوقت رئیس حزب برخاسته خیلی رسمی میگفت کسی میخواهد در این باره

---

(۱) Soushtchnost

صحبت کند؟ همه میگفتند "داستاتوچه"(۱) یعنی کافی است، آنوقت رئیس حزب میگفت پس اجازه بدهید از طرف شما از همکارمان که این سخنرانی با ارزش را تهیه کرده بود سپاسگزاری کنم. و باین ترتیب مجلس پایان می‌پذیرفت.

حال بیائیم بر سر لطیفه‌ای که در همین زمینه در شوروی دهان به دهان میگشت و آن اینکه یک روز یکنفر در مسکو به ادارهٔ کل ک.گ.ب. میرود و میگوید شما بیهوده اینقدر پول برای پیداکردن جاسوسان خارجی خرج میکنید، من میتوانم بدون خرج و در اسرع وقت جاسوسان را یافته به شما تحویل دهم. شعبهٔ ک.گ.ب. دو نفر را در اختیار او میگذارد. او باتفاق آن دو به اداره‌ای میرود که در آنجا "سابرانیه" بود. در سالن منظره‌ایست که من در بالا تعریف کردم فقط دو نفر در ردیف جلو نشسته‌اند و به دقت سخنرانی را گوش میدهند. شخص مذکور به دو نفر اعضاء ک.گ.ب. همراه خود میگوید معلوم میشود این دو نفر جاسوسند که با این دقت به حرف‌های سخنران گوش میکنند، آنها را بگیرید.

در نامهٔ قبلی دربارهٔ پرسش من که به چه کاری مشغولی نوشته‌ای چیزی شبیه "اسلام و مشروطیت" نوشته‌ام و خیال دارم، در آینده به «برخی زمینه‌های تاریخ معاصر، یعنی از شهریور بیست تا امروز» بپردازم. این موضوع‌ها البته در جای خودش خوبست و برخی هم کم و زیاد دربارهٔ آن نوشته‌اند اما اگر من بجای تو بودم به مسئله انقلاب اخیر ایران می‌پرداختم که آخوندها آنرا به گه کشیدند. این فکر مدتهاست دارد تقویت میشود که همه چیز در دست قدرت‌های بزرگ است. خودشان خواستند شاه را سرنگون کردند حالا هم هر آنی اراده کنند دولت کنونی را سرنگون و کوشش و تلاش ما بیفایده است. اینگونه افکار برای مردم ایران از زهر هلاهل بدتر است و

---

(۱) Dastatoche

www.iran-archive.com

مردم را به گوشه‌گیری صوفیانه تشویق میکند. بیشتر سلطنت‌طلب‌ها هستند که این فکر را اشاعه میدهند و میخواهند بگویند چون شاه راه مستقلی در پیش گرفته و ایران مشعشعانه در حال پیشرفت و ترقی بود ابر قدرت‌ها نمیتوانستند این وضع را ببینند. البته قدرت‌های خارجی میتوانند جنبشی را تسریع یا کند کنند ولی بدون وجود زمینهٔ داخلی نمیتوانند کاری بکنند. بهر جهت بعقیدهٔ من اگر وقت و فکر خودت را در این راه بکار بیاندازی در شرایط امروزی مفیدتر است.

انقلاب ایران انقلابی بود بمعنای واقعی کلمه خودجوش و شکوفا ولی متأسفانه در اوج خود شکست خورد و به ناکامی گرائید. خیلی‌ها دانسته و یا نادانسته آنرا خدشه‌دار میکنند و در روحیهٔ مردم و جوانان تأثیر منفی میگذارند.

نوشتنی‌ها بسیار است. زنم از تاجیکستان نوشته در اینجا روس‌ها گروه گروه به روسیه مهاجرت میکنند. من برای ماه مه به دیدن خانواده‌ام میروم....

قربانت ناصر

۳ آوریل ۹۰

مؤمنی عزیز!

چندی است که پس از دیدار با خانواده از شوروی بازگشته‌ام. یکی از دوستان نزدیکم که سالها در شوروی با هم اقامت داشتیم و اینک در آلمان بسر میبرد از من خواسته بود تا مشاهدات خود را برایش بنویسم. چهار صفحه برای او نوشتم و بهتر دیدم فتوکپی آنرا برای تو بفرستم زیرا میدانم

www.iran-archive.com

بی‌میل نیستی که از مشاهدات من مطلع شوی(۱). البته نوشتنی بسیار است و آنچه را نوشته‌ام مشتی از خروار است.

قربانت ناصر زربخت

۲۴ ژوئیه ۹۰

دوست گرامم باقر!

بطوریکه می‌بینی از تهران برایت نامه مینویسم و امیدوارم تو هم روزی بیائی و خاطرات گذشته را زنده کنیم....

همانطوری که اشاره کرده‌ای جنبش چپ در ایران از ابتدای پیدایشش تا بامروز با نام‌های گوناگون جریان پرفراز و نشیبی را پیموده و ضربات جانفرسائی را متحمل شده که امروز نتیجه‌اش را می‌بینیم ولی سبب اصلی همهٔ این ضربات وابستگی بوده است. پس برماست که در نتیجه‌گیری‌های خودمان به علت اساسی این نقائص، یعنی وابستگی بپردازیم و تلاشمان برآن باشد که در تحلیلمان انگشت بروی اصل مطلب بگذاریم که همیشه سربزنگاه ضربه‌اش را وادار کرده و باعث اینهمه قربانی‌ها، مصیبت‌ها و غیره و غیره شده است و بهتر است تکیه روی اشخاص معین نباشد زیرا اینها بمنزلهٔ عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودند و عامل عمده مسئله وابستگی بود. والسلام.

۱۳۶۹/۹/۱۲

(مطابق ۳ دسامبر ۱۹۹۰)

(۱) این نوشته در بخش پیوست‌های همین کتاب آمده است.

www.iran-archive.com

نامه به طبری

[نقدی بر کتاب "جستارهائی از تاریخ"]

استاد ارجمند شاد!(۱)

خوشحالم از اینکه این بار بر خلاف گذشته در وطن برایتان نامه مینویسم، که‌ها سالیان دراز آرزوی دیدار آنرا داشتیم. متأسفم از اینکه چرخش زمان طوری پیچیده که مانند پیش دیدارتان حتی سالی یکبار هم مقدور نیست. بهر جهت با همین نامه سلام گرم خود را بشما و همشیره(۲) میرسانم.

اخیراً جزوه‌ای بنام "جستارهائی از تاریخ" بدستم رسید، که آنرا مانند دیگر آثار تاریخی‌تان با ولع تام خواندم و مانند همیشه از آن بهره گرفتم. در مهاجرت نیز همینگونه بود و در نامه‌نگاری که با شما داشتم نظر خود را دربارهٔ کتابهای تاریخی‌تان مینوشتم. اگر اشتباه نکنم شما در یکی از اثرهایتان بنام "فروپاشی فئودالیزم در ایران" ضمن بررسی تاریخ قاجارها روش خوبی را بکار برده بودید، یعنی هرجائیکه شباهتی با دودمان پهلوی میدیدید تک‌مضراب‌هائی بر رژیم محمد رضا شاهی، که در آنوقت در اوج قدرت بود، زده بودید که خیلی بجا و بموقع بود. من در نامه‌ای به شما در همان وقت ضمن بررسی کتابتان این روشتان را خیلی بجا و بموقع نوشته بودم.

اخیراً همان روش در کتاب "جستارهائی از تاریخ" بکار رفته است،

---

(۱) "شاد" اسم مستعار طبری است.

(۲) منظور از "همشیره" آذر همسر طبری است.

www.iran-archive.com

یعنی هر کجا که مناسب دیده‌اید تاریخ گذشتگان را با وضع کنونی ایران مقایسه و تشبیه نموده و نتیجه گرفته‌اید. در خور یادآوری است تشبیهاتی که در کتاب اخیر راجع بوضع کنونی ایران بعمل آمده است مانند کتاب "فروپاشی نظام فئودالی" قابل قبول نیستند. رویهم رفته میتوان گفت وصلهٔ ناجورند. پس بی‌مناسبت ندانستم بروال سابق این نامه را برایتان بفرستم.

بخاطر دارم وقتیکه پایان نامه‌ام را مینوشتم، که اواخر آن بانقلاب مشروطه ختم میشد، در بررسی مسئله‌ای نوشته بودم "پس از پیروزی انقلاب مشروطیت". پایان نامه را برای تصحیح برای استاد راهنمایم فرستادم. او مطالعه نموده پس فرستاد و ضمن ایرادات در زیر انقلاب مشروطیت خط قرمز کشیده بود و در کنارش نوشته بود مگر انقلاب مشروطه پیروز شد؟ من تعجب کردم، زیرا فکر میکردم پیروزی مشروطه‌خواهان، تصویب قانون اساسی و محدود کردن قدرت شاه پیروزی انقلاب است. وقتی بعدها رهبرم را دیدم، آن بانوی واقعاً ایران‌شناس بمن گفت پس از انقلاب چه تغییرات بنیادی در ایران ایجاد شد؟ مگر نه اینکه همان دولهها و سلطنه‌ها وکیل و وزیر شدند، آخرش هم کار به دیکتاتوری رضاخان انجامید و فئودالیزم بهمان وضع سابق باقی ماند. او بمن آموخت که هدف هر انقلابی ابتدا تبدیل حکومت و بدست آوردن قدرت سیاسی و بعد اجرای خواست انقلابیون است. پس از آنکه حکومت تبدیل شد، این تازه ابتدای کار است. بایستی دید حکومت نو در پیگیری انقلاب و اجرای خواست مردم چه روشی در پیش میگیرد. تاریخ نشان داده است یا اینکه حکومت نو در تداوم انقلاب میکوشد و آنرا تسریع میکند، مانند انقلاب اکتبر، یا اینکه به ترمزکننده بدل میشود و در پایان هم ممکن است خود در مقابل انقلاب بایستد و انقلابیون حقیقی را به کشتارگاه بفرستد. مثالهائی هم از انقلاب فرانسه و جاهای دیگر آورد. دیدم درست میگوید و دیگر خاموش شدم.

بیائیم بر سر انقلاب شکوهمند خودمان که انقلابی بود ضد

www.iran-archive.com

استبدادی و ضد امپریالیستی. حال ببینیم پس از انقلاب و تبدیل حکومت دست‌اندرکاران چه کردند. شک نیست که میوهٔ هر انقلابی قانون اساسی آنست که پس از انقلاب تدوین میشود. آنها بهر وسیله‌ای که بود ولایت فقیه را در آن جا کردند و برای یکنفر حق وتو قائل شدند. در کتاب "جستارهائی از تاریخ" درباره قانون اساسی که در سال ۱۷۹۱ در فرانسه تصویب شده و فرانسه را سلطنت مشروطه اعلان کرده بود نوشته‌اید «این قانون اساسی بدی بود. به شاه حق وتو و تعلیق قوانین برای مدتی طولانی و برای تعویق انداختن اجرای آنها میداد»(ص۶۳). اکنون سئوال پیش میآید، که اگر دادن حق وتو به یکنفر بد بود پس چرا ما خودمان پس از دویست سال آنرا با جان و دل پذیرفتیم و به دیگران هم تبلیغ کردیم که بآن رأی دهند. در صفحه بعد دربارهٔ همان قانون اساسی فرانسه نوشته شده است: «از قانون اساسی بد و ضد خلقی، مجلسی با ترکیب بد و ضد خلقی بیرون آمده بود.»(ص۶۴). این کاملاً درست است، زیرا ما هم بعد از دویست سال باز بچنان قانون اساسی رأی دادیم که در بالای قوهٔ مقننهٔ آن شورای نگهبان ایستاده است و نتیجهٔ کوچکش آن میشود که برای انتخاب شخص اول مملکت یعنی رئیس جمهور، از صد و سی و چند کاندید که ملت نامزده کرده بود، شورای نگهبان با مصلحت سردمداران فقط چهار نفرشان را ذیصلاح دانست. بملّت گفتند حق دارید فقط باین چهار نفری که ما قبلاً منصوب کرده‌ایم رأی دهید، برای بقیه فضولی موقوف. از آن چهار نفر هم بعداً یکنفر که میخواستند تصویب شد، یعنی ملت حق داشت فقط بهمان یکنفر رأی بدهد. آنرا هم تصدیق کردیم، بدیگران هم تبلیغ کردیم که رأی بدهید. کسانی را هم که رأی ندادند هم‌آواز با دولتمردان برچسب ضدانقلاب زدیم.

در صفحهٔ ۹ "جستارها" چنین میخوانیم: «در کشور ما یک انقلاب از جهت سرشت خود ضداستبدادی و ضداستعماری و با گرایش‌های مردمی در زیر رهبری امام خمینی و با سیطره و بینش اسلامی وقوع یافته و طی نبردی بی‌امان با دشمنان خارجی و داخلی خود و در حال نضج و گسترش و

www.iran-archive.com

پر و پا قرص کردن است» یعنی این حکومت ضداستبدادی- دموکرات هنوز در حال نضج و گسترش است و هر چه زمان بگذرد پر و پا قرص‌تر و دموکرات‌تر میشود. مسئله ضد استبدادی چیزیست که مرتب در نشریات حزبی نوشته میشود، در حالیکه خود حکومت آنرا قبول ندارد و با شعار حزب فقط حزب‌الله ، رهبر فقط روح‌الله، رو راست آنرا رد میکند و عملاً هم بی‌پروا آنرا اجرا کرده و میکند؛ نمونه‌اش تارومار کردن همگی احزاب و جمعیت‌ها، شکستن قلمها، خفه نمودن صدای مخالف در سینه‌ها و در خاتمه مملوشدن زندانها و فراوانی کشتارها. جای شگفتی است که ما هنوز میگوئیم حکومت ضداستبدادی و بروی آنهم اصرار میکنیم. از اینهم شگفت‌انگیزتر آنکه گاهگدار در نشریات حزبی طی مقالاتی آنها را دموکراتهای انقلابی و حکومتشان را هم دموکراسی انقلابی نامیده‌ایم. در جستارها، صفحهٔ ۶۹، اشاره‌ای بآن رفته است. بعبارت ساده‌تر تا بحال تمام تلاش حزب برای توجیه این حکومت بوده و هست و برای توجیه آن اغلب معیارهای جامعه‌شناسی را بهم میزنند. ما با گذاردن نام دموکراتهای انقلابی بروی اینها آبروئی برای دموکراتهای انقلابی باقی نگذارده‌ایم. در حالیکه خود سردمداران از داشتن چنین نام و مقامی متنفرند و ابدا در پندارشان هم راه رشد غیرسرمایه‌داری که از اهداف دموکراتهای انقلابی است نیست تا چه رسد به سوسیالیزم و یا عدالت اجتماعی.

البته در سالهای اول انقلاب تعداد دموکراتهای انقلابی در کشور ما کم نبود، میتوان گفت که وزنهٔ سیاسی را تشکیل میدادند، که اکثرشان در گروهها گرد آمده بودند ولی بدست این باصطلاح دموکراتهای انقلابی تارومار و نابود شدند. حزب ما هم مانند همیشه آب بآسیاب "دموکراتهای انقلابی" پیروزمند ریخت. رویهمرفته در نظر حزب حکومت فعلی حکومتی است انقلابی. هر گروه و دسته و یا نفری که بر علیه آن باشد ضد انقلاب است. معیار انقلاب و ضد انقلاب در موضع‌گیری در قبال این حکومت معلوم میشود.

www.iran-archive.com

در صفحهٔ ۷۱ "جستارها" مجلس شورای اسلامی مجلس انقلابی نامیده شده است. اولاً این مجلس تاکنون کدام قانون انقلابی و رادیکال را بتصویب رسانیده؟ قوانین مربوط به اصلاحات ارضی، تجارت خارجی و توزیع داخلی هنوز در دست‌اندازها گیر کرده است، در حالیکه زمینداران و تجار بزرگ و مستکبران در مجلس انقلابی دست دارند و مانع تصویب و اجرای آنها میشوند. تازه اگر این چند لایحه هم بتصویب برسد و باجرا درآید باز هم کار بزرگی نشده است زیرا ملت ایران با چنین انقلاب شکوهمندی انتظارات خیلی زیادتری از آن داشت. ولی وقتی می‌بینیم که در مجلس لوایحی چون لایحهٔ قصاص تصویب میشود، که زائیدهٔ دوران قبیله‌ای و حتی قبل از فئودالیزم است، آنوقت حق داریم آنرا مجلس ارتجاعی بنامیم نه انقلابی.

در کتاب "جستارها" چند جا از لیبرالها سخن رفته است. تاریخ بما میآموزد که لیبرالها در مرحله‌ای نمیتوانند ضدانقلاب باشند. اگر انقلاب ما سوسیالیستی بود، کوبیدن و از هم پاشیدن لیبرالها از ضروریات بشمار میرفت. حتی اگر انقلابی بود بورژوا دموکراتیک بسرگردگی دموکراتهای انقلابی و تلاشش راه رشد غیرسرمایه‌داری بود باز بایستی لیبرالها را قلع و قمع و یا لااقل محدود میکرد تا برشد انقلاب صدمه نزنند. ولی تا وقتی انقلاب ضد استبدادی و ضد حکومت خودکامهٔ پادشاهی است خواهی نخواهی لیبرالها در آن سهمی داشته و در داشتن سهمی در حکومت همراه دیگر گروهها خود را محق میدانند و شعار آنها بر حسب فطرتشان آزادی احزاب، قلم وبیان و غیره است، که حزب ما تشنهٔ آنست و در سایهٔ چنین آزادیهائی خواهد توانست نفوذ خود را بین توده‌های وسیع مردم مخصوصاً مستضعفان گسترش دهد، و در پرتو همین آزادیها بود که حزب میتوانست بهمراه گروههای چپ دیگر کژرویهای دولتمردان و خود لیبرالها را افشا نماید و برای خود کسب وجهه نموده توده‌های وسیع را جلب نماید.

در جستارها حکومت کنونی ایران ضدامپریالیستی شناخته شده

www.iran-archive.com

است و این چیزی است که بویژه رفقای حزبی زیاد بآن تکیه میکنند و میگویند موضع ضدامپریالیستی حکومت دیگر نارسائیهای آنرا تحت‌الشعاع قرار میدهد پس بر ماست که آنرا تقویت کنیم. درست است که حکومت اعلام میکند که نه شرقی و نه غربی است ولی در حساب آخر موضع ضدشرقی آن بیشتر از موضع ضدغربی است. این مسئله در یکی از پرسش و پاسخ‌ها هم بدرستی تأئید شده است. سوای اینها ضدامپریالیزم بودن فقط با شعار ثابت نمیشود، بلکه راههای نفوذی آنرا باید بست. برای پیشگیری از آن بایستی خود را از وابستگی اقتصادی برهانیم که یگانه راهش هم خودکفائی اقتصادی است، که با برنامهٔ معقول و حساب شده میتوان بآن پایه رسید. این حکومت بغیر از شعار گامی در این راه برنداشته است و در فکرش هم نیست که کاری انجام دهد. هم اکنون بحران اقتصادی سراسر کشور را فرا گرفته است و هر چه زمان بگذرد ما وابسته‌تر میشویم و برای امپریالیزم راه میگشائیم.

تا کنون ضربات مهلکی بفرهنگمان وارد شده و میشود. روشی که دربارهٔ مدارس و دانشگاهها پیش گرفته‌اند جامعه را بانحطاط فرهنگی میکشاند. رویهمرفته میتوان گفت وضع اقتصادی و فرهنگی موجود در کشور ما همان روندی است که استعمارنو طالب آنست و در آینده جامعه‌ای خواهیم داشت مانند عربستان سعودی و طبیعتاً دولتی خواهیم داشت بهمان گونه. ممکن است وضع سیاسی کنونی نفع آنی برای امپریالیزم نداشته باشد، ولی برداشت جمهوری اسلامی در رشتهٔ اقتصاد و فرهنگ منافع آتی آنها را بخوبی تأمین میکند.

در کتاب "جستارها" و همچنین نشریات حزبی اغلب از حکومت مردمی جمهوری اسلامی سخن میرود. اگر مقصود افراد حزب‌اللهی است آنها برغم کلیه وسایل مادی و تبلیغاتی که در دست دارند باز هم در اکثریت نیستند و بواسطهٔ سیاست خشن و انعطاف‌ناپذیر خود روز بروز هم محدودتر

www.iran-archive.com

میشوند، ولی اگر مقصور از تودهٔ مردم کارگران، دهقانان و روشنفکران است، که حقایق چیز دیگری را نشان میدهند. رفقائی هم هستند که میگویند اگر اینها نتوانند خواست مردم را برآورده سازند محکوم به سقوطند در اینصورت هم دود آن بچشم حزب خواهد رفت که جانانه از آن حمایت کرده و میکند.

در خور یادآوری است که در "جستارها" جملهٔ معقول و بجائی آمده است بدینگونه «هیچ شری توجیه‌گر شر دیگری نیست، اگرچه میتواند توضیح‌گر آن باشد»(ص۲۱). این را بایستی بآن رفیقانی گفت که هرگاه از نارسائی‌های حکومت حالیه گفتگو میکنیم فوری رژیم طاغوت را برخ میکشند و تلاش میکنند نارسائی‌های رژیم کنونی را در مقایسه با طاغوت توجیه کنند یا اینکه طرف را به طاغوت‌گرائی متهم میکنند.

نامه را همین جا به پایان میرسانم هر چند که نوشتنی‌ها زیاد است. اگر هر چقدر هم خوش‌بینانه فکر کنم نمیتوانم خط مثبتی در کارهای دولت کنونی، حتی در یکی از رشته‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پیدا کنم. نمیدانم شاید من دیدهٔ بصیرت ندارم.

از جسارتی که در نوشتن این نامه بعمل آمده پوزش میطلبم، ولی با علاقه واقعی که به شخص شما دارم نوشتن آنرا ضروری دانستم زیرا نمیخواهم در آینده کسانی که تاریخ این زمان را مینویسند به نام نیک استاد خدشه وارد سازند، هر چند که پلنوم چهارم دیگری را با جوّ بس عصبانی‌تر عیناً می‌بینم.

شاگرد شما

تابستان ۱۳۶۱

www.iran-archive.com

نامهٔ احسان طبری*

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

ناصر عزیزمرا قربان

پس از سلام بتو و خویشان عزیز از جانب خود و همشیره آذر(۱)

نامه‌ات را از وین با شادمانی دریافت داشتم و از اینکه پس از دهه‌های دراز توفیق دیدار با عزیزان دست داد آذر و من بسیار خوشنود شدیم. نسل ما انقلابیون ایرانی، خواه آنها که در کشور ماندند، خواه آنها که بمهاجرت آمدند، هر یک به شیوهٔ خود، سختی‌های روحی وصف‌ناپذیری کشیده‌اند. شما برادران مظهر دو جهت این جریان هستید. امید است دیدار تو با عزیزانت سرآغاز روزگار بهتری باشد. اما دربارهٔ روحیهٔ برخی ایرانیان مقیم دوشنبه مرقوم داشتی. این روحیه برای اکثر نقاط مهاجرت نمونه‌وار است. درک سوسیالیسم موجود، درک تاریخ پرپیچ و خم آن؛ اطلاع، حسن‌نیت، روح انقلابی و آرمان‌پرستانه میخواهد. بقول من تماشای درخت و ندیدن جنگل، دیدن جزئیاتِ مشخص و معیوب، و ندیدن دستاوردهای عمده، ناچار موجب قضاوتهای غلط میشود. یک مقایسهٔ مثلاً تاجیکستان با آنچه که بود و آنچه که همسایهٔ آن افغانستان همین امروز هست، نشان میدهد که

(*) این نامه در سال ۱۳۵۶، در زمانی که ناصر زربخت برای دیدار برادر و خواهرش به اتریش سفر کرده بود به او نوشته شده است. رجوع شود به متن خاطرات.

(۱) آذر همسر احسان طبری است.

www.iran-archive.com

سوسیالیسم برای این خلق چه کرده. ولی در زیر فشار عظیم دشمن طبقاتی (امپریالیسم) و بعلت ضرورتِ فوری دفاعی، سوسیالیسم نتوانسته است تمام زیبائی خود را نشان دهد. علاوه بر آنکه دگرگونی روحی انسان، روند بسیار بسیار طولانی است و در دوران مرکزیت شدید، کمبود کالاهای مصرفی حتی بروزِ مشخصات منفی (رشوه‌خواری، بوروکراسی) امری است ناگزیر. کسی که علمی فکر نکند و با چند فاکت بخواهد مطلب را بفهمد و پالان روحیش هم از اصل کج باشد زود باین نتیجه میرسد که «بابا ولش کن، همه‌اش کلک است!» ولی اینطور نیست! با قاطعیت کامل باید گفت: نه! اینطور نیست.

پس از بازگشت تو، شاید بیشتر وقت کنیم که راجع باین مسائل حرف بزنیم. نمیدانم این نامه تا ۵ اوت بدستت میرسد. اگر بخواهی جواب بدهی فقط در سپتامبر جواب بده زیرا آذر و من به مجارستان میرویم. از قول هر دوی ما بآنهائی که تو دوست داری و لذا نزد ما هم عزیزند سلام فراوان برسان ـروی ترا میبوسمـ طبری

P.S. در جلسهٔ استکهلم، ایران بر خلاف روش میانه‌روی خود در اُپک، آشکارا کنار عربستان سعودی قرار گرفت و طرفدار منجمد کردن بهای نفت تا آخر ۱۹۷۸ شد. این مانور شاه را برای جلوگیری از اقدامات جیمی کارتر در مورد محدود کردن قدرت اوست که آمریکا بعنوان "تاکتیک فشار" این اواخر بکار برده و میبرد. شاید پس از این سازش، برخی سر و صداها که در این اواخر در ایران شروع شده بود، خاتمه یابد و فروکش کند ولی بهر جهت شاه نخواهد توانست قدرت مطلقهٔ سالهای اخیر را با همان شدت حفظ کند. تا ببینیم!

www.iran-archive.com

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

ناصر عزیز مرادیان

پس از سلام مجدد و طرح دیدار تجدید مطلع خواهد گشت. نامه‌ات را که از نوشتن آن بسیار خشنود شدم، مدتها پیش از دیدار تو دریافت داشتم و خواندم. خواه ایرانی باشد، خواه ایرانیکه در کشورهای دیگر خواه ایرانیکه به آمد و شد ایران موفق شده و خود از نزدیک اوضاع را دیده و سنجیده است، همه از خفقان و اختناق و ترور و وحشیگری رژیم شاه سخن می‌گویند. شاید بتوان گفت که این موضوع مورد توجه همه است. اما در باره روحیهٔ مردم ایران تنها چند سطر نوشته‌ای تا کنون به دست من رسیده است که از آن جمله است نامهٔ تو. در هیچ یک از آنها این نکته مورد توجه قرار نگرفته است که این خفقان و اختناق و ترور و وحشیگری رژیم شاه چه تأثیری در روحیهٔ مردم ایران گذاشته است. آیا مردم ایران را از پای درآورده و تسلیم کرده است؟ آیا مردم ایران را از مبارزه و مقاومت باز داشته است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه مأیوس کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه پشیمان کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه منصرف کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه دلسرد کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیمناک کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیزار کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیحال کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیتفاوت کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیاعتنا کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیاعتقاد کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیاعتماد کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیاعتبار کرده است؟ آیا مردم ایران را از ادامهٔ مبارزه بیاعتبار کرده است؟

پیرو بازگشت تو، شاید بیشتر وقت گیم که رابع این مسائل صحبت کنیم. من در این نامه تا توانست سعی کرده‌ام که تو را در جریان اوضاع بگذارم. اگر قرار باشد که تو هم جوابی بدهی، باید به همین مسائل بپردازی. در غیر این صورت، نامه‌ات را بی‌جواب خواهم گذاشت. تا دیدار، با آرزوی سلامتی و موفقیت برای تو و خانواده‌ات.

احسان طبری

P.S. ... مطلب خیلی مهم دیگری هم هست که باید در این نامه بنویسم. اما چون نامه‌ام خیلی طولانی شده است، آن را به وقت دیگری موکول می‌کنم. فقط همین را بگویم که تصمیم شاه مبنی بر آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات عده‌ای دیگر، نتیجهٔ مستقیم مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است. اگر مردم ایران دست از مبارزه و مقاومت بکشند، شاه هیچ یک از زندانیان سیاسی را آزاد نخواهد کرد و مجازات هیچ یک را تخفیف نخواهد داد. آزادی زندانیان سیاسی و تخفیف مجازات آنها، نتیجهٔ مبارزات و مقاومت مردم ایران است.

www.iran-archive.com

پیوست دوم:

مقاله‌ها

www.iran-archive.com

کیانوری و اعترافات*

ناصر زربخت

گفتگوهای تلویزیونی کیانوری و یارانش هنوز هم ورد زبانهاست، اگر اشتباه نکنیم آنرا می‌توان سرگل اخبار سال به حساب آورد. این واقعه نه تنها برای گروهها و دسته‌های سیاسی اهمیت بسزائی دارد بلکه برای جمهوری اسلامی نیز از اهمیت کمتری برخوردار نیست. برای همین است که دولت خط امامی که آنقدر کیانوری سنگش را به سینه می‌زد پس از چند ماه او و یارانش را بار دیگر به معرض نمایش گذاشت تا چیزهای نوتری بگویند و رسوائی بیشتر ببار آورند. جمهوری اسلامی با این کرده‌ی خود سه هدف را دنبال می‌کند. یکی اینکه در یک "محاکمه‌ی آنچنانی" نه تنها حزب توده را، بلکه تلاشش اینست که مارکسیزم را محکوم کند. دوم اینکه مطابق معمول حادثه‌آفرینی می‌کند، که امت همیشه در صحنه دائم سرگرم باشد و در خاتمه به غرب هم چشمک می‌زند تا آنها و مخصوصاً آمریکا را بیشتر به خود متمایل کند والا بیخود نیست که چنین وکیل مدافع کاردیده و مفت را بدینگونه از دست بدهد و او را با همه‌ی خوش‌رقصی‌هائی که کرده بود ناجوانمردانه به زمنیش زند و رسوایش کند. بلای بزرگی که اخیراً به سر

(*) این مقاله در "مجاهد" نشریهٔ مجاهدین خلق ایران. شمارهٔ ۱۷۷، سال پنجم، پنجشنبه ۱۹ آبان ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است. نشریه مجاهد توضیح می‌دهد که «متن این مقاله مختصری کوتاه شده است» و نیز تصریح می‌کند که "نویسنده در انتهای مقاله‌ی خود ضمن مشخص کردن دشمنان و دوستان انقلاب "زیان‌های" وابستگی را یادآوری کرده و نتیجه گرفته است «آیا وقت آن نشده است که ما از گذشته پند بگیریم؟»"

www.iran-archive.com

حزب توده بال گسترده مصیبت عظمائی است که هم دولت اسلامی و هم گروههای اپوزیسیون را شاد کرده است. شاید کمتر در تاریخ اتفاق افتاده باشد که وقوع یک حادثه‌ی سیاسی در کشوری باعث خشم و یا شادی هر دو طرف متخاصم گردد و اینک حزب توده کسی را ندارد که در سوگش شرکت کند و یا بهتر بگوئیم به بهای متلاشی شدنش وجهه‌ی خوبی در میان مردم کسب کرده باشد، این را بایستی در نتیجه‌ی عملکرد چندین ساله‌ی این رهبر فلک‌زده دانست که بنام پشتیبانی از "خط ضدامپریالیستی" امام، چهار سال تمام جانانه به فاشیزم خدمت کرد و تمام کوشش و تلاشش دفاع از این اهریمن و خونخوار بوده است. کیانوری خود در یکی از پرسش و پاسخ‌ها گله‌مندانه می‌گوید: «اگر دولتمردان جمهوری اسلامی تاریخ چند ساله‌ی پس از انقلاب را ورق زنند از کمک‌های بی‌دریغی که ما به آنها کرده‌ایم عرق شرم بر پیشانی‌شان خواهد نشست» بدین ترتیب بیش از چهار سال کارنامه‌ی حزب طراز نوین، خوش‌رقصی و راهنمائی کابوس مرگی بود که به تدریج بال‌هایش را برای خفقان ملت ایران گشود. رهبر این حزب، مخالفان ارتجاع سیاه آخوندی را ضدانقلاب، عامل سیا و در خاتمه توطئه‌گر آمریکائی می‌دانست. باصطلاح توطئه‌ها نیز در پرسش و پاسخ‌ها شماره‌گذاری شده بودند. ما تا یازده توطئه را بخاطر داریم، بی‌شک توطئه دوازدهمی هم خودشان بودند که آماج تیر بلا گردیدند. منتهی فرق توطئه‌ی اخیر با توطئه‌های پیشین در آنست که اینها تا آخرین لحظه از ارتجاع سیاه و خط امام دفاع می‌کردند و نفرین ملت ایران را بیشتر برای خود خریدند. اکثر "توطئه‌گران" پیشین در پرده‌ی تلویزیون ظاهر شدند به "گناه خود" اقرار و از امام طلب عفو نمودند. اعضای حزب طراز نوین این نمایش‌های سریالی را دیده پوزخند می‌زدند و با غرور خاصی می‌گفتند پیشگوئی‌های کیا درست درآمد، می‌بینی چگونه خودشان اقرار می‌کنند، ولی فکر نمی‌کردند روزی شتر به درب خانه‌ی خودشان هم خواهد خوابید. آنها نیز در آینده در این سریال تلویزیونی نقش برجسته‌ای خواهند داشت.

www.iran-archive.com

در مورد اقاریر کیانوری واکنش‌های ضد و نقیض بسیاری چه در داخل و چه در خارج به عمل آمده است. این اقاریر بویژه برای افراد حزبی غیرقابل درک بود که چنین مرد آهنینی به روی پرده تلویزیون ظاهر شده اسرار مگو را آنهم بدینگونه فاش سازد. حسن نیت نسبت به رژیم تا حدی بود که حتی تا یکروز پیش از ظاهر شدن رهبران در تلویزیون، رفقای حزبی را عقیده بر آن بود که دستگیری آنها بیشتر کار حجتیه‌ای‌ها، عوامل نفوذی و قشریون است. عنقریب عدل اسلامی شامل حال آنها شده به دستور امام آزاد خواهند شد، سوای اینکه اگر عوامل نفوذی و حجتیه‌ای بخواهند به دستور آمریکا به رهبر آنها فشار آورده شکنجه کنند، کیا آدمی نیست که مانند دیگران خرد را بشکند، زیرا او از سرشت ویژه‌ای است. درباره‌اش داستان‌ها ساختند و شعرها بافتند، سیاوشش نامیدند. بی‌مناسبت نیست که یکی دو قطعه از اشعار شاعران نوپرداز توده‌ای را در این باره بیاوریم.

پدرم! کیا
آفتاب از گریبان تو برمی‌آید
و از درون حزبت
که شاید!
این پس که تو دهان بگشائی
و زمستان هزیمت کند.

باز پاره‌ای از اشعار شاعر دیگر:

پدرم! کیا
حرف بزن
سکوت تلخ را بشکن
تو سیاوش مائی

آری او را پدر کیا می‌خواندند. افراد حزبی بویژه جوانان ارادت خالصانه‌ای نسبت به او داشتند، نوارهای او که محتوی دفاع از رژیم و مخالفت

www.iran-archive.com

با "ضدانقلاب" و توطئه‌های آنها بود دست به دست می‌گشت. از انصاف نباید گذشت که در عین حال حقایق زیادی را نیز بیان می‌کرد. بعضی نارسائی‌ها را می‌گفت و آخوندها را از راه نادرستی که می‌رفتند، برحذر می‌داشت و نصیحت می‌کرد که ناراضی‌تراشی نکنند تا حکومت "مردمی و ضدامپریالیستی"شان جاودان بماند. به هر جهت اعترافاتی است که شده و شاید حکم اعدامشان هم از طرف "امام ضدامپریالیزم" صادر شده باشد. ولی گفتگو و جار و جنجال بر سر شکنجه است. شکنجه‌ای که خسرو قشقائی‌ها، سودابه‌ها، قطب‌زاده‌ها و افراد سایر گروهها را به روی پرده‌ی تلویزیون آورد. باز شکنجه‌ای که طاهر احمدزاده پدری که چند فرزندش را در راه مبارزه با استبداد از دست داده را نیز به روی پرده می‌آورد. باید اذعان کنیم که خشن‌ترین و طولانی‌ترین شکنجه‌ها را سعادتی دید. رژیم خیلی میل داشت او را به صفحه‌ی تلویزیون بکشاند، زیرا در آن زمان که سردمداران رژیم جمهوری در همه جا مورد هجوم مجاهدین قرار گرفته و مانند موش در سوراخها می‌خزیدند و امام امت با دستپاچگی برای ردیابی مجاهدین مردم را به جاسوسی دعوت می‌کرد، آوردن سعادتی به روی پرده‌ی تلویزیون برایشان ارزش فراوانی داشت. ولی جای سالمی از او باقی نمانده بود که در پرده‌ی تلویزیون ظاهر شود و بگوید ما "عامل سیا" بودیم. به مجاهدین بگوید اسلحه را زمین بگذارید.

اما بی‌انصافی است که بگوئیم کیانوری و یا دیگر اعضای حزب توده را شکنجه نکرده‌اند. طبق گفته‌ی دولت همه‌شان در زندان تجدید تربیت شده‌اند و داوطلبانه آمده به گناهان خود اعتراف می‌کنند. هیچکس از داخل زندان‌ها خبر ندارد که در آنسوی دیوارهای قطور چه‌ها می‌گذرد... البته خیلی از مردم در ایران از هم می‌پرسند که چطور دختران و پسران مجاهدین که زیر بیست سال بودند دسته‌دسته اعدام می‌شدند و لب نمی‌گشودند، ولی این رهبر عالی مقام چگونه هر بار که خواسته باشند آمده به آرامی صحبت می‌کند. این را بایستی در جای دیگر جستجو کرد...

www.iranarchive.com

یکی از نارسائی‌های بزرگ حزب توده از سال‌ها پیش به اینطرف سنگینی وزنه‌ی سانترالیزم و کم‌بها دادن به روش دموکراتیزم در این سازمان بوده است و باز از آن هم بدتر شیوه‌ی کیش شخصیت و بت‌سازی را باید نام برد که به اوج خود رسیده بود. پدر کیا به چنان بتی تبدیل شده بود که وقتی شکست تقریباً تمام شیرازه‌ی حزب از هم پاشید. افراد حزبی شوکه شدند و عده‌ای هم رفته خود را به مقامات معرفی کردند. نتیجه‌ی بت‌سازی‌ها در هر حزب و کشوری همین است. می‌توان گفت که در حزب توده سیستم ولایت فقیه حکمفرما بوده، چنانکه گفته‌های پدر کیا را کورکورانه می‌پذیرفتند. افراد حزبی به عیان می‌دیدند که از چگونه دولتی دفاع می‌کنند، ولی این اندیشه را همیشه با خود داشتند که پدر کیا غیرقابل خطاست. لابد چیزهایی هست که ما نمی‌دانیم.

بزرگترین خطای آنها عبارت از روششان در مورد دولت اسلامی خمینی بود. آنرا انقلابی، رهبران آنرا دموکرات‌های انقلابی می‌دانستند که می‌خواهند کشور را براه دموکراسی انقلابی و راه رشد غیرسرمایه‌داری سوق دهند. از همه عجیب‌تر اینکه دولت فاشیستی خمینی را مردمی و ضداستبدادی و ضدامپریالیستی می‌نامیدند. هاشمی رفسنجانی را سیاستمدار دورنگر می‌دانستند که مخالفان گفته‌اند در درون عمامه‌اش داس و چکش پنهان داشته است. درباره‌ی امام که چه عرض کنم او را با مارکس برابرش می‌کردند. می‌گفتند ما می‌گوئیم پرولتاریا، امام می‌فرمایند مستضعفان که هر دو واژه یک معنی می‌دهند. نام خمینی را در نشریاتشان با حروف درشت به چاپ می‌رسانیدند که چشمگیر باشد. آنها برای آنکه کژروی‌های خود را درست جلوه دهند مجبور بودند برای توجیه آنها به دلایل نادرست دیگری استناد کنند که تماما از مارکسیزم بیگانه‌اند. در کدام ادبیات مارکسیستی آمده است که می‌باید با فاشیزم مذهبی ساخت و بر علیه لیبرالیزم مبارزه کرد و همچنین در کجا آمده است که بایستی ملی‌گرائی را کوبید و بجایش از اسلام‌گرائی قشری دفاع کرد. حتی در ادبیات

www.iran-archive.com

مارکسیستی شوروی نیز جنبه‌های مثبت لیبرالیزم و ناسیونالیزم در مرحله‌ی معین تاریخی آمده است. وقتی مبارزه بر ضد استبداد می‌رود، لیبرالیزم نقش مثبت دارد و انقلاب ما هم انقلاب ضداستبدادی بود نه سوسیالیستی. همانطور هم وقتی روند مبارزه بر ضد استعمار و امپریالیزم است در اینصورت ناسیونالیزم نیز نقش مثبت بازی می‌کند.

رویدادهای چند ساله‌ی بعد از انقلاب و استقرار تدریجی فاشیزم در میهن ما روندی است که حزب توده در تشکل آن مسئولیت سنگینی به عهده دارد. مبارزه‌ی فعال با گروههای اپوزیسیون، همکاری همه‌جانبه با لمپن‌های چماقدار اسلامی، شرکت فعال در سلسله انتخابات تحریم شده از سوی اپوزیسیون، تکه‌پاره کردن چریک‌ها که به مثابه‌ی یکی از دو نیروی قدرتمند و فعال ضداستبدادی در ایران بودند. منشعب کردن کانون نویسندگان مترقی ووو... اینها همه روند ناگواری است که برای یک نسل نه تنها حزب توده، بلکه چپ را در ایران زیر سئوال قرار می‌دهد.

در اثر مرور زمان می‌رفت تا اشتباهات حزب توده در جریان ۲۸ مرداد فراموش شود که بلای خانمانسوز دیگری بر او نازل شد. سئوالی پیش می‌آید که آیا سرچشمه‌ی این اشتباهات در کجاست. آیا پدر کیا اوضاع را نمی‌سنجید، یا اینکه آنقدر کودن بود که با آن اطلاعات وسیعی که شبکه‌های حزبی در اختیارش می‌گذاشتند نمی‌دانست که این کاروان را ره به ترکستان است. این را هر عقل سلیمی می‌توانست تشخیص دهد. ولی نقص در جای دیگری بود و آن اینکه از ابتدای تشکیل حزب توده خودش مختار به تعیین خطمشی خود نبوده و در روند سیاست روز دیگران بنام اردوگاه سوسیالیزم به او خط می‌داده‌اند، این است راز بدبختی حزب توده. آنها چه در واقعه‌ی آذربایجان، چه در کودتای ۲۸ مرداد و چه در دوران طولانی حکومت شاه و چه بعد از انقلاب اخیر از برادر بزرگ دستور می‌گرفتند. اینست هسته‌ی اصلی اشتباهات که حزب را به این روز انداخته که برای همیشه دودش هم

www.iran-archive.com

پیش از همه به چشم همان برادران بزرگ و یا بهتر بگوئیم اردوگاه سوسیالیزم رفته است. پدر کیا در اولین برآمد تلویزیونی خود می‌گوید «خیال داشتم پنهانی به شوروی بروم و درباره‌ی وضع بغرنجی که در منطقه بوجود آمده با رفقا گفتگو کنم» معلوم است که او چه می‌خواسته بگوید او می‌خواسته بگوید که وضع ایران خیلی بحرانی است و هم اکنون بیش از ۲۵۰ نفر از رفقای ما در زندان‌های جمهوری اسلامی بسر می‌برند. از سوی دیگر ما به عیان داریم از یک حکومت فاشیستی دفاع می‌کنیم، برای همین هم منفور خاص و عام شده‌ایم، با تائید شما خیال داریم به آرامی روش خود را عوض کنیم (هرچند که خیلی دیر شده بود).

منظور از این مقاله آگاهانیدن نسل جوان است، نسلی که گردش ایام او را بسوی چپ می‌راند. به باور نگارنده فقط پیروزی چپ است که می‌تواند سعادت و خوشبختی را برای ملت ایران و ملل شرق به ارمغان آورد...

www.iran-archive.com

مروری بر قوانین اسلامی

و

روحانیون مدافع آن و برخورد اصلاح‌طلبان با آنها در ایران معاصر*

مهمترین و پیچیده‌ترین مسئله‌ای که جامعهٔ کنونی ایران را بخود مشغول داشته اسلام و قوانین آن است. همه جا، چه در دوایر دولتی و چه در اردوگاه مخالفان بحث و گفتگو در گرد آن دور می‌زند. در ایران کنونی هیچ مسئله‌ای را نمی‌توان خارج از دایرهٔ آن مورد بررسی قرار داد. اگر در کشورهای پیشرفتهٔ جهان دین از دولت جدا و به صورت یک مسئلهٔ شخصی درآمده، در کشور ما ایران همه چیز وابسته به آنست. دولتمردان ایران محکم به آن چسبیده‌اند و بقای خود را در تقویت آن و دلبستگی بیشتر مردم بدان می‌دانند. گروه کثیری از مردم ایران برعکس راه ترقی و شکوفائی جامعه را جدائی دین از سیاست و تبدیل آن به یک امر فردی می‌دانند. باز گروه دیگری بر این اندیشه‌اند که خرابی کشور از اسلام نیست، زیرا اسلام از قوانین مثبت چشمگیری نیز برخوردار است. فقط لازم می‌آید آنها را همسو با شرایط زمانه بکار بست که اسلام راستینش می‌نامند.

برخورد نواندیشان ایرانی با کیش رسمی تازگی ندارد. چیزی است که در سدهٔ نوزدهم همگام با پیدایش روشنگران در جامعهٔ آنروزی نمودار شد. در آنزمان نواندیشانی پیدا شدند که به تبلیغ اندیشه‌های خود پرداختند که در این باره از طرف محققان پژوهش‌های ارزنده‌ای صورت گرفته و کتابها و

(*) این مقاله با امضاء خسرو محمدزاده در شمارهٔ ۶ مجله "زمان نو" (پاریس) مورخ آبان ۱۳۶۳ چاپ شده است.

www.iran-archive.com

مقالات پرمایه‌ای نگارش یافته است. ولی پیرامون چگونگی برخورد روشنگران با دین و قوانین آن در ایران معاصر و نقش روحانیت در این میدان کارزار و همچنین پیدایش اصلاح‌طلبان دینی ـ رفرماتورهای دینی ـ تاکنون آنطوری که شایسته است تحقیقات همه جانبه‌ای صورت نگرفته است. هرچند در دهۀ اخیر مقالاتی درباره روحانیون و نقش آنها در سیاست به چاپ رسیده است، ولی باید قبول کنیم که در این باره هرچه نگارش یابد کم است.

منظور از این مقاله مروری بر قوانین اسلامی و برخورد نواندیشان ایرانی با آن، چگونگی شرکت روحانیون در جنبشهای اخیر و در خاتمه پیرامون اصلاح‌طلبان اسلامی در تاریخ معاصر ایران می‌باشد. هر یک از مسائل نامبرده تحقیق جداگانه‌ایست. نگارندۀ سطور دسترسی به منابع ندارد و بطور خیلی گذرا از مطالب فوق می‌گذرد، طبیعی است که خالی از اشتباهات نیست. باشد تا همکاران محترم هریک از مسائل فوق را جداگانه مورد پژوهش دقیق قرار دهند که در این صورت کمک ارزنده‌ای به تاریخ معاصر ایران خواهد بود.

قوانین و آداب و رسوم اسلامی که از آن سخن می‌گویند مولود زمان بنیادگزار آن محمد می‌باشد که در چهارده قرن پیش در عربستان میزیست. محمد قوانین مزبور را منطبق با وضع آن زمان جامعۀ عربستان و دگرگونی‌هائی که خود در آن بوجود آورده بود و همچنین با بهره‌برداری از قوانین سایر ادیان یکتاپرست بصورت وحی بیان داشت. بعدها نیز پیروان او قوانین قرآنی را بانضمام گفتار و کردارش در زمان حیات (و در شیعیان امامان) جمع‌آوری نموده، شریعتش نامیدند.

دربارۀ چگونگی جامعۀ عربستان آنروزی از طرف شرق‌شناسان دو نظریه ارائه می‌شود. گروهی بر این اندیشه‌اند که در آنزمان جامعۀ عربستان در حالت عشیرتی و قبیله‌ای بوده و هنوز روند ماقبل فئودالیسم را طی می‌کرده است. برخی دیگر برآنند که مردم عربستان در آنزمان روند

www.iran-archive.com

تدریجی جامعهٔ عشیرتی به فئودالیسم را طی می‌کرده‌اند. و در برخی نقاط مانند تایف نزدیک مکه بتازگی ساخت فئودالیسم برقرار شده بوده است. ولی در هر دو حالت در کنار نظام موجود، بردگی نیز وجود داشته است. رویهمرفته قوانین اسلامی که از آن زمان برای ما مانده است مانند لایحهٔ قصاص، دیات و قوانین دیگر که هم اکنون در جمهوری اسلامی ایران در حال اجراست بازتاب چگونگی وضع اجتماعی آنزمان عربستان است با فرق اینکه برخی از قوانین تهوع‌آور آن مانند بردگی را که دنیای متمدن امروز حتی بیش از سدهٔ نوزده رسماً بجنگ آن رفت بی‌سر و صدا از قلم انداخت وگرنه در لایحه‌های مصوبهٔ جمهوری اسلامی و حتی در قانون اساسی آن حتماً بایستی فصولی هم دربارهٔ غلامان، کنیزان و غلمانان وجود می‌داشت.

این قوانین در سراسر قرون وسطی و حتی دورانی از زمان معاصر در جامعهٔ ایرانی جاری بوده‌اند. حکم‌کنندگان آن هر زمان به نامهای گوناگون خوانده می‌شدند. مانند محتسب، مفتی، شیخ‌الاسلام، قاضی، مجتهد و مجریان آن نیز دولتهای قدرقدرت وقت بوده‌اند. این دو نیروی مادی و معنوی دست به دست هم داده دمار از روزگار مردم می‌کشیده‌اند. طبیعی است که در طی این قرن‌ها واکنش‌های شدید یا حقیقی هم از طرف مردم و شخصیت‌ها دیده می‌شود که خواستار دگرگونی‌هائی در قوانین سنتی کهن بوده‌اند.

از سدهٔ نوزده باین طرف دنیای اسلام با پدیدهٔ نوی روبرو شد که قوانین کهن آن را به مخاطره می‌انداخت و آن گسترش مناسبات سرمایه‌داری در اروپا و همسو با آن پیشرفت علم و تکنیک و شکوفائی اقتصادی در آن سامان بوده است که همگام با آن تدوین قوانین نوینی را نیز بهمراه داشته است. طبیعی است که قوانین نوین نمی‌توانست که در قوانین کهن اسلامی تزلزل ایجاد نکند.

از ابتدای همان قرن است که اروپائیان بوسیلهٔ نیروی نظامی، سلطهٔ

www.iranarchive.com

اقتصادی و سیاسی خود را در ایران گسترش دادند و اولین بار ایرانیان طعم شکستهای نظامی را از اروپائیان چشیدند و به ضعف اقتصادی و فرهنگی خود پی بردند و از طرفی بواسطهٔ مراودت بیشتر با اروپائیان اندیشه‌های مترقی نیز در ایران رخنه کرد ولی قوانین سنتی اسلامی استوارانه در مقابل آن ایستاده و مانع تدوین قوانین نو می‌شدند.

اولین واکنش برضد وضع موجود و قوانین آن از قیام بابی‌ها سر می‌شود. بنیان‌گذار آن سیدمحمدعلی باب وقتی در بندر بوشهر که مرکز رفت و آمد تجار و خارجیان است خرده تجارتی داشته بعد به سلک روحانیون درآمده و همچون طلبه در محضر درس روحانی معروف زمان شیخ احمد احسائی حاضر می‌شده، پس از فوت استاد خود را باب یعنی رابط امام زمان و مردم و بعد خود امام زمان خواند و از آن هم بالاتر تا مقام پیغمبری پیش راند، اگرچه آنرا رسماً اعلام نکرد. او بسیاری از قوانین قرآن را کهنه شده می‌دانست و برای همین بیان را بفارسی نوشت و آنرا در مقابل قرآن قرار داد که حاوی نوگری‌های چشمگیری می‌باشد. او بردگی و تعدد زوجات را که در اسلام جاری بود محدود اعلام کرد و بهرهٔ بانکی را که در اسلام حرام شمرده می‌شود حلال دانست زیرا راه‌گشای پیشرفت سرمایه‌داری محسوب می‌شود. او همچنین مخالفت خود را با حکومت یک نفره اعلام داشت و معتقد بود که چند نفر از نخبه‌های شهری باید شهرها را اداره کنند. در بین آنها شاعره‌ای بنام قره‌العین پیدا شد که حجاب از سر برگرفت. پیروان آن با زور اسلحه با دولت جنگیدند و در اواسط سدهٔ نوزده ما شاهد برخوردهای مسلحانه‌ای بین بابی‌ها با قوای دولتی می‌باشیم. در خاتمه حکام استبداد با کمک روحانیون وارد معرکه شدند و با زور اسلحه و نیرنگ سرکوبشان کردند.

هر اندازه ما به سدهٔ بیست نزدیکتر میشویم گسترش اندیشه‌های نوین را در ایران بیشتر می‌بینیم. در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزده روشنگرانی پیدا

www.iran-archive.com

شدند که با نوشتن کتابها، مقالات، خاطرات و سفرنامه‌ها به تبلیغ اندیشه‌های نوین پرداختند. لیکن اندیشه‌های نو همیشه با دو عامل نیرومند درگیر بوده است؛ یکی استبداد پادشاهی که هیچوقت با روشنگری سر سازگاری نداشته است و دیگری روحانیون که قدرت و استحکام خود را در جهل و نادانی مردم می‌دیدند، طبیعی است که با اندیشه‌های نو جداً مخالفت می‌ورزیدند. این دو عامل ـشاهان و روحانیونـ همیشه مکمل یکدیگر بوده‌اند. مارکس در این باره سخن خوبی دارد که می‌گوید: رژیم ستم‌شاهی در سراسر قرون وسطی در اروپا حکمفرما بوده است. شاهان برای برقراری استبداد خود همیشه بدو عامل نیازمند بوده‌اند یکی پاپ و دیگری جلاد. این گفتار نه فقط به اروپا مربوط می‌شود بلکه در آسیا نیز به همانگونه بوده است.

در ایران همیشه شاهان و روحانیون در مقابل گسترش اندیشه‌های نو به منزله دیوار بلندی بوده‌اند. زیرا هستی خود را در جهالت و فقر مردم می‌دیده‌اند. برای همین هم بویژه روحانیون با شکوفائی علمی و فرهنگی جامعه مخالفت می‌کرده‌اند. تاریخ وطن ما نمونه‌های بسیاری از اینگونه واکنش‌ها بخاطر دارد. نگارندهٔ سطور خبری را در روزنامهٔ حبل‌المتین که مربوط به سال ۱۸۹۹ بود خواندم که در آن از قول خبرنگار خود در تبریز نوشته بود که روز جمعه روحانی سرشناس شهر به بالای منبر رفت. پس از وعظ خطاب به مردم گفت: این روزها فرنگی‌مآبانی پیدا شده‌اند که در شهر ما مدرسهٔ جدید باز کرده‌اند که از قرار در کلاس آن درس کفر و الحاد می‌دهند. از جمله درسهائی که می‌آموزانند جغرافیا است که سراسر کفر است. مردم به رهبری ملا بسوی مدرسه رهسپار شدند و آنرا با خاک یکسان نمودند. این واقعه یکی از هزاران نمونه‌ای است که اتفاق افتاده است. نقطهٔ جالب در این جا درس جغرافی است تا چه رسد به فیزیک یا شیمی. از این حوادث نتنها در رشتهٔ فرهنگی بلکه در مسئله اقتصادی و آبادانی هم چه بسیار دیده شده است. بی‌خود نیست که وزیر انطباعات ناصرالدین شاه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: مدتی است که

www.iranarchive.com

خط آهن بین تهران و حضرت عبدالعظیم شروع بکار کرده است ولی چند تن از روحانیون مردم را برای تخریب آن تحریک می‌کنند. اگر بخواهیم اینگونه مخالفت‌ها را با سند بیاوریم خود کتابی می‌شود.

روشنگران ایران در آنزمان بدو گروه تقسیم می‌شدند. گروهی که تماماً ترک دین گفته و در آثارشان خواهان جدائی کامل دین از سیاست بوده‌اند. در اینجا باید از میرزا فتحعلی آخوندزاده نام برد که طلایه‌دار این گروه بوده است و اثرهای ارزنده‌ای از خود بیادگار گذاشته است. دیگر میرزا آقاخان کرمانی است. هرچند که خودش ابتدا از مذهبیون بوده ولی بعداً تحت تاثیر بابیان قرار گرفت و نوشته‌های بعدیش انتقاد از روحانیون و کیش آنهاست. او نیز اثرهای خوبی از خود بجای گذارده. فریدون آدمیت دربارهٔ هریک از آنها کتاب جداگانه‌ای برشتهٔ تحریر درآورده است که بسیار پرمایه‌اند.

گروه دوم روشنگرانی بودند که برخوردشان با دین احتیاط‌آمیز بوده است و تلاششان در این بوده که باندیشه‌های خود رنگ دینی دهند تا بهتر بتوانند در اجتماع عقب‌ماندهٔ آنروزی ایران به تبلیغ نوآوری‌های خود بپردازند. نمایندهٔ این گروه میرزا ملکم خان است. او همه جا در اثرات خود کوشش دارد روحانیون را پیش بیاندازد و در طرح‌هایش دربارهٔ چگونگی اداره‌کنی دولت، روحانیون را نیز شریک می‌کند و از کیش ایرانیان دور نمی‌شود. بنا بگفتهٔ محقق آمریکائی نیکی کدی ملکم خان در یکی از سخنرانی‌هایش در لندن گفته بوده که بجز تعدد زوجات بسیاری از قوانین اروپائی را می‌توان در ایران پیاده کرد بشرطی که در غالب کتاب مقدس ارائه شوند.

نمایندهٔ دیگر این گروه، که الحق در بیداری ایرانیان نقش مؤثری داشته است حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای است که "سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک" را نوشت. دربارهٔ اثر گرانبهای او هرچه بنویسیم کم است. او انتقاد کوبنده‌ای از وضع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعهٔ ایرانی نموده است و همه جا

www.iran-archive.com

باندیشمندان راه نشان می‌دهد. هرچند که از روحانیون خرده می‌گیرد و جهل آنها را انتقاد می‌کند ولی برخورد با ملاحظه‌ای با دین دارد و نوشته‌هایش احتیاط‌آمیز است. اثر او نقش بزرگی در بیداری روشنگران پیش از مشروطیت داشته است.

همچنین یکی دیگر از نواندیشان ایران میرزا یوسف خان مستشارالدوله است که قانون اساسی فرانسه را بفارسی ترجمه نمود و طی تفسیری سعی نمود مواد آنرا با مفاد قرآن همسو نماید تا برای جامعه پذیراتر باشد، که بحق از طرف آخوندزاده مورد انتقاد کوبنده قرار گرفت. آخوندزاده باو نوشت: میرزا یوسف خان قانون اساسی فرانسه کجا و آیه‌های قرآنی کجا!

اگر اندیشه‌های دو گروه فوق را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که دستهٔ دوم در کار خود موفق‌تر بوده‌اند و بیشتر توانسته‌اند مردم و روشنگران آنزمان را که اکثراً معتقد بوده‌اند، پذیرای افکار خود نمایند. هرچند که آثار گروه اول پرمایه‌تر است ولی موفقیتشان از گروه دوم کمتر بوده است. برای مثال آخوندزاده در دوران زندگیش با تمام کوششی که کرد موفق نشد حتی آثار خود را بچاپ برساند چه رسد باینکه مردم آنزمان آنرا بخوانند.

درخور یادآوری است که در همان زمان در میان روحانیون نیز شخصیت‌هائی پیدا شدند که کم و بیش با فرهنگ و تمدن نوین آشنا بوده و دریافتند که قوانین جامد اسلامی سازگار با علم و فرهنگ امروزی نیست. برای همین هم کوشش نمودند که قوانین اسلامی را تا حدودی با علم و دانش نوین همسو نمایند. از برجسته‌ترین آنها سیدجمال‌الدین اسدآبادی را باید نام برد، که دوران فعالیتش نیمهٔ دوم سدهٔ نوزده بوده است. دربارهٔ او کتاب‌های بسیار نوشته شده است که شرح آنها گنجایش این مقاله را ندارد. فقط همین قدر باید گفت که کوشش او در آن بود که بملل اسلامی بفهماند که علم و

www.iran-archive.com

دانش امروزی تضادی با اسلام ندارد و اگر مسلمانان بخواهند از فقر و عقب‌ماندگی و استعمارزدگی رهائی یابند باید آنرا فرا گیرند تا بتوانند بصف ملل متمدن درآیند و با یگانگی بین خود از استعمار پیشگیری نمایند.

او مرد فعال و با جرأتی بود. از اینکه ایرانی است یا افغانی صراحتاً ابراز نمی‌داشت، برای آنکه بتواند آزادانه در جوامع شیعی و سنی فعالیت داشته باشد و در این باره موفق بود. در پایان بدست سلطان عثمانی، یعنی همان کسی که سید دیگر مسلمانان را بیگانگی با او فرا می‌خواند تا با استعمار مبارزه کنند مسموم شد. پس از مرگش شاگردان او در برخی از کشورها فعالیت داشتند.

از آن زمان باین طرف در میان روحانیون ایران کمتر جای پائی از اصلاح‌طلبان اسلامی دیده می‌شود، مگر اینکه مانند گذشته همچنان تمایل زیادی بدخالت در سیاست یافتند و حرص و جوششان بدخالت در کارهای دولت و بهره‌گیری از نعمات مادی آن دوچندان شد. این تمایل در دوران قاجارها شدت یافت.

قاجارها بیش از یک عصر در ایران حکومت کردند. آنها به یگانه چیزی که نمی‌اندیشیدند بیداری مردم و ترقی کشور بود. ظلم و استبداد که شالودهٔ رژیم ستمشاهی است بطور گسترده ادامه داشت. حکومت ولایات برای یکسال بفروش می‌رفت حاکم جدید تلاشش بر این بود که بابت مبلغ گزافی که پرداخته دمار از روزگار مردم درآورد. تا علاوه بر مبلغ پرداختی مقداری هم برای خود ذخیره کند. مردم بی‌پناه در پی ملجائی بودند تا از چنین وضع طاقت‌فرسا، خلاصی یابند. بی‌خود نبود وقتی که باب ظهور کرد مردم با وجود خطر دسته دسته باو گرویدند. بدین ترتیب اکنون مردم ناچارا به روحانیون روی میآوردند و از آنها که خود را نایبان امام در روی زمین می‌دانستند می‌خواستندکه جهت پیشگیری از ظلم و بیداد یار و همکار آنان باشد. روحانیون نیز در شرایط نامطلوبی قرار می‌گرفتند، بین دولت و مردم

www.iran-archive.com

یکی را می‌باید انتخاب می‌کردند این بود که برخی از آنها بمردم پاسخ مثبت می‌دادند. همکاری با مردم بهره‌های دیگری نیز داشت. آنها بدینوسیله می‌توانستند از برخی زیاده‌روی‌های دولت دربارهٔ خودشان پیشگیری کنند و در امر عایدات موقوفات و محاکمات و غیره از آزادی عمل بیشتری برخوردار گردند. حتی برخی از آنها بمقامی می‌رسیدند که با توصیه‌هایشان حکام را عزل و نصب می‌کردند و در امور سیاسی مداخله می‌نمودند. اینها همه در پرتو همکاری با مردم بود که دولت تحت فشار قرار می‌گرفت و مجبور به عقب‌نشینی‌هائی می‌شد و از همه مهمتر اینکه در نزد مردم محبوبیت می‌یافتند و بر مرجعیت خود می‌افزودند. بی‌خود نبود که برخی از آنها چه در جریان تنباکو و چه در انقلاب مشروطه به پیش افتادند و راهنمای مردم شدند.

نیروهای محرکه در هر دو جنبش، مردم متوسط و پائین شهری بودند. ابتکار را بیشتر روشنگران و بازرگانان در دست داشتند ولی در هر دوی آنها رهبریت با روحانیون بوده است. برای همین هم جنبش‌ها نتوانستند به هدف مطلوب برسند. اگر در جنبش تنباکو پس از عقب‌نشینی شاه مردم لغو همهٔ امتیازات از آنجمله امتیاز بانک انگلیس را طلب می‌کردند، نمایندهٔ روحانیون، مجتهد وقت محمد آشتیانی با صدراعظم امین‌السلطان ساخت و لغو همان امتیاز تنباکو را خواستار شد که خسارت آن هم با قرضهٔ جدیدی از بانک انگلیس پرداخت شود. مجتهد مذکور بنا با التماس دولت، مردم شورشی را به آرامش و پراکندگی دعوت نمود. در انقلاب مشروطیت نیز از این هم بدتر شد و روحانیون پس از پیروزی به گروه اعتدالیون پیوستند و نگذاشتند انقلاب به هدفی که داشت برسد.

در انقلاب اخیر نیز وضع بهمان منوال بوده است و مانند گذشته لبهٔ تیز انقلاب بر ضد استبداد داخلی و امپریالیزم خارجی بوده است و برخلاف گذشته نیروهای محرکه و ابتکاریه را مردم در دست داشتند. مردم

www.iran-archive.com

هم میرزمیدند و هم مبتکر بودند و هم شعار می‌دادند. در بین طیف‌های گوناگون جامعه فقط روحانیون عالی‌مقام از مصونیت ویژه‌ای برخوردار بودند و آخرین مجازاتشان تبعید به خارج از کشور بوده است. اگر آنها در جنبشهای قبلی فقط رهبری جنبش را در دست داشتند اینبار با تجربه از گذشته حکومت را هم بدست گرفتند که در نتیجه انقلاب به سرعت راه سراشیب را پیش گرفت که هنوز هم ادامه دارد. ظلم و استبداد ستم‌شاهی رخت بربست و ظلم و استبداد آخوندشاهی با کشتار و خونریزی، فقر و جهل بیشتری جایگزین آن گشت.

آنها اینک نه تنها مانند دوران صدر اسلام حکومت تئوکراتیک را برقرار کرده‌اند، بلکه تلاششان برآنست که قوانین دوران محمد را هم در دنیای امروز اجرا نمایند. برای همین هم در قانون اساسی موادی را گنجانیدند که دستشان را برای اجرای مقاصدشان باز گذاشت. یکی از آنها مادهٔ مربوط به ولایت فقیه است که با وجود آن فاتحهٔ دمکراسی در قانون اساسی ایران خوانده شده است. مادهٔ دیگری نیز در قانون اساسی گنجانیدند مشعر بر این که هر قانونی را که قوهٔ مقننه تصویب کند اگر با شرع مقدس اسلام مطابق نباشد از درجهٔ اعتبار ساقط است و بررسی آن هم به شورای نگهبان محول شده است در این صورت قوهٔ مقننه را هم هرچند از خودشان است بکلی بستند. بدین ترتیب قوهٔ مقننه هم شروع به تدوین قوانین همسو با شریعت را نمود که هنوز چند سالی از اجرای آن نگذشته بازتاب آن در وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه اثر خود را گذاشته، بطوریکه همهٔ آنها را بانحطاط کشانیده است. دایرهٔ فعالیت آن بقدری محدود است که حتی قادر باجرای حادترین اصلاحاتی که در قانون اساسی نیز تصریح شده مانند اصلاحات ارضی و تجارت خارجی نمی‌باشد.

وظیفهٔ اولیهٔ قوهٔ مقننه است که مواد قانون اساسی را تکمیل و تثبیت و برای اجرای فوری بدولت تسلیم نماید. بسبب جوّ انقلاب و فشار مردم

www.iran-archive.com

لایحهٔ نیم‌بند اصلاحات ارضی و تجارت خارجی دوبار از تصویب مجلس گذشت ولی هربار از سوی شورای نگهبان رد شد. مجلس هربار برای شرعی نشان دادن آنها احکام ثانوی را پیش کشید، شورای نگهبان هم هربار باستناد کتاب مقدس آنرا مغایر اسلام دانسته، رد کرد. بدین‌ترتیب دو مادهٔ مهم قانون اساسی پس از بحث و گفتگوهای زیاد مردود شناخته شدند.

این دو مسئله بحث‌ناک که در دوران طولانی وقت مجلس و مطبوعات را گرفت از طرف صاحب‌نظران بصورت سئوال درآمده است، که در این مرافعه کدامین طرفین دعوا محق بوده‌اند؟ آیا مجلس شورای اسلامی؟ و یا شورای نگهبان؟ اگر از دیدگاه اسلام و قوانین آن بنگریم بایستی شورای نگهبان را محق بدانیم. زیرا هرگونه حکم ثانوی که با نفس قرآن بیگانه باشد از درجهٔ اعتبار ساقط است. اسلام مالکیت مشروع را محدود نمی‌کند، تا چه رسد به سلب آن. بزرگ‌مالکان ایران هم اکثر زمین‌هایشان را از پدر بارث برده و یا اغلب آنرا خریده‌اند، که هردو گروه اگر زمین‌هایشان بصدها هکتار هم برسد مشروع شناخته می‌شوند. باید به صراحت گفت، خانه از پایبند ویران است. قوانین جامد قرون وسطائی طاقت پذیرش هیچگونه قانون نوی را ندارد.

بهرهٔ بانکی نیز یکی دیگر از مسائلی است که برای اجراکنندگان قوانین قرآنی در ایران دردسر بزرگی ایجاد کرده است، اسلام ربا را حرام دانسته است. جامعهٔ ایرانی در حال حاضر بر مدار سرمایه‌داری می‌گردد که سیستم بانکی و بهرهٔ آن یکی از ستونهای اصلی آن می‌باشد. این دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند ولی حکومت ایران برای آنهم کلاه شرعی مناسبی ساخته و از مجلس گذرانیده است. منتهی نام ربا را از روی آن برداشته و بنامهای دیگری در درون تبصره‌ها جای داده‌اند.

در چنین زمانی که دنیا با گامهای سریع پیش میرود و هر روز شرایطی بوجود می‌آید که تدوین قوانین نوتری را ایجاب می‌کنند و مواردی

www.iranarchive.com

پیش می‌آید که قانون سال گذشته برای سال بعد کهنه شده محسوب می‌شود. طبیعی است که قوانین جامد اسلامی سد سدیدی در مقابل این پیشرفتها محسوب می‌شود. در این صورت مانند دوران سیدجمال اسدآبادی مسلمانان دوراندیشی پیدا شدند که سعی در تدوین قوانین نوین و تطبیق آن با قوانین قرآنی می‌نمایند و بوسیلهٔ آیه‌ها و حدیثها سعی در انعطاف‌پذیری احکام جامد اسلامی می‌نمایند که هم برای مسلمانان ایرانی قابل قبول باشد و هم پیشرفت جامعه را سد نکند. آنها را باصطلاح امروز اصلاح‌طلبان اسلامی و یا رفرماتورهای اسلامی می‌نامیدند که نمونه‌های آن در ایران چه بسیارند که با نامهای گوناگون گروههائی را تشکیل داده‌اند که بزرگترین و رزمنده‌ترین آنها مجاهدین خلق می‌باشند؛ که از سایر گروههای اسلامی نیرومندتر، رزمنده‌تر و چپ‌ترند. آنها حتی برخی قواعد مارکسیسم را پذیرفته‌اند منتهی اصل توحید را بآن اضافه می‌کنند. باید گفت که بسوی سوسیالیسم اسلامی پیش می‌روند و روش اقتصادی آنها تعدیل هرچه بیشتر فاصلهٔ طبقاتی است.

الحق که آنها از جهت ایدئولوژی سخت در فشارند. از یک سو با روحانیون قشری حاکم درگیرند. قشریون آنها را منافق می‌نامند و مدعی‌اند که آنها از کافران هم بدترند و برای انحراف و نابودی اسلام بدروغ جامهٔ اسلامی برتن کرده‌اند. از سوی دیگر آنها با طرفداران جدائی دین از سیاست بویژه مادیون درگیرند. اینها بر این اندیشه‌اند که اسلام و قوانین کهنهٔ آن هر اندازه هم رنگ‌آمیزی شود نمی تواند بشکوفائی جامعهٔ امروز کمک کند، نمونهٔ زندهٔ آن هم حکومت پنج سالهٔ خمینی است، مگر اینکه یکباره این جامهٔ کهنه شده را از تن بدور کنیم و بقول حافظ طرح نو براندازیم.

مجاهدین نیز برای پاسخ بدو طرف برخی از آیه های قرآنی را باستنباط خود تفسیر می‌کنند، بویژه به نهج‌البلاغه و سخنان علی استناد می‌کنند. در خور یادآوری است که سخنان علی بیشتر حالت پندآمیز دارد تا

www.iran-archive.com

قانون. کماکیف اندیشهٔ آنها راجع به اصلاحات و برخوردشان با قوانین اسلامی درخور بررسی علیحده‌ای است. ولی باید پذیرفت که استنباط آنها از کتب مقدس طوری است که مورد قبول تیپ معتقد و در عین حال ترقی‌خواه چپ ایران است. بیخود نیست که بعد از انقلاب با وجود ترور و سرکوب در مدت کوتاهی آنها توانستند نیروی نسبتاً بزرگی را جذب نمایند که کسی انتظار آنرا نداشت. طبیعی است که آنها بیشتر در جوانها نفوذ کردند زیرا جوانانند که طبع کنجکاوانه دارند و بیشتر در تکاپوی آینده‌اند و زودتر جذب می‌شوند.

حال کدامین آنها درست می‌گویند. آیا خمینی‌ها و یا مجاهدین؟ این مسئله‌ایست که خود معتقدان بایستی جواب آنرا بدهند. ولی از نظر ما آن گروهی که مترقیانه‌تر فکر می‌کند محق است و آن مجاهدین خلق‌اند اگرچه پیوند خمینی‌ها بقرآن و سنت بیشتر باشد.

حال که سخن باینجا کشید جا دارد که مسئلهٔ جنبی دیگری را نیز مورد بررسی قرار دهیم و آن نیز به بازتاب قوانین اسلامی منتها در کل دنیای اسلام مربوط می‌شود.

در دنیای امروز حدود یک میلیارد مسلمان در سرزمین‌های وسیعی از اندونزی گرفته تا کرانه‌های غربی آفریقا زندگی می‌کنند که از اقوام و ملل گوناگونی تشکیل یافته‌اند. پیروان این کیش از جهت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در سطح پائینی قرار دارند و یا بهتر بگوئیم توسری‌خردهٔ ملل و اقوام سایر ادیانند. در برخی از این ممالک هنوز هم نظام قرون وسطائی مسلط است و تقریباً در همهٔ آنها رژیم دیکتاتوری برقرار است. همه‌شان استعمارزده‌اند و در مقایسه با سایر ملل فقط می‌توانند بوحشیان آفریقای سیاه فخر بفروشند والا سایر ملل سالهاست که از آنها پیش افتاده‌اند.

مسئله بصورت پرسش درمی آید که علت عقب‌ماندگی پیروان این کیش چیست. آیا وضع جغرافیائی است؟ آیا حالت درونی و نژادی این ملل

www.iran-archive.com

است؟ آیا از ابتدا از کاروان تمدن و فرهنگ عقب بوده‌اند؟ هیچیک از عوامل بالا را نمی‌توان پاسخگوی این مسئله دانست. زیرا این مفلوکین از اقوام و ملل گوناگونی می‌باشند که در سرزمین‌ها نسبتاً خوب و حاصلخیز و سرشار از ذخائر زیرزمینی بسر می‌برند. همچنین بیشترشان هم در قدیم از فرهنگ بالائی برخوردار بوده‌اند، ولی اینک در رقیت مسیحیان، یهودیان و حتی بودائیان بسر می‌برند.

در این صورت معلوم می‌شود که سبب عقب‌ماندگی مسلمانان محیط جغرافیائی، وضع فرهنگی و نژادی آنها نیست. زنده‌ترین نمونهٔ ما لبنان پیش از اغتشاش است. در آنجا ملت واحدی بر سرزمین مشترکی سالیان دراز با هم زندگی می‌کنند. فقط جدائی آنها در کیش آنهاست. هشتاد درصدشان مسلمان و تنها بیست درصد مسیحی دارد. که این عدهٔ کم بیشتر اقتصاد کشور را در دست داشته و از لحاظ فرهنگی نیز در سطح خیلی بالاتری قرار دارند که از نظر ناظران خارجی فوراً بچشم می‌خورد. پس با در نظر گرفتن مسائل فوق باین نتیجه می‌رسیم که علت عقب‌ماندگی ملل اسلامی را بایستی در کیش آنها جستجو نمود که ما اینک به بررسی آن می‌پردازیم.

وقتی ما کتابهای آسمانی مانند تورات، انجیل، زبور، زند و غیره را مطالعه می‌کنیم خواهیم دید که در همهٔ آنها مقداری قواعد اخلاقی، تزکیهٔ نفس، خداشناسی و رسومات مذهبی آمده است که برخی از آنها نیز شبیه به هم می‌باشد؛ ولی وجه تمایز اسلام از سایر ملل بیشتر از آن است که در اسلام علاوه بر قواعد بالا تعداد بس زیادی هم قواعد حقوقی بنام شریعت آمده است که رابطهٔ حقوق مدنی، جنائی، خانوادگی، تجاری و قضائی مسلمانان را از پیش معلوم کرده است که اساس آنها آیه‌های قرآنی و احادیث می‌باشند. مهم اینجاست که قوانین و قواعد مذکور لایتغیر می‌باشند، زیرا آنها اوامر خدا و پیغمبرند و با هیچ قانون و تبصره‌ای نمی‌توان آنها را تغییر، تعدیل و یا فسخ کرد. همانطور که در پیش یادآور شدیم قوانین مزبور مولود

www.iran-archive.com

اجتماع عربستان در ۱۴۰۰ سال پیش است و در این مدت طولانی هر اندیشمندی که در جوامع اسلامی خواست قانون نوی برای پیشرفت جامعه بیآورد شلاق تکفیر بالای سرش چرخیدن گرفت. چقدر اندیشمند در دنیای اسلامی که باتهام عدول از قوانین اسلامی کشته نشدند یا در کنج زندانها نپوسیده‌اند و یا اینکه بناگزیر خموشی اختیار نکرده‌اند. برخی هم اگر جسارت کرده قانون آوردند سعی نمودند که از چهارچوب قرآن و سنت خارج نشود که طبیعی است که قوانین بی‌محتوائی از آب درآمدند. آری این است راز عقب‌ماندگی جوامع اسلامی.

اما در دیگر ادیان قوانینی که روابط حقوقی انسانها را معلوم کند بسیار اندک است. برای همین هم دست اندیشمندان آنها برای تدوین قوانین نو خیلی بیشتر باز بوده است. جوامع آنها وابسته به پیشرفت اقتصادیشان هر زمان که قانون نوی را طلب می‌کرد فوراً از جانب اندیشمندانشان تدوین می‌شده است. این است راز پیشرفت آنها.

از این مقایسه نباید نتیجه گرفت که در این صورت روحانیون دیگر ادیان انسانهای مترقی و با فرهنگی بوده‌اند. در حالی که آنها هم اگر قوانین لایتغیر و جامد اسلامی را که در تمامی شئون زندگی پیروانشان دخالت دارد می‌داشتند شاید بیشتر از روحانیون اسلامی گرد و خاک می‌کردند و یا بقولی آب نمی‌یافتد والا شناگران ماهری بودند. آنها انگیزیسیون داشتند و با همان بود که گالیله را به محاکمه کشیدند. می‌گفتند که او گویا بدستگاه آفرینش دست برده و خیال دارد اسرار مگو را فاش سازد. لیکن با همهٔ اینها دستشان تقریباً بسته بود زیرا قوانین از پیش تدوین شده‌ای از جانب خدا مثل شریعت ما را نداشتند.

کلید خوشبختی ممالک اسلامی در دوره‌ای از دینشان بوده است. هریک از آنها هراندازه بیشتر دین را از سیاست جدا نمودند شکوفاتر بوده‌اند ما می‌توانیم از کشورهائی مانند ترکیه، مصر و سوریه نام ببریم که در

www.iran-archive.com

قیاس با عربستان سعودی، کویت و قطر با آن ثروت سرشاری که دارند در سطح خیلی بالاتری قرار دارند. وای بر کشور خودمان ایران که در دین‌گرائی دست مسلمانان منطقه را از پشت بسته است.

www.iran-archive.com

پیوست سوم:

اتحاد شوروی پس از پرسترویکا

www.iran-archive.com

اتحاد شوروی پس از پرسترویکا

۲۴ ژوئیه ۱۹۹۰

دوست بسیار عزیزم ...

چندی است که پس از دیدار از خانواده از شوروی بازگشته‌ام و نامه‌ای برای یکی از دوستانم که سالها در شوروی با هم اقامت داشتیم و اینک در آلمان بسر میبرد نگاشتم و چون او از من خواسته بود تا مشاهدات خود را برایش بنویسم بنابراین چهار صفحهٔ ضمیمه را برایش نوشتم و چون در نظر داشتم برایت نامه بنویسم بهتر دیدم فتوکپی آنرا برایت بفرستم و تو را هم که میدانم بی‌میل نیستی از مشاهدات خود مسبوق کرده باشم. البته نوشتنی‌ها بسیار است و آنچه نوشته‌ام مشتی‌است از خروار:

فریدون عزیز سلام!

امروز دهمین روز است که از آن دیار بازگشته‌ام، سرزمینی که هر دویمان خاطرات زیادی از آن داریم و سالهای زیادی از عمرمان را آنجا سپری کرده‌ایم. جایت خالی، همهٔ بچه‌ها را دیدم و خاطرات ۲۵ سالهٔ گذشته را تجدید کردیم. میدانم خیلی میل داری که از جیک و بوک آنجا آگاه شوی و از تغییرات و وضعی که هم اکنون در آنجا حکمفرماست باخبر شوی. من در اینجا سعی میکنم اختصاراً آنچه را که مشاهده نمودم برایت بنویسم هر چند که برایت تازگی ندارد و حتماً کمابیش در جریان هستی.

از لحاظ سیاسی هنوز هم معلوم نیست که این کشور بکجا میرود و بطوریکه میدانی پارلمان اوکرائین هم اعلام استقلالیت کرد. ناگفته نماند که

www.iran-archive.com

بر خلاف گذشته، که کسی را یارای نفس کشیدن و حقیقت‌گوئی نبود، آزادی کامل در آنجا حکمفرماست و مردم آزادنه حرفهای خودشان را میزنند و بخصوص آزادی بیان و مطبوعات کاملاً رعایت میشود و این مسائل در مسکو بیشتر نمودار است. خیابان "آربات" در مسکو را مانند "هایدپارک" لندن کرده‌اند. عبور و مرور ماشین را ممنوع کرده‌اند و در آنجا نقاشان، رامشگران و همچنین کسانی که سرشان برای سیاست میخارد جمعند و هر گروهی نظر خودش را ارائه میدهد. در یک گوشه دیدم چند تنی رامشگر ایستاده‌اند ویلن و گیتار مینوازند و آواز میخوانند و مردم زیادی هم دورشان جمعند. درست دقت کرده دیدم از آوازشان بوی سیاست میآید. یک مصراعش چنین بود: «ای امپراتور بیا و ما را از دست این کمونیستها نجات بده». در یک گوشه هم دیدم که همراه عکسهای سکسی که در دورهٔ ما ممنوع بود کارت پستال تزار را میفروختند. در یک گوشه هم کشیشی انجیل را بدست گرفته تبلیغات دینی میکرد. در یک گوشه هم طرفداران گورباچف و السین بحث و مناظره میکردند. بخود گفتم: آی استالین کجائی تا اینکه نه فقط خود اینها بلکه زن و بچه‌هاشان را هم نابود کنی. البته آنگونه افراطها اینگونه تفریطها را هم ببار میآورد. رویهمرفته اکثر مردم از حزب شکایت دارند. میگویند هفتاد سال است که به ما دروغ میگفته و این هم آخر عاقبتمان شده که می‌بینیم. آبروی حزب خیلی پائین آمده است.

حال از وضع اقتصادی بگویم که بی‌اندازه خراب است و مغازه‌ها تقریباً خالی است. تعجب اینجاست که وسایل برقی از قبیل تلویزیون، یخچال، اطو، ماشین لباسشوئی و غیره که آنوقتها در مغازه‌ها فراوان بود ناپدید شده. نمیدانم اینها چه شدند. در بازار کلخوزی هم که دهقانان مازاد مایحتاج خود را آورده میفروشند قیمت یک کیلو گوجه فرنگی ۱/۵ روبل است در حالیکه در دوران ما نیم روبل بود، اگر یادت باشد در بازار مغازهٔ بزرگ مبل فروشی بود که مبل و قالی و دیگر مایحتاج زندگی میفروختند که در آن زمانها زور زورکی فقط یک سومش به مردم، که ماهها نوبت میگرفتند،

www.iran-archive.com

میرسید بقیه در بازار آزاد و بوسیلهٔ صاحب مغازه‌ها و دلال‌ها بفروش میرفت، این دفعه دیدم بکلی خالی است و در نتیجه خیلی خلوت است. از یکی از رفقا که آنجا پیشتر کار میکرد پرسیدم که چرا خالی است گفت حالا دیگر به مغازه نمیآورند و از همان انبارها به نرخهای بالا میفروشند و سهم دولت را هم بحساب بانک واریز میکنند، دیگر هیچگونه کنترلی در بین نیست و آن یک سومی هم که سابقاً به مردم میرسید، دیگر نمیرسد. اگر بخواهم از این مسائل بنویسم صفحه‌ها کاغذ را میگیرد.

حال کمی هم از وضع اجتماعی آنجا برایت بنویسم. برای اینکه اوضاع را بهتر درک کنی بهتر است شرح مسافرت یکماههٔ خودم را بنویسم تا اوضاع بدستت بیاید: در بازدهم ژوئن از وین بسوی مسکو پرواز کردم و بلیط هواپیما را هم دو سره گرفتم چون خبر داشتم که برای بازگشت از آنجا بلیط نایاب است زیرا یهودیهای زیادی از شوروی مهاجرت میکنند. هواپیما هم بجهت نقص فنی در کیف نشست. در حدود سه ساعت در کیف بودم و پس از حرکت از آنجا ساعت ۳ بعد از نیمه شب به مسکو رسیدم. بیچاره یکی از رفقا تا آنوقت شب در انتظارم نشسته بود و من تقریباً آخرین کسی بودم که فرودگاه را ترک میکردم. گمرکچی هم دیگر کارش تمام شده بود. من با خود ویدئو داشتم که پسرم سفارش کرده بود. گمرک چی برای ویدئو گفت باید گمرک بدهی و اگر کسی به پیشواز آمده از او بگیر و بده.

پرسیدم چقدر میشود؟ گفت پنجاه روبل. من هم خوشحال شدم که خیلی کم گفت چون شنیده بودم از خارجی‌ها برای ویدئو گمرک زیاد میگیرند. از آن رفیق پول طلب کردم گفت من پول بهمراه نیاورده‌ام. به گمرکچی گفتم. او گفت در اینصورت به انبار میدهیم فردا به فلان جا رجوع کرده آنرا میگیری. فردایش رفتم کسیکه مأمور این کار بود گفت رفته پانصد روبل به کاسه(۱) واریز کن قبضش را آورده ویدئو را بگیر. گفتم دیشب

(۱) صندوق

www.iran-archive.com

گمرکچی پنجاه روبل میگفت. در جواب گفت گمرکچی برای خودش میخواسته ولی نرخ دولتی‌اش پانصد روبل است. بهر جهت دیدم گفتگو فایده ندارد، پانصد روبل دادم، کاری که با پنجاه روبل رشوه سر و تهش هم میآمد. فردایش به "اینتوریست" رجوع کردم تا برای شهر دوشنبه بلیط بگیرم. وقتی نوبتم رسید بلیط فروش گفت حکم آمده است که برای خارجیان فقط با ارز خارجی بلیط فروخته میشود و قیمت تا شهر دوشنبه صد و ده دلار میشود. ناگفته نماند که دلار نرخ دولتی‌اش در حدود هفتاد کوپک است و در بازار آزاد از ۱۵ تا ۲۰ روبل خرید و فروش میشود ـالبته قاچاق است ولی خرید و فروشش رواج دارد. آنوقت تو حساب کن که بلیط معمولی که تا شهر دوشنبه ۶۵ روبل است با صد و ده دلار چند برابر بحساب میآید، هر چند که اگر در مقایسه با کشورهای سرمایه‌داری حساب کنیم صد و ده دلار تا دوشنبه نرخ مناسبی است. بهر جهت یک بلیط به دلار گرفته به دوشنبه پرواز کردم. به دوشنبه که رسیدیم فوراً فردایش به اینتوریست آنجا رجوع کردم که بلیط بازگشت به مسکو را بگیرم. اگر یادت باشد پیشتر رسم چنین بود که در فصل تابستان که بلیط نایاب میشد وقتی از طریق اینتوریست رجوع میکردی برای روز دیگر هم بلیط میدادند چون هوای خارجیان را داشتند امّا این بار با کمال تعجب اینتوریست گفت تا بیستم ژوئیه بلیط نیست، حتی با دلار هم که راضی بودم بلیط نبود در حالیکه هنوز ۱۴ ژوئن بود. معلوم میشد که وضع دلالبازی بقدری توسعه یافته که دیگر اوضاع از دست اینتوریست هم خارج شده. از وضع پیش آمده خیلی ناراحت شدم زیرا من بهر وسیله بود باید یازدهم ژوئیه در مسکو میشدم تا با بلیط بازگشتی که داشتم به وین حرکت کنم، و باز بدتر از آن که ناراحت کننده‌تر بود این بود که آخر ژوئیه مدت اقامت من در اتریش به پایان میرسید و اگر تا آخر ژوئیه خودم را به وین نمیرسانیدم دیگر اتریش مرا قبول نمیکرد چون اقامت من در اینجا یکساله است که سال بسال رفته تمدید میکنم. بهر جهت یکی از رفقا گفت که از طریق واسطه‌ها بلیط معمولی فراهم میکنیم. بغیر از

www.iran-archive.com

این هم چاره‌ای نبود. امّا ترس از این بود که هنگام واردشدن به هواپیما که شناسنامهٔ مسافران را نگاه می‌کنند وقتی می‌بینند بلیط معمولی است و از طرف اینتوریست با دلار خریداری نشده مانع سوارشدن شوند، آنوقت دیگر چون وقتی هم نمانده همه چیز خراب خواهد شد. یکی از رفقا پیشنهاد کرده گفت ما بلیط هواپیما برای پنج ژوئیه میگیریم و یک بلیط قطار راه‌آهن هم که برای سوارشدنشن شناسنامه طلب نمیکنند برای ششم ژوئیه میخریم که اگر با هواپیما ممکن نشد و ممانعت بعمل آمد فوراً فردایش با قطار حرکت کنی که تا مسکو چهار روز در راه خواهی بود، یعنی روز دهم به مسکو میرسم و روز یازدهم میتوانم با هواپیما مطابق بلیطی که داشتم حرکت کنم. دیدم فکر خوبی است هر چند که در آن گرمای چند درجه‌ای آسیای میانه با قطار حرکت کردن خیلی دشوار است. بهر جهت بوسیلهٔ واسطه‌ای بلیط هواپیما برای پنجم به نود روبل خریداری شد که نرخ اصلیش ۶۵ روبل است. آمدیم سر قطار. به باجه‌ای که بلیط قطار را برای چند روز بعد پیش فروش میکنند مراجعه کردم. گفتند بایستی ده روز پیش مراجعه کنید، زودتر نمیشود چون ما بیست روز پیش رجوع کرده بودیم. دیگر خیالم راحت شد. ده روز به خوشی گذشت. لااقل از این نظر خیالم راحت بود، صبح اول وقت روز بیست و ششم ژوئن به باجهٔ مربوطه رجوع کردم تا اولین بلیط را برای ششم ژوئیه بگیرم و جای بحثی نباشد چون معمولاً مقداری بلیط میفروشند و بعد میگویند تمام شد ولی بر خلاف انتظار در همان نوبت اول گفتند بلیط نیست. خودت میدانی که چه خبر میشود و گفتگو هم فایده ندارد. یکی از رفقا گفت چرا خودت را درد سر میدهی؟ مانند بلیط هواپیما واسطه‌اش را پیدا کن از او بخر. من حرفی نداشتم اما پیدا کردن واسطه‌ها مشکل است زیرا واسطه‌ها تابلو و جای معینی ندارند. بالاخره یکی از بچه‌ها واسطه‌ای را پیدا کرد و یک بلیط کوپه دست و پا کرد. قیمت بلیط کوپه ۳۶ روبل است که پنجاه روبل خریدم و از این لحاظ راحت شدم.

در اینجا رفقای قدیمی را دیدم. برخی‌هاشان مرده و برخی هم

www.iran-archive.com

بیمار بودند و همگی بازنشسته بودند که اغلب کار هم میکردند زیرا تا یک حدودی حق دارند کار کنند. همگی از وضع بد اقتصادی ناراحت بودند. سر قبر بیشتر رفقای مرحوم هم رفتم و یادی ازشان کردم. از همه جالبتر وضع تشکیلاتی بچه‌هاست. اکنون مدتهاست که حسنلی مسئول ایرانیان دوشنبه است. همه مسخره‌اش میکنند و بد میگویند ولی او از رو نمیرود. اخیراً هم خاوری به دوشنبه آمده بوده تا دربارهٔ پلنوم اخیر گزارش بدهد ولی کسی به جلسه نمیرود، فقط شش هفت نفر معلوم‌الحال‌ها جمع میشوند، دو روز بعدش هم از آن شهر میرود در حالیکه زن و بچه‌اش مقیم آنجا هستند. شاید هم بیشتر مانده ولی کسی او را ندیده چون رویش نمیآید خودش را نشان دهد. بیاد بازار پر رونق پیش از انقلاب میافتم که وقتی رادمنش میآمد که گزارش پلنوم را بدهد چه شور و واویلائی میشد در صورتیکه خودت میدانی که آنها هم محتوائی نداشت ولی گند جریان تا این حد درنیامده بود.

حال جا دارد کمی هم از داستان ویدئو که برده بودم برایت بنویسم. اخیراً در شهر دوشنبه دزدی وسعت زیادی پیدا کرده و اصولاً مافیا بوجود آمده و امنیّت خانه‌ها به خطر افتاده، از جمله خانهٔ عده‌ای از ایرانیان پولدار را هم زده‌اند... این اواخر هم که من آنجا بودم غ.ک. را که در پارک میزهای بیلیارد دستش بود به خانه‌شان آمده کشته بودند؛ برخی‌ها هم میگفتند چون قمارباز بوده حتماً بر سر ورق کشته‌اند. بهر جهت این کسانی را که باید بشناسی خانه‌شان را زده‌اند همه‌شان از ایرانیان پولداری بودند که با راههای غیرقانونی پولدار و حتی میلیونر شده بودند. برای همین بچه‌ها خوشحال بودند که مافیاها میدانند کجاها را باید بزنند. البته اینکه گفتم فقط موضوع ایرانیان نیست بلکه خانه‌های همهٔ پولدارها در معرض خطر است مگر اینکه دائماً کسی در خانه باشد. طریقهٔ دزدیشان هم اینست که از قبل شناسائی میکنند و مواظب هستند. وقتی مطمئن میشوند کسی در خانه نیست خیلی با مهارت با دیلم اهرم کرده درب خانه را از چفت میکنند و داخل میشوند. بطوریکه یک شب تلویزیون میگفت شکار آنها بیشتر ویدئو، ضبط صوت،

www.iran-archive.com

دلار، جواهرات، و اگر روبل هم باشد بدشان نمی‌آید. چیز دیگری نمیزنند مگر اینکه قیمت داشته باشد. وقتی این را شنیدم ویدئو را فوراً به خانهٔ ا.ب. بردم که زنش همیشه در خانه است زیرا زن من روزها به کار میرود و خانهٔ ما خالی میشود. روزهای آخر هم آنرا به شش هزار روبل فروختم چون به این نتیجه رسیدیم که جنسی که بودنش در خانه همیشه اسباب ناراحتی میشود چه فایده دارد. خلاصه بلبشوی غریبی است. گفتنی‌ها زیاد است که همه‌اش را نمیشود نوشت.

روز پنجم ایول(۱) فرا رسید. به فرودگاه آمدم. خوشبختانه کسی مخالفت نکرد و با همان بلیط عمومی، یعنی ۶۵ روبلی عازم مسکو شدم. بلیط قطار را هم دادم که پس بدهند.

راستی کمی هم از وضع اجتماعی تاجیکستان و شورشی که در آنجا بوجود آمده بود بنویسم. اولاً روحانیون سر بلند کرده‌اند و مساجدی است که در هر محله و دهات دارد ساخته میشود. مردم هم پول میریزند. روس‌ها خیلی ناراحتند و آتیهٔ خوبی برای خود نمی‌بینند. آنهائی که امکان داشته باشند از آنجا به روسیه کوچ میکنند ولی بطوریکه میدانی همه این امکان را ندارند. شورش اخیر سازمان یافته بوده. ابتدایش بر ضد ارامنه سر میشود ولی بعد دامن روسها را میگیرد و از قرار معلوم عدهٔ زیادی هم از جوانهای ۱۶ـ ۱۷ ساله که به تحریک ملاها از دهات اطراف آمده بودند به قتل و غارت بیشتر کمک میکنند و حتی دختران تاجیک را هم که سر باز بوده و اروپائی پوشیده بودند مورد حمله قرار میدهند. فردایش قتل و خونریزی بیشتر میشود و عدهٔ بیشتری از دهات میآیند که فوراً قوای نظامی و چترباز وارد شده شورش را میخوابانند. البته در تیراندازی عده‌ای کشته میشوند. روز بعدش که در اثر ورود قوای نظامی نظم برقرار میشود کشته‌ها را به میدانی

(۱) ژوئیه

www.iran-archive.com

که کمیتهٔ مرکزی حزب آنجاست آورده میخواسته‌اند آنجا دفن کنند. دولت اجازه نمیدهد و میگوید اینجا قبرستان نیست. بدین ترتیب در همانجا زیر مجسمهٔ لنین نماز میّت میخوانند و جسدها را به قبرستان برده دفن میکنند. در این ماجراها عناصر آذربایجانی هم شرکت داشته‌اند که پیش از شورش عده ایشان از باکو به دوشنبه آمده در بازار به تحریک مردم می‌پرداخته‌اند و میگفته‌اند که عدهٔ زیادی ارمنی به دوشنبه وارد شده‌اند و دولت خانه‌هائی که بنا بوده به تاجیکان بدهد به آنها داده. در آنجا هم مانند برخی جمهوری‌های دیگر حزبی تشکیل شده بنام رستاخیز که بیشتر روشنفکران تاجیک در آن عضویت دارند. با اغلبشان، که از دوستانم بودند، صحبت کردم. میگفتند تظاهرات را ما براه انداختیم و از همه دعوت کردیم که در آن شرکت کنند و اصولاً قصد قتل و غارت و زور نبود. خواست‌هائی داشتیم که میخواستیم به جلوی کمیتهٔ مرکزی آمده و با حکومت در میان بگذاریم ولی نمیدانستیم به تحریک ملاها از دهات آمده کار را به افتضاح میکشانند و آبروی ما را هم میبرند. ناگفته نماند که بین رستاخیزیان هم اختلاف زیاد است و کارشان به جائی نمیرسد. ولی در این واقعه به روس‌های مقیم آنجا معلوم شد که آتش بزیر خاکستر موجود است و هر آن ممکن است ظهور کند و آنها را ببلعد. سرچشمهٔ همه این واقعه‌ها هم وضع خراب اقتصادی است. بهر جهت معنی دوستی ملت‌ها را هم که سالها در آنجا تبلیغ میشد فهمیدیم.

البته این نابسامانی‌ها که در بالا ذکر کردم در دوران ما هم که آنجا اقامت داشتیم بود ولی آشکار نبود و همه چیز در اختیار دولت بود که خود کارمندان بزرگ دولتی هم بیشتر در آن اختلاسهای بزرگ دست داشتند، برای همین هم همه چیز پنهان بود ولی حالا دیگر آشکار شده و مردم حرف خود را میزنند. یکی از دوستان میگفت که هفت سال است در نوبت تلفن ایستاده‌ام و هنوز خبری نیست تا اینکه یک روزی به کمیتهٔ مرکزی رجوع کردم و بنزد یکی از مسئولان امر که دورانی در دانشگاه همکلاس بودیم رفتم

www.iran-archive.com

و مدارک را به او نشان داده گفتم در خانه مریض داریم که هر آن احتیاج به تلفن میشود، و از او خواستم که برای گرفتن اجازهٔ تلفن به من کمک کند. او گفت آن زمانی که من گوشی را برداشته و به رئیس ادارهٔ تلفن امر میکردم فوراً به این شخص تلفن بدهید گذشته و دیگر کسی حرف ما را گوش نمیکند و اگر هم زیاد حرف بزنیم میگویند خودت بیا به جای من بنشین کار کن. من به آن دوست گفتم بهتر بود به او میگفتی همان گشادبازی‌ها برای اقوام و خویشان خودتان بود که کارتان را به اینجا کشانیده و دیگر آبروئی نمانده. و اگر محتوای همهٔ این شورش‌ها و اعتراضات را، چه در تاجیکستان و چه در جمهوری‌های دیگر و حتی در کشورهای سوسیالیستی، بنگریم خواهیم دید لبهٔ تیز آن بر ضد احزاب کمونیست خودشان است و ریشهٔ همهٔ اینها هم نبود آزادی و دموکراسی است...

www.iran-archive.com

پیوست چهارم:

وصیت‌نامه

www.iran-archive.com

وصیت

نمیدانم آغاز سخن را از کجا شروع کنم. از رفتن هیچ ناراحت نیستم زیرا راهی است که همگی باید برویم. بیاد دارم بسیاری از رفقا و دوستان را چه در وطن و چه در خارج که همگی رفتند. از قرار نوبت منهم فرا رسیده است. خوشحالم از اینکه با قلبی پاک میروم.

از محبتی که دوستان در اینجا کردند خیلی سپاس‌گزارم. نیکیها، محبت‌ها و قلوب پاکشان همیشه آرام‌بخش زندگی من بود. از همهٔ خویشاوندان ممنونم زیرا همیشه آغوش گرمشان برایم باز بود. از خواهران و برادران که چه بگویم هیچ قلمی قادر به وصف محبّت آنان نیست. ما خانوادگی اینطور بار آمده‌ایم و خصلتهای نیکی از مادر مرحومان داریم.

البته اشتباه است اگر بگویم من دو خواهر دارم، بلکه پروین را هم باید یکی از بهترین خواهرانم بحساب آورم. نزدیک به یکسال من در این خانه زیستم. محبت خواهرانهٔ او بود که مرا اینجا نگاه داشت. بعین میدیدم که با دیگر خواهران عزیزم محترم و عزّت فرقی ندارد و بخصوص با بودن [برادرم] مرتضی در اینجا شرایط برایم فراهم‌تر بود. برای همین باصرار خواهرانم وقعی نمیگذاردم و بار زحمت را در این خانه انداختم.

ناگفته نماند که در دوران زندگی در اروپا دو بار به نزد خانواده‌ام رفتم. در فکر آن بودم که شاید در آنجا رحل اقامت افکنم. دیدم آنقدر وضع مغشوش است که همشهری‌های دیگر نیز در فکر فرارند و از آنهم مهمتر اینکه دیدم زنم آنچنان زنی نیست که حاضر باشد در وقتهای تنگ و بیماری از من مواظبت کند و یا اینکه طاقت زندگی با مرا در این حالت داشته باشد. پسرم هم در آن سن و سالی نبود که بتوان از او توقع داشت. در اینصورت

www.iran-archive.com

باین نتیجه رسیدم که بآغوش خویشان دیرین خود بازگردم. سرنوشت منهم اینگونه بوده.

بطوریکه میدانید پسری دارم که ترتیب کار و زندگیش را در آنجا داده‌ام و فعلاً احتیاجی بکمک ندارد و در آینده هم اگر کمکی لازم داشته شد میتوانید بتوسط ر.ف. و درجه دوم ج.د. که آدرسشان در دفترچهٔ جیبی هست بفرستید. میتوانید با آنها مکاتبه یا تلفن کنید ولی بطوریکه شفاهاً هم گفتم نحوهٔ کمک طوری باید باشد که متوجه نشوند که هر چه بخواهند می‌فرستید زیرا در اینصورت پسر خراب میشود و از کار و زندگیش میافتد. اینگونه جوانان را در اروپا بسیار دیدم. با ر.ف. مشورت کنید، هر وقت پولی لازم شد او میگوید. کمک هم بی‌صدا باشد بهتر است زیرا وضع شهر دوشنبه اینطور اقتضا میکند. در آینده اگر راهها بسته شد از پ. هم میتوانید کمک بگیرید که در آلمان زندگی میکند. آدرس‌ها در دفترچهٔ جیبی زرد رنگ است.

می‌بوسمتان

ناصر

مرداد ۱۳۷۰

www.iran-archive.com